www.bustaneketab.com

بوستان کتاب

جلد اول

چاپ یازدهم

الطريقة النقيّة
شرح فارسی
النهجة المرضيّة

جلال الدین سیوطی

نقی منفرد

بسم الله الرحمن الرحيم

الطريقة النقية

الطريقة النقية

شرح فارسی

النهجة المرضية

جلال‌الدین سیوطی

جلد اول

نقی منفرد

بوستان کتاب
۱۳۹۱

موضوع:

ادبیات عرب: ۲۰ (زبان، ادبیات و هنر: ۴۰)

گروه مخاطب:

- تخصصی (طلاب و دانشجویان)

شماره انتشار کتاب (چاپ اول): ۲۱۵

مسلسل انتشار (چاپ اول و باز چاپ): ۵۳۸۳

منفرد، نقی، ۱۳۳۶ - . شارح.

الطریقة النقیة (شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی)/ نقی منفرد. - قم: مؤسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳ -

ج . - (مؤسسه بوستان کتاب؛ ۲۱۵) (زبان، ادبیات و هنر؛ ۴۰. ادبیات عرب؛ ۲۰)

۶۲۰۰ تومان: (ج. ۱) ISBN 978-964-09-1182-2 - . (دوره) ISBN 978-964-09-0169-4

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

فهرست‌نویسی بر اساس جلد اول: ۱۳۹۱.

این کتاب شرح «البهجة المرضیة فی شرح الالفیه» جلال‌الدین سیوطی است که آن خود شرح «الفیه» ابن‌مالک می‌باشد.

ص . ع . به انگلیسی: Naghi-ey Monfared. at-Tarighat un-Naghiyyah Farsi Commentary on an-Nahjat ul-Mardiyyah by Jalal-ad-Din as-Suyuti

کتاب‌نامه به صورت زیرنویس.

ج. ۱ (چاپ یازدهم: ۱۳۹۱)

۱. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه - نقد و تفسیر. ۲. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة - نقد و تفسیر. ۳. زبان عربی - نحو. الف. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه . شرح. ب.سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة. شرح. ج. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. مؤسسه بوستان کتاب. د. عنوان. هـ عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. و. عنوان: الالفیه. شرح. ز. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. شرح.

PJ ۶۱۵۱ / ۲ الف ۲ الف ۷۰۲۵۸ ۴۹۲/۷۵

۱۳۹۱

الطريقة النقية (شرح فارسی النهجة المرضية) / ج ۱

● **نویسنده:** جلال‌الدین سیوطی ● **شارح:** نقی منفرد
● **ناشر: مؤسسه بوستان کتاب**
(مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)
● **چاپ و صحافی:** چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب
● **نوبت چاپ:** یازدهم / ۱۳۹۱ ● **شمارگان:** ۲۵۰۰ ● **بها:** ۶۲۰۰ تومان

printed in the Islamic Republic of Iran

❖ **دفتر مرکزی:** قم، خ شهدا (صفائیه)، ص پ ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵، تلفن: ۷-۷۷۴۲۱۵۵ نمابر: ۷۷۴۲۱۵۴ تلفن پخش: ۷۷۴۳۴۲۶
❖ **فروشگاه مرکزی:** قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰عنوان کتاب با همکاری ۱۷۰ناشر)
❖ **فروش عمده و مرکز اطلاع‌رسانی:** قم، چهارراه شهدا، جنب ورودی دفتر تبلیغات اسلامی، تلفن: ۷۷۴۳۱۷۹
❖ **فروشگاه شماره۲:** تهران، میدان فلسطین، خ طوس، کوچه تبریز، پلاک ۳۰، تلفن: ۸۸۹۵۶۹۲۲ ـ ۰۹۳۹۵۹۹۲۰۸۹
❖ **فروشگاه شماره۳:** مشهد، چهارراه خسروی، مجتمع یاس، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی، تلفن: ۲۲۳۳۶۷۲
❖ **فروشگاه شماره۴:** اصفهان، چهار راه کرمانی، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰
❖ **فروشگاه شماره۵:** اصفهان، میدان انقلاب، جنب سینما ساحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲
❖ **پخش یکتا** (پخش کتب اسلامی و انسانی)، تهران، خ حافظ، نرسیده به چهار راه کالج، نبش کوچه بامشاد، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳
اطلاع از تازه های نشر از طریق پیام کوتاه (SMS)، با ارسال شماره همراه خود به ۲۱۵۵۰۰۰۱۰۰۰ و یا ارسال درخواست به:
پست الکترونیک مؤسسه: E-mail:info@bustaneketab.com
جدیدترین آثار مؤسسه و آشنایی بیشتر با آن در وب سایت: http://www.bustaneketab.com

با قدردانی از همکارانی که در تولید این اثر نقش داشته‌اند:

● اعضای شورای بررسی آثار ● دبیر شورای کتاب: جواد آهنگر ● سرویراستار: ابوالفضل طریقه‌دار ● چکیده عربی: سهیله خانفی ● چکیده انگلیسی: عبدالمجید مطوریان ● فیپا: مصطفی محفوظی ● مسئول واحد حروفنگاری، اصلاحات حروفنگاری و صفحه‌آرا: احمد مؤتمنی ● کارشناس نمونه‌خوانی: محمدجواد مصطفوی ● نظارت و کنترل آماده‌سازی: ولی قربانی ● کارشناس طراحی و گرافیک و طراح جلد: مسعود نجابتی ● مدیر تولید: عبدالهادی اشرفی ● اداره آماده‌سازی: حمید رضا تیموری ● اداره چاپخانه: مجید مهدوی و سایر همکاران لیتوگرافی، چاپ و صحافی.

رئیس مؤسسه
اسماعیل اسماعیلی

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَالسَّلامُ عَلیٰ عِبادِهِ الَّذِینَ اصْطَفیٰ

یکی از کتاب‌های مفید وارزنده‌ای که جامع مباحث نحو وهمواره مورد توجّه حوزه‌های علمی بوده وهست، کتاب: «اَلنَّهجَةُ الْمَرْضِیَّةُ فِی شَرْحِ الْاَلْفِیَّةِ» می‌باشد. که از بدو نگارش، مورد توجّه خاصّ دانشمندان، زباندانان، ودانش‌پژوهان ادب عربی واقع شده، ودر حوزه‌های علمی مورد تدریس وتدرّس وافاده واستفاده بوده. وبه‌دلیل این‌که: مطالبش علمی وگاه مشکلات عباراتی داشته، از طرف ادیبان ونحویان، تاکنون بیش از یکصد شرح وحاشیه برآن نگاشته شده است[1].

وحقیر نیز از آنجا که چندسال است، در مدارس قم به تدریس ادبیّات عرب اشتغال دارم، به‌این دلیل که اکثر شارحان، به توضیح عبارات، یا اشکال برآنها پرداخته، وبه‌تناسب بحث، مطالب مشکل ودور از ذهن مبتدی را از کتابهای مطوّل در آنها گرد آورده‌اند، بدون اینکه مطالب کتاب را دسته‌بندی کنند، وبه‌صورت کلاسیك درآورند، تا مبتدی هرچه سریع‌تر به مطلب منتقل شود، ضرورتی دیدم تامباحث کتاب را با عباراتی ساده وسلیس، دسته‌بندی کنم، تا مبتدیان از کتاب یادشده بهتر استفاده کنند. ونام آن‌را به همین‌جهت «اَلطَّرِیقَةُ النَّقِیَّةُ فِی شَرْحِ النَّهجَةِ الْمَرْضِیَّةِ» گذاشتم.

اینك که خوانندگان ارجمند، با انگیزهٔ تألیف این شرح به‌طور اجمال آشنا شدند،

۱- رك: «کتابشناسی کتب درسی حوزه».

بد نیست، مختصری هم از زندگی مصنّف «الفیّه» وشارح آن مطّلع شوند:

الف- مصنّف «الفیّه» ابوعبدالله، جمال الدّین، «عبدالله بن مالك» است؛ که در سال ۶۰۰ هجری قمری در «جیّان» -که یکی از قرای «اندلس» می‌باشد- تولّد یافته، وبرای تحصیل علوم دینی به «دمشق» مسافرت نموده است.

وی بعد از فراگیری دانش از محضر اندیشمندان آن سامان، به‌شهر «حلب» می‌رود وبه تحصیل فقه شافعی مشغول می‌گردد.

می‌گویند: آنچنان دارای حافظه قوی بوده که برای اثبات لغت وشواهد نحو، آنقدر از اشعار شعرا قرائت می‌نمود؛ که مایهٔ حیرت علما می‌گشته است.

ونیز می‌گویند: هیچ‌گاه دیده نمی‌شد جز آنکه به یکی از چهارچیز مشغول بود: تلاوت، نماز، قرائت کتاب، تألیف.

او دارای تألیفات زیادی است، از جملهٔ آنها: «کافیه»، «شرح کافیه»، «تسهیل»، «شرح تسهیل»، «الفیّه صغری» (متن اصلی همین کتاب) و«عمده» و... است.

وی سرانجام در روز چهارشنبه ۱۲ شعبان سال ۶۷۱ هجری قمری بدرود حیات گفت.

در ترجمهٔ او، رك: روضات الجنّات، جلد ۸، ص۷۶. الکنی والالقاب، جلد ۱، ص۳۳۹ ونامهٔ دانشوران، ج ۱، ص۱۸۵.

ب- شارح «الفیّه»، جلال الدّین، ابوالفضل، «عبدالرحمن سیوطی» است؛ که در سال ۸۴۹ هجری قمری در قریهٔ «سیوط» که در ۱۲ فرسخی مصر قرار دارد، متولد شده است.

وی یکی از نحاة وادبای بزرگ ودانشمند ذی‌فنون اسلامی است؛ که در بیشتر علوم وفنون تبحّر داشته وکتابها نوشته است.

وبرخی، فهرست کتب او را بالغ بر ۳۰۰ رساله وکتاب ذکر کرده‌اند. وبرخی دیگر بالغ بر ۵۰۰ جزوه وکتاب دانسته‌اند، که نام ۷۹ جلد از آنها در «ریحانة الادب» ذکر شده است.

صاحب «روضات الجنّات» می‌نویسد: برخی، اساتید وی را بیش از سیصدتن می‌شمارند؛ که از جملهٔ آنان از ابوالعباس شمّنی، عَلَم‌الدّین مناوی، محی‌الدّین کافجی می‌توان نام برد[1].

تقدیر وتشکّر:

برخود لازم می‌دانم، از صدق دل، از صدیق اندیشمند، وفاضل گرانمایه، ونویسنده توانا حضرت حجّة‌الاسلام والمسلمین جناب آقای ناصر باقری بیدهندی که بابزرگواری ومحبّت وحسن توجّه، با بذل وقت ومساعدت وتشویق، مرا در فراهم‌آوردن این اثر، یاری کرده، صمیمانه سپاسگزاری کرده، واز خدای سبحان برای او پاداش نیکو مسئلت دارم.

در پایان این مقدّمه، نظر مطالعه کنندگان محترم، وناظرین مکرّم را به نکاتی جلب می‌نمایم:

۱ـ در مظانّ استجابت دعا، بنده وهمه عزیزانی راکه در پدیدآمدن این اثر، مؤثّر بوده‌اند، از دعای خیر فراموش نفرمایند.

۲ـ از نقایصی که احیاناً دیده می‌شود، پیشاپیش، پوزش می‌طلبم، وتقاضا دارم که: اگر به نارسایی، یا اشتباه احتمالی برخوردند، از طریق ناشر محترم، نویسنده را در جریان بگذارند، تا در چاپهای بعدی اصلاح گردد.

۳ـ در ترجمه آیات، از تفسیر گران‌سنگ «نمونه» استفاده شده است.

۴ـ مصادر ومنابع این اثر، در آخرین جلد آن ذکر می‌گردد.

۵ـ مطالبی که مورد اشکال بوده، با عنوان «ملاحظه» مورد نقد قرار گرفته‌است.

خدایا! تو را در مقابل توفیقی که به من ارزانی داشتی، تاتوانستم اوّلین‌اثر خود را به‌چاپ برسانم، وحاصل کارم را باکمال فروتنی در اختیار دانش‌پژوهان اسلامی قراردهم،

۱ـ منابع و مآخذ ترجمه سیوطی در «کتابشناسی کتب درسی حوزه» آمده است.

سپاسگزارم. و از ذات اقدست مسألت دارم که: این خدمت ناچیز را بپذیری، و مرا در ادامهٔ خدمات فرهنگی بیشتر به جامعه اسلامی، توفیق عنایت فرمایی.

قم- حوزه علمیّه

نقی منفرد

۷۰/۴/۱۵ هجری شمسی

۱۴۱۱/۱۱/۲۲ هجری قمری

شرح خطبۀ کتاب

خدایا! تو را حمد می‌کنم به خاطر نعمت‌های ظاهری وباطنیت (خیال، وَهْم، عقل، حفظ). ودرود متّصل قلبی ومنفصل زبانی بر:

حضرت محمّد -صلّی‌الله علیه وآله- خاتم پیامبرانت، وآلِ او، واصحابش (آنهایی که حضورش را درك کرده، وبه‌او ایمان آورده‌اند)، وتابعین، (کسانی که اصحاب پیامبر (صلّی‌الله علیه‌وآله) را درك کرده‌اند)، تا روز قیامت.

ویژگی‌های شرح شارح الفیّه:

شرح شارح الفیّه دارای هشت ویژگی است:

۱- لطیف است، یعنی: بافکر واندیشه به‌دست آمده، ودر فهم آن نیز اندیشه لازم است.

۲- با الفیّۀ ابن‌مالك ممزوج شده، یعنی: آنچنان با الفیّه آمیزش پیداکرده که اگر قرینه نباشد، نمی‌توان متن را از شرح تمیز داد.

۳- مرادهای او، از هر عیب ونقص، پاك است.

۴- راه‌های او، روشن است.

۵- مراد ناظم الفیّه را بیان می‌کند.

۶- طالب الفیّه را به نشانه‌هایش راهنمایی می‌کند.

۷- دارای بحث‌هایی است که باد تحقیق از آنها می‌وزد.

۸- دارای نکته‌های دقیقی است که شرحهای دیگر الفیّه، پیش از این به آنها

اشاره نکرده‌اند.

نام شرح و معرّفی شارح:

نام شرح شارح «اَلنَّهْجَةُ الْمَرْضِيَّةُ فِی شَرْحِ الْاَلْفِیَّةِ» است. یعنی: روش پسندیده در شرح «الفیّه»؛ زیرا روش شارح در شرح «الفیّه»، از روش دیگر شارحین بهتر است.

در اینجا تذکّر دو نکته ضروری است:

الف - اکثراً نام شرح شارح را «اَلْبَهْجَةُ الْمَرْضِیَّةُ فِی شَرْحِ الْاَلْفِیَّةِ» می‌دانند، در حالی که «بَهْجَه» به معنای سرور است، وذوق ظریف، بین آن وکتاب ادبی وصفتش (مَرْضِیَّه) تناسبی نمی‌بیند.

ب - تقریباً همگان، نام کتاب را «سُیُوطِی» می‌نامند. زیرا وقتی از استاد سؤال می‌شود: چه کتابی را تدریس می‌کنید؟ ویا از شاگرد سؤال می‌شود: چه کتابی می‌خوانید؟ پاسخ می‌دهند: «سُیُوطِی». واین اشتباه فاحش است، چون «سُیُوط» -به‌ضم سین- اسم قریه‌ای است، در دوازده فرسخی مصر، که شارح، اهل آنجا بوده، ودر نسبت شارح به قریهٔ «سُیُوط»، «سُیُوطِی» گفته می‌شود، پس «سُیُوطِی» خود شارح است، نه کتاب او[1].

سپس شارح، بعد از بیان ویژگی‌ها ونام شرحش می‌گوید:

در نوشتن شرحی بااین اوصاف، فقط از خدا استعانت می‌جویم. زیرا او بهترین یاور است.

مشخّصاتِ مصنِّفِ الفیّه:

مصنِّفِ کتابِ «الفیّه»، در آغاز، کارش را با نام خدای رَحْمٰن ورحیم، شروع

۱- رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

کرده، سپس خود وشارح، به معرفی او می‌پردازند؛ که مشخَّصاتش عبارتند از:

۱- شیخ است، وبرای آن پنج معنی است: آن که عُمْر، مال، علم، اولاد، وافراد قبیله‌اش زیاد باشد[۱].

بعضی گفته‌اند: مصنّف، دارای هر پنج معنی بود[۲].

۲-امام و پیشواست.

۳- کنیهٔ او، ابوعبداللّه، ولقبش، جمال‌الدّین، ونامش، محمّدبن عبداللّه‌بن مالك است.

بنابراین، مصنّف، پسر عبداللّه است، نه مالك، ولی چون جدّش (مالك) مشهور بوده، به او، «ابن مالك» گفته‌اند، نه «ابن عبداللّه».

۴- از قبیلهٔ «طَیّ» است.

قانون در نسبت شخص به «طَی»، «طَیْئِی» است، لذا «طائِی» برخلاف قیاس است[۳].

۵- از شهر «اَنْدُلُس»، واز قریهٔ «جَیّان» است.

۶- شافعی مذهب و پیرو محمّدبن ادریس شافعی است.

حمدِ خدا ودرخواستِ رحمت برای پیامبر-صلّی الله علیه وآله-:

مصنّف، بعد از شروع کلام با نام خدا، ومعرفی خود می‌گوید:

حمد می‌کنم پروردگارم، خدا را که بهترین مالك است. یعنی: خدا رابه دو جهت به نیکوئی توصیف می‌نمایم:

اوّلاً: برای تعظیم، و بزرگداشت او.

۱- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۳۲.

۲-فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۳۲.

۳- ان‌شاءاللّه در بحث «نسبت» خواهد آمد.

وثانیاً: برای ادای شکرِ بعضی از نعمت‌هایش.

شارح می‌گوید: جملهٔ «اَحْمَدُ رَبِّیَ اللّٰهَ خَیْرَ مالِكٍ» از نظر ظاهر ولفظ، جملهٔ خبریّه می‌باشد، امّا مراد از آن، در اینجا جملهٔ انشائیّه است، که به صرف تلفّظ، حمد ایجاد می‌شود، نه این‌که خبر بدهد که در آینده حمد ایجاد می‌شود.

مصنّف، بعد از حمد وستایش خداوند، درخواست رحمت برای «نَبِیّ» می‌نماید.

تعریف وکیفیّت قرائت نبیّ:

«نبیّ»، انسانی است که شریعتی به او وحی شده، ولی مأمور به تبلیغ آن نشده، که اگر مأمور به تبلیغ آن شده باشد، علاوه بر «نبیّ»، «رسول» نیز هست.

«نبیّ» به دو وجه خوانده می‌شود:

۱- «نَبِیّ» با تشدید، در این صورت از «نَبْوَة» به معنای رفعت وبلندی گرفته شده- زیرا مرتبه ومقام «نبیّ» بر رتبهٔ دیگران برتری دارد.

۲- «نَبِئی» با همزه، و بیشتر اوقات همزه قلب به یاء می‌گردد، و «نَبِی» می‌شود. در این صورت از «نَبَأ» به معنای خبر، اخذ شده؛ زیرا «نَبِئی» کسی است که از خدا خبر می‌دهد.

مراد از «نبیّ» در اینجا، پیامبر ماحضرت محمّد -صلّی اللّه‌علیه‌وآله- است.

دلیل اصطفاءِ پیامبر -صلّی الله علیه وآله-:

خداوند، پیامبر -صلّی اللّٰه علیه وآله- را از میان مردم برگزید. یعنی: او «مُصْطَفٰی» است، ودلیل آن دو روایت است:

۱- تِرْمِذِی، در حدیث صحیحی از پیامبر -صلّی اللّٰه علیه‌وآله- نقل می‌کند که حضرتش فرمود:

«خداوند از میان فرزندان ابراهیم، اسماعیل را برگزید. واز میان فرزندان

اسماعیل، «بنی‌کنانه» را انتخاب کرد. واز میان «بنی کنانة»، قریش را برگزید. واز میان قریش، بنی‌هاشم راانتخاب نمود. واز میان بنی‌هاشم، مرا برگزید».

۲- طبرانی، در روایتی نقل می‌کند که پیامبر -صلّی‌الله علیه وآله- فرمود: «خداوند، به بندگان خود نظر افکند، واز میان آنها بنی‌آدم را اختیار نمود. سپس به بنی‌آدم نظر انداخت، واز میان آنها عرب را اختیار کرد. سپس به عرب نظر افکند، واز میان آنها قریش را اختیار نمود. سپس به قریش نظر انداخت، واز میان آنها بنی‌هاشم را اختیار کرد. سپس به‌بنی‌هاشم نظر افکند، واز میان آنها مرااختیار نمود. پس من برگزیده از برگزیدگان هستم».

معنای آل پیامبر -صلّی‌الله علیه وآله-:

مصنّف، بعد از درخواست رحمت برای پیامبر -صلّی‌الله علیه وآله-، آن را برای «آلِ» آن حضرت نیز طلب می‌نماید.

سپس شارح، «آلِ» پیامبر -صلّی‌الله علیه وآله- را طبق عقیده خودش که از اهل سنت است،[1] توضیح می‌دهد ومی‌گوید: منظور از «آل»، نزدیکان مؤمنِ فرزندان هاشم ومطّلبند، که به واسطهٔ نسبتشان به پیامبر -صلّی‌الله علیه وآله- شرافت کامل را دارایند.[2]

عدد الفیّه:

مصنّف می‌گوید: در نظم وبه‌رشته کشیدن قصیدهٔ «الفیّه»، از خداوند استعانت می‌جویم.

۱- بعضی گفته‌اند: او در اواخر عمرش شیعه شد، وکتابی در اثبات امامت امیرالمؤمنین -علیه‌السّلام- نوشته است. فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص۲و۳.

۲- مقصود از «آل» طبق عقیده شیعه، فاطمه زهرا وأئمّه اثنی‌عشر (علیهم‌السّلام) است.

شارح می‌گوید: در عدد «الفیّه» دو احتمال است:

الف ـ به معنای هزار بیت شعر می‌باشد، بنابراین که: هردو مصرع، یك بیت باشد.

ب ـ به معنای دوهزار بیت شعر می‌باشد، بنابراین که: هر مصرعی، یك بیت باشد.

اشکال: «الفیّه»، «اَلْف» است با «یاء» نسبت، یعنی: هزار بیت شعر، اگر به معنای دوهزار بیت شعر باشد، باید «اَلْفِیَّتانِ» گفته شود، در حالی که مصنّف، «الفیّه» گفته است.

جواب: در باب «نسبت» خواهد آمد که: لفظ، در نسبت به مفرد وتثنیه وجمع، مفرد می‌آید، کما این‌که در نسبت به«زَیْدٌ» و«زَیْدانِ» و«زَیْدُونَ» گفته‌می‌شود: «زَیْدِیّ»، پس «الفیّه»، هم باهزار بیت شعر سازگار است، وهم بادوهزار بیت شعر، گرچه احتمال اوّل به‌ذهن نزدیك‌تر است.

ویژگی‌های الفیّه:

«الفیّه»، دارای پنج ویژگی است:

۱- دارای مهمّاتِ علم نحو است.

اشکال: اگر «الفیّه»، دارای مهمّات علم نحو می‌باشد، پس چرا در آخر کتاب، مباحث صرف نیز آمده است.

جواب: مراد از علم نحو در اینجا معنای مصطلح آن نیست، که شامل علم صرف نشود، بلکه مراد، معنای عامّ آن است، که مرادف با «علم عربیّت» می‌باشد، که هم شامل علم نحو می‌شود، یعنی: علمی که به وسیله او، آخر کلمه‌ها از نظر «اعراب» و«بناء» شناخته می‌شوند، وهم شامل علم صرف می‌گردد، یعنی: علمی که به وسیله او، ذات کلمه‌ها از نظر «صحّت» و«اعتلال» معلوم می‌شود.

۲- مسائل مشکل، ومطالب دور از ذهن را به وسیلهٔ لفظ موجَز (لفظی که

حروفش کم ومعنایش زیاد است) نزدیك به فهم طالبین می‌کند.

در «باء» «بِلَفْظٍ مُوجَزٍ» دو احتمال است:

الف: «ابن جماعة» می‌گوید: به معنای «مَعَ» است.

ب: شارح می‌گوید: برای «سببیّة» است.

اشکال: اگر «باء» در «بِلَفْظٍ مُوجَزٍ» برای «سببیّة» باشد، معنای جمله چنین می‌شود:

لفظ مختصر، سبب سرعت فهم می‌گردد، واین امری عجیب است. زیرا برای فهم مطالب مشکل الفاظ زیاد لازم می‌باشد، ولفظ مختصر، فقط برای حفظ مطلب است.

جواب: این که لفظ مختصر، سبب سرعت فهم شود، هیچ‌گونه تعجبی ندارد. زیرا در مثال: «رَأَیْتُ عَبْدَاللّٰهِ وَاَکْرَمْتُ عَبْدَاللّٰهِ» که الفاظ زیاد بکار رفته، خیال می‌شود که «عَبْدَاللّٰهِ»دوّم، غیر از «عَبْدَاللّٰهِ» اوّل است، در حالی اگر گفته شود: «رَأَیْتُ عَبْدَاللّٰهِ وَاَکْرَمْتُهُ» این توهّم پیش نمی‌آید، با این‌که از مثال اوّل مختصرتر است.

۳- پهن می‌کند، ووسعت می‌دهد بخشش (قواعد نحو وصرف) را با وعده‌ای که سریع الوفاء است.

یعنی: کسی که خواهان قواعد نحو وصرف می‌باشد، اگر سر سفرهٔ احسان «الفیّه» بنشیند، واز طعامهای گوناگون او میل نماید، به‌اندك زمانی قواعد نحو وصرف را فرا می‌گیرد، و «الفیّه» نه تنها خلف وعده نمی‌کند، بلکه سرعت در وفا نیز دارد.

شارح می‌گوید: اگر قرینه‌ای در کلام نباشد، «وَعْد» در خیر و «ایعاد» در شرّ بکار می‌رود.

مثال «وَعْد»، مانند آیهٔ: «... وَعَدَاللّٰهُ الَّذِینَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ مِنْهُمْ

مَغْفِرَةً وَاَجْراً عَظِيماً».[١]

ترجمه: ... خداوند کسانی از آنها راکه ایمان آورده‌اند، وعمل صالح انجام داده‌اند، وعدهٔ آمرزش واجر عظیمی داده است.

ومثال «ایعاد» مانند قول شاعر:

اَوْعَدَنِی بِالسِّجْنِ وَالْاَداهِمِ رِجْلي فَرِجْلي شَثْنَةُ الْمَناسِمِ

ترجمه: آن مرد مرا ترسانید، و به زندان وزنجیرهای پا، وعده داد، ولی کف پای من زبر است.

واگر قرینه باشد، «وَعْد» در شرّ و«ایعاد» در خیر، استعمال می‌شود. مانند: «اَوْعَدَ اللّٰهُ عَلِيّاً بِالْجَنَّةِ وَوَعَدَاللّٰهُ مُعاوِيَةَ بِالنّارِ» زیرا «بِالْجَنَّةِ» قرینه می‌باشد که «اَوْعَدَ» در خیر استعمال شده، و «بِالنّارِ» قرینه می‌باشد که «وَعَدَ» در شرّبکار رفته است.

۴- طالب رضایت وخشنودی از خواننده‌اش می‌باشد، بطوری که بر او خرده نگیرد، ورضایت از او را به خشم مخلوط نسازد.

۵- بر الفیّه «ابن مُعْط» برتری دارد.

ادیب معاصر، واستاد فن نحو وصرف، آقای هاشمی خراسانی «دامَتْ تَأْییداتُهُ» می‌گویند:

آنچه مصنّف گفته صحیح است، چنانچه بر مقایسه‌کنندهٔ بین دو «الفیّه» روشن می‌گردد.[٢]

مشخّصات «ابْنِ مُعْط» بدین قرار است: اوامام وپیشوا است، وکنیه‌اش ابی زکریا و نام او یحیی‌بن مُعْط، ولقبش عبدالنّور می‌باشد، ومحلّ تولّدش «زَواوَة»، ومذهب اوحنفی است.

١- سورهٔ فتح، آیهٔ ٢٩.

٢- فوائدالحجّتيّة، ج ١، ص ۴۵.

با این وصف، مصنّف می‌گوید: «ابن مُعْط» از دو جهت بر من برتری دارد:

الف- بخاطر سبقتش در تألیف کتاب، وتقدّم عصر وزمان او، جامع برتری است. زیرا «سابِق» بر «لاحِق» شرعاً وعرفاً برتری دارد.

ب- به سبب نفع بردن من از کتابش، و پیروی از او در تألیف کتاب، مستحق ستایش شایستهٔ من است.

در پایان، مصنّف برای خود و «ابن مُعْط» دعا می‌کند به این که: خداوند به فضل خود بخششهای زیادی را برای من و او، در مراتب عالی آخرت قرار دهد.

شارح می‌گوید: مصنّف در این دعا خود را بر «ابن مُعْط» مقدّم داشت، از باب تمسّك به روش پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله-، زیرا ابی داود روایت کرده:

كٰانَ رَسُولُ اللّٰهِ-صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ-إِذٰا دَعٰا بَدَأَ بِنَفْسِهِ».

ترجمه: روش پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله- در زندگی این‌گونه بود: هر وقت دعا می‌کرد، اوّل برای خود دعا می‌کرد.[1]

۱- بعضی از محشّین گفته‌اند: علّت تقدیم پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله- خود را در دعا، برای آن بود که او «رَحْمَةً لِلْعٰالَمِينَ» است، وبرای قبول دعا در بارهٔ دیگران، دعای برخود را مقدّم می‌داشت، ولی مصنف که چنین نبود تا خود را مقدّم بدارد.

و به تعبیر دیگر:

کار نیکان را قیاس از خود مگیر　　　گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

و بعض دیگر گفته‌اند: تقدیم پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله- خود را در دعا، از خصائص ایشان بود، بنابراین دیگران نباید این کار را تکرار نمایند.

جواب: اوّلاً در قرآن، پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله- بعنوان اسوه والگو معرفی شده، که همه پیروانش باید از ایشان سرمشق بگیرند: «لَقَدْ كٰانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كٰانَ يَرْجُوا اللّٰهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللّٰهَ كَثِيراً» (سورهٔ احزاب، آیهٔ ۲۱).

ترجمه: برای شما در زندگی رسول خدا-صلّی‌الله علیه وآله- سرمشق نیکوئی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا وروز رستاخیز دارند، وخدا را بسیار یاد می‌کنند.

وثانیاً: در آیهٔ: «رَبِّ اغْفِرْلِي وَلِوٰالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنٰاتِ... (سورهٔ نوح آیهٔ ۲۸) دعای برخود، بر دعای بردیگران، مقدّم شده است. ←

شارح می‌گوید: جملهٔ «وَاللّٰهُ يَقْضِى بِهِبٰاتٍ وٰافِرَةٍ» در شعر مصنّف، از نظر ظاهر، جملهٔ خبریّه می‌باشد، ولی در حقیقت از او دعا اراده شده است.

یعنی: خدایا! به فضل خود برای من و «ابْنِ مُعْط» بخششهای فراوانی در مراتب عالی آخرت قرار ده.

«پایان شرح خطبهٔ کتاب»

* * * * * * * *

← ترجمه: پروردگارا! مرا بیامرز، وهمچنین پدر ومادرم، وتمام کسانی را که با ایمان وارد خانهٔ من شدند، و جمیع مردان وزنان باایمان را،... وهمچنین رك: آیهٔ ۱۵۱، از سورهٔ اعراف، وآیهٔ ۴۱ از سورهٔ ابراهیم وآیهٔ ۱۰، از سورهٔ حشر.(رك: فوائدالحجّتيّة ،ج ۱، ص ۴۷).

باب شرح کلام

باب شرح کلام

و در این باب، شرح چیزهائی است که کلام از آنها تشکیل می‌شود، وآنها عبارتند از: «کَلِمِ ثَلاث» (اسم وفعل وحرف).

تعریف کلام:

کلام، در نزد نحوئین،[1] عبارت است از چیزی که دارای سه قید باشد:

۱- لفظ باشد. یعنی: صوتی که بر مخرج حرف در دهان تکیه داشته باشد.

با این قید، «دوالّ اربعه» خارج می‌شوند. زیرا آنها دلالت بر معانی دارند، ولی لفظ نیستند، وآنها عبارتند از:

الف- خطوط، مانند: خطوط این کتاب.

۱- کلام بر چهار قسم است:

الف- کلام در نزد لغوئین، وآن عبارت است از:مطلق چیزی که انسان به آن تکلّم می‌کند. خواه کم باشد، خواه زیاد، خواه مهمل باشد، خواه مستعمل، وخواه با اسناد باشد، وخواه بدون اسناد، وخواه اسنادش تام باشد، وخواه ناقص.

ب- کلام در نزد صرفیّن، وآن عبارت است از:مشتقّ لذا گفته‌اند: مصدر، اصل کلام است.

ج- کلام در نزد متکلّمین، وآن در نزد بعضی از متکلّمین عبارت است از:معنایی که در ذهن متکلّم می‌باشد.

د- کلام در نزد نحوئین، وآن عبارت است از:آنچه که مصنّف گفته: «کَلامُنا لَفْظٌ ...الخ» رك:مکرّرات‌المدرّس، ج ۱، ص ۲۶، وفوائد الحجّتیّة، ج ۱، ص ۴۸.

ب - نُصُب، جمع نُصْبَه، يعني: علائمی که در راهها، وغير آنها نصب می‌کنند برای تعيين فرسخ و مانند آن.

ج - اشارات، مانند این که با چشم اشاره می‌کنند که شخص بیاید، ویا برود و...

د- عُقُود، جمع عُقْدَه، یعنی: بندهای انگشتان انسان که هریك از آنها بر عددی دلالت می‌نماید[1].

مصنّف، در اینجا در تعریف کلام، «لفظ» آورد، نه «قول»،زیرا «قول»، مشترك بین دو معنی است:

الف- رأی. مانند: «هٰذا قَوْلُ فُلاٰنٍ (یعنی: این رأی فلانی است).

ب- اعتقاد-مانند: «هٰذا قَوْلِي» (یعنی: این اعتقاد من است).

ولی «لفظ»، مشترك بین چند معنی نیست، ودر تعریف، لفظ مشترك نمی‌آورند.

اما در کتاب «کافیه» در تعریف کلام، «قول» آورد، نه «لفظ»،زیرا «لفظ»، جنس بعید است، وشامل «مُهْمَل» و«مُسْتَعْمَل» می‌شود، ولی «قول» جنس قریب است، وفقط شامل «مستعمل» می‌گردد، پس برای هریك از «لفظ» و«قول» حُسْن وقبحی است که باملاحظهٔ آنها یکی را در «الفیّه» ودیگری را در «کافیه» آورده است.

۲- مفید باشد. مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: مقصود از «مفید» آن است که: لفظ معنایی را برساند که سکوت بر او نیکو باشد.

در «سکوت» سه قول است:

الف- شارح می‌گوید: مراد از سکوت، سکوت متکلّم است.

ب- بعضی دیگر می‌گویند: مراد، سکوت مستمع است.

ج- وگروه سوم می‌گویند: مراد، سکوت متکلّم ومستمع هردو است.

۱- رك:مكرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۷.

با این قید، آنچه که «مفید» نباشد خارج می‌شود. مانند: «إنْ قامَ» زیرا سکوت به‌هریك از سه معنای فوق، برآن صحیح نیست.

مصنّف، درکتاب «شرح تسهیل» به نقل از «سیبویه» وغیر او، از تعریف کلام به واسطهٔ قید «مفید»، استثناء کرده چیزی راکه انسان نسبت به آن جاهل نیست. مانند: «اَلنّارُ حارَّةٌ» زیرا همه می‌دانند که آتش می‌سوزاند، پس مفید نیست، لذا به آن کلام نمی‌گویند.

«جَزُولی» در تعریف کلام، قید «مرکّب» را نیز اضافه کرده است. یعنی: کلام باید از چند کلمه ترکیب شده باشد، ولی مصنّف وغیر او، این قید را نیاورده‌اند. زیرا نیازی به ذکرش نیست، چون لفظ مفیدی که مرکّب نباشد، وجود ندارد.

۳- مقصود باشد. با این قید، سخن انسان در خواب، وفراموشکار، وآدم مست، خارج می‌شود. زیرا سخنان این افراد از روی قصد نیست.

مصنّف، این قید را با مثال: «اِسْتَقِمْ» که اشاره است به آیهٔ: «فَاسْتَقِمْ کَما اُمِرْتَ وَمَنْ تابَ مَعَكَ» [1] بیان کرده. یعنی: همانطوری که این جمله، مقصود خداوند بوده، کلام هم باید مقصود متکلّم باشد.

ترجمه:بنابراین همانگونه که فرمان یافته‌ای استقامت کن، همچنین کسانی که با تو، به سوی خدا آمده‌اند.

سؤال: چرامصنّف، تصریح به‌این قید نکرد،وفقط به‌آوردن مثال‌اکتفا نمود؟

جواب: شارح می‌گوید: عادت وروش مصنّف آن است که حکم را با مثال بیاورد، وحکم در اینجا قید «مَقْصُود» است.

مصنّف، در کتاب «شرح تسهیل»، «مَقْصُود» را به «لِذاتِهِ» مقیّد نمود. یعنی: کلام باید خودش مقصود باشد. مانند: «قامَ زَیْدٌ».

شارح می‌گوید: دلیل این تقیید آن است که مصنّف می‌خواست با آن،

۱- سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۲.

«مَقْصُودٌ لِغَيْرِهِ» را خارج کند. مانند: جملهٔ صله در مثال: «جٰائنِي الَّذِى اَكْرَمَكَ اَمْسِ» وجملهٔ جزاء در مثال: «اِنْ جٰائَكَ زَيْدٌ فَاَكْرِمْهُ» زيرا جملهٔ «اَكْرَمَكَ» در مثال اوّل براى موصول (اَلَّذِى) است و جملهٔ «فَاَكْرِمْهُ» در مثال دوّم براى اداة شرط (اِنْ) مى‌باشد، كما اين‌كه جملهٔ «جٰائَكَ» نيز براى ادات شرط است.[۱]

اجزاء تشكيل دهندهٔ كلام ودليل آن:

كلام از اسم و فعل و حرف تشكيل مى‌شود، ودليل آن طبق آنچه كه شارح آورده، دوچيز است:

۱- دليل استقرائى، يعنى: در جهان جستجو كردند، ديدند كه كلام از غير اين سه كلمه تشكيل نمى‌شود.

مراد از «إسْتِقْرٰاء» همانطوركه گفته‌شد معناى‌لغوى‌اواست‌نه معناى‌منطقيش

۲-دليل نقلى، منظور از آن اين است كه: على‌بن ابيطالب -عليه‌الصّلوة والسّلام-، مبتكر[۲] ومخترع فن نحو فرمود: «اَلْكَلاٰمُ كُلُّهُ اِسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ» يعنى: كلام، فقط از اسم وفعل وحرف تشكيل مى‌گردد.

شارح مى‌گويد: مصنّف در شعرش: (وَاسْمٌ وَفِعْلٌ ثُمَّ حَرْفٌ) حرف را با «ثُمَّ» عطف كرده، از آنجا كه در بحث «عطف نَسَق» خواهد آمد كه: «ثُمَّ» براى «ترتيب با انفصال» مى‌آيد، مصنّف، با اين عطف مى‌خواهد بفهماند كه: رتبهٔ حرف از رتبهٔ اسم وفعل پست‌تر است. زيرا حرف، فَضْلَه (زيادى) مى‌باشد، بخلاف اسم وفعل.

لفظ كَلِم:

در لفظ «كَلِم»، سه قول است:

۱- بعضى مى‌گويند: «كَلِم» جمع است كه بر افرادش بالمطابقه دلالت

۱- با بيان بالا روشن‌شد كه جمله، اعمّ ازكلام مى‌باشد.

۲-در اين مورد، رك: تأسيس الشيعة لفنون الاسلام، از: سيد حسن صدر.

می‌نماید.

۲- بعضی دیگر می‌گویند: «کَلِم» اسم جمع است یعنی: برای مجموع افراد وضع شده وبر افرادش تضمّناً دلالت می‌کند.

۳- دستهٔ سوّم معتقدند: «کَلِم» اسم جنس جمعی می‌باشد. زیرا اسم جنس بر دو قسم است:

الف- اسم جنس اَفرادی، وآن عبارت است از: چیزی که برای حقیقت وضع شده ونظر به افراد وغیر افراد ندارد. وبر قلیل وکثیر صادق است. مانند: «آب».

ب- اسم جنس جمعی، وآن عبارت است از: چیزی که برای حقیقت وضع شود، به‌شرطی که آن حقیقت در ضمن بیش از دو فرد باشد.

به‌نظر شارح اصحّ اقوال آن است که: «کَلِم» اسم جنس جمعی است.[۱]

تعریف کلمه:

مصنّف، در کتاب «تسهیل» برای «کلمه» دو تعریف ذکر کرده:

تعریف اوّل: «کلمه» چیزی است که دارای سه قید باشد:

۱- لفظ باشد. با این قید، دوالّ اربعه (خطوط، عقود، اشارات، نُصُب)، خارج می‌شوند.

۲- مستقلّ در تلفّظ باشد. با این قید، اجزاء کلمه خارج می‌شوند. مانند: زاء در کلمهٔ «زَیْد».

۳- به دلالت وضعیّه بر معنی دلالت نماید. با این قید، دوچیز خارج می‌شود:

الف- آنچه که به دلالت عقلیّه باشد. مانند: دلالت لفظِ «دَیْز» مسموع از

۱- از این‌که مصنف، «اِسْمٌ وَ فِعْلٌ ثُمَّ حَرْفٌ اَلْکَلِمْ» گفت، معلوم می‌شود که «کَلِم»، اسم جنس است. و از این که گفت: «واحِدُهُ کَلِمَةٌ»، روشن می‌گردد که «کَلِم» جمع است. (فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۵۶).

پشت دیوار بر وجودِ لاٰفِظ.

ب– آنچه که به دلالت طَبْعیّه باشد. مانند: دلالت «اُخْ اُخْ» بر درد سینه.

خواه لفظ مستقلِّ دالِّ به وضع، تحقیقی ومذکور باشد. مانند: «زَید» در مثال: زَیدٌ قٰائِمٌ» وخواه مقدّر ومحذوف باشد. مانند: «هُوَ» در مثال: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَیدٌ» بنابراین که «زَید»، خبر برای مبتدأ محذوف باشد.[۱]

تعریف دوّم: «کلمه» معنایی است که با لفظ نیّت گرفته شود؛ خواه منویّ با لفظ تحقیقی باشد. مانند: ضمیر مستتر در: «اِضْرِبْ» مذکور، وخواه منویّ بالفظ تقدیری باشد، مانند آنکه کسی سؤال کند: «مَنْ یَضْرِبُ زَیداً؟» و در جواب گفته شود: «عَمْروٌ» یعنی: «عَمْروٌ یَضْرِبُ» در این مثال در «یَضْرِبُ «مقدّر»، «هُوَ» منویّ است.

تعریف قول:

«قول» عبارت است از: لفظی که بر معنایی دلالت نماید. خواه آن لفظ، مفرد باشد، یا مرکب، وخواه سکوت برآن صحیح باشد، یا نباشد. لذا «قول» اعم از کلمه وکلام، و کَلِم، است. یعنی: بر هریك از آنها اطلاق می‌شود، وبر غیر آنها (الفاظ مُهْمَلَه) گفته نمی‌شود.

در بسیاری از موارد، کلمه گفته می‌شود، واز آن کلام قصد می‌گردد. چنانچه به «لاٰاِلٰهَ الاّٰاللّٰهُ» (کلمۀ اخلاص) گفته می‌شود، با این‌که کلام است.

این نوع نامگذاری حقیقت نیست، بلکه مجاز، و از باب نامگذاری یك چیز به نام جزئش می‌باشد.

علائم اسم:

مصنّف، از اینجا شروع کرد به بیان علامت «اسم وفعل وحرف»، ودر آغاز

۱– چون برای این جمله ترکیب دیگری نیز وجود دارد که در باب «نِعْمَ وبِئْسَ» خواهد آمد.

علامت اسم را بیان نمود، برای شرافت او بر فعل وحرف، بخاطر آن‌که اسم در تشکیل کلام، نیازی به آن‌دو ندارد. چون اسم، هم مسندالیه واقع می‌شود، وهم مسند مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ».امّا فعل و حرف در تشکیل کلام نیازمند به اسمند.

«علائم» اسم طبق آنچه که مصنّف، ذکر کرده، پنج تا است:

۱- جر، مانند: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ».

شاهد در «إسْم» می‌باشد که به وسیلهٔ «باء» حرف جر مجرور شده است.

مصنّف، در کتاب « شرح کافیه» گفته: تعبیر به «جر» از تعبیر به «حرف جر» بهتر است. زیرا کلمهٔ «جر» هم شامل جر به وسیلهٔ حرف جر می‌شود، وهم شامل جر به وسیلهٔ اضافه.

شارح در مقام انتقاد می‌گوید: در اوّل «باب اضافه» خواهد آمد که به نظر مصنّف، جر مضاف الیه به وسیلهٔ حرف جر مقدّر است نه اضافه[۱]. پس اگر «حرف جر» هم می‌گفت، شامل جر به اضافه نیز می‌شد، مگر این‌که مصنّف، مذهب غیرش را مراعات کرده باشد که جر مضاف‌الیه را به حرف جر مقدّر نمی‌داند.

سپس با افزودن «فَتَأَمَّلْ» می‌خواهد بگوید: مجتهد، در فتوی نباید تبعیّت از مجتهد دیگر کند لذا رعایت مصنّف، مذهب غیرش را بی‌وجه است.[۲]

۲- تنوین. شارح می‌گوید: تنوین مختصّ به اسم بر چهار قسم است:[۳]

الف- تنوین تمکّن، وآن عبارت است از: تنوینی که به غالب الفاظ منصرف، ملحق می‌شود ودلالت می‌کند که: آن اسم، شبیه فعل نیست تا موجب

۱- در جر مضاف‌الیه، سه قول است که «انْ شاءَاللّٰهُ» در اول «باب اضافه» خواهد آمد.
۲-برای «فَتَأَمَّلْ» وجوه دیگری نیز گفته‌اند. برای اطلاع بیشتر رك: حاشیهٔ میرزاابوطالب.
۳- تنوین، بر ده قسم است: تنوین تمکّن، تنوین تنکیر، تنوین عوض، تنوین مقابله، تنوین ترنّم، تنوین غالی، تنوین شاذ، تنوین حکایت، تنوین ضرورت در منادی، وتنوین ضرورت در غیر منصرف که از میان آنها فقط چهارتا مختصّ به اسم است که در بالا توضیح داده شد. فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص ۶۱.

منع صرفش شود.[۱] مانند: «زَيْدٌ».

ب- تنوین تنکیر، وآن عبارت است از: تنوینی که فارق بین معرفه ونکره است، وبربعضی از اسماء مبنی داخل می‌شود. مانند: «صَهٍ» که نکره است وبه معنای «اُسْکُتْ سُکُوتاً مٰا فِی وَقْتٍ مٰا» می‌باشد. (یعنی: سکوت کن سکوت غیر معیّن در وقت نامشخص).

واگر بدون تنوین باشد، مانند: «صَهْ» معرفه‌است، وبه معنای «اُسْکُتِ السُّکُوتَ الْآنَ» می‌باشد. (یعنی: سکوت کن سکوت معیّن در همین وقت).

ج- تنوین مقابله، وآن تنوینی است که در مقابل نون جمع مذکّر سالم می‌آید. مانند: «مُسْلِمٰاتٌ» زیرا «الف وتاء» در این کلمه علامت جمع مؤنّث ودر مقابل «واو»، در جمع مذکّر سالم است، وتنوین، در مقابل «نون» جمع می‌باشد.

د- تنوین عِوَض، وآن تنوینی است که یا عوض از حرف اصلی می‌باشد. مانند: «جَوٰارٍ» که تنوینش عوض از یاء محذوف است، زیرا در اصل: «جَوٰارِيٌ» بوده، ویا عوض از مضاف‌الیهِ جمله است. مانند: «حِينَئِذٍ» که در اصل: «حينَ إِذْ كٰانَ كَذٰا» بوده، ویا عوض از مضاف‌الیهِ مفرد است. مانند: «كُلٌّ» که در اصل «كُلُّ وٰاحِدٍ» یا «كُلُّهُمْ» بوده است.

تعریف تنوین:

تنوین نونی است که در تلفظ، ثابت است، امّا در خط وکتابت ثابت نیست.

۳- نداء شارح می‌گوید: منظور از «ندا» این است که اسم صلاحیّت منادی واقع شدن را داشته باشد. مانند: «يٰا زَيْدُ»، نه این‌که به معنای: نداکردن باشد. زیرا نداکردن، فعل متکلّم است.

۴- «أَل» معرفه، مانند: «اَلرَّجُلُ» وقائم مقام «أل» معرفه، مانند: «أَمْ» در

۱- توضیح آن در اوّل «باب معرب ومبنی» خواهد آمد.

قبیلهٔ «طیّ» مثل قول پیامبر -صلّی‌الله علیه وآله-: «لَیْسَ مِنِ امْبِرِّ امْ صِیٰامُ فِي امْسَفَرِ» اَیْ: «لَیْسَ مِنَ الْبِرِّ الصِّیٰامُ فِي السَّفَرِ» (یعنی: روزه‌گرفتن در مسافرت درست نیست)، در جواب سؤال کسی که پرسید: «اَمِنِ امْبِرِّ امْصِیٰامُ فِي امْسَفَرِ؟» اَیْ: «اَمِنَ الْبِرِّالصِّیٰامُ فِي‌السَّفَرِ؟» (یعنی: آیا روزه‌گرفتن، در مسافرت صحیح‌است؟)[۱]

«اَل» معرفه بر دو قسم است:

الف- حرف تعریف، این قسم از مختصّات اسم است که در بالا توضیح داده شد.

ب- اسم موصول، مانند: «اَلضّٰارِبُ».

شارح می‌گوید:این‌قسم،مخصوص اسم‌نیست،بلکه درباب بحث«موصول» خواهد آمد که بر فعل مضارع نیز داخل می‌شود، آنجا که مصنّف می‌گوید:

وَصِفَةٌ صَرِیحَةٌ صِلَةُ اَلْ وَکَوْنُهٰا بِمُعْرَبِ الْاَفْعٰالِ قَلّ

گویا شارح با این بیان می‌خواهد بر مصنّف اشکال کند که «اَل» معرفه بطور مطلق مختصّ به اسم نیست، واگر بجای آن، «اَلْ غَیْرِالْمَوْصُولَةِ» می‌گفت، اشکال برطرف می‌شد، واین که شارح «اَلْ» در شعر مصنّف را مقیدّ به «اَلْمَعْرِفَةِ» نموده، شاید از خود مصنّف گرفته باشد.

۵- مسندالیه واقع شدن، خواه مبتدا باشد. مانند: «اَنٰاقُمْتُ» وخواه فاعل باشد. مانند: «قٰامَ زَیْدٌ».

اشکال: اگر علاماتی که ذکر شد مخصوص اسم است، پس چطور آنها در غیر اسم نیز یافت می‌شوند. مانند مثالهای ذیل:

الف- قول شاعر:

اَلاٰمُ عَلٰی لَوٍّوَاِنْ کُنْتُ عٰالِمٰا بِاَذْنٰابِ لَوْ لَمْ تَفُتْنِي اَوٰائِلُهُ

شاهد،در دخول حرف جر (عَلیٰ) وتنوین بر «لَو» است که حرف می‌باشد.

۱- دررالاحادیث النبویّة بالاسانیدالیحیویّه، ص ۷۷، چاپ اعلمی- بیروت.

ترجمه: به سبب آرزوهائی که می‌کردم از ناحیهٔ مردم سرزنش می‌شوم، واگر می‌دانستم که آرزوهای من سرزنش مردم را به‌دنبال دارد، از اوّل آنها را رها می‌کردم.

ب- «اِیّاكَ وَاللَّوَّ»

شاهد در دخول «اَل» بر «لَوْ» است که حرف می‌باشد. (یعنی: بپرهیز از «اگر» گفتن).

ج- آیهٔ: «وَلَوْتَرىٰ اِذْ وُقِفُوا عَلَى النّارِ فَقالُوا يالَيْتَنا نُرَدُّ وَلانُكَذِّبَ بِاٰياتِ رَبِّنا وَنكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ».[۱]

شاهد، در «لَيْتَ» است که منادی واقع شده، با این‌که حرف است.

ترجمه: اگر (حال آنها را) ببینی هنگامی که در برابر آتش ایستاده‌اند که می‌گویند: ای کاش (بار دیگر به دنیا) باز می‌گشتیم، وآیات پروردگارمان را تکذیب نمی‌کردیم، و از مؤمنان می‌شدیم.

د- «تَسْمَعُ بِالْمُعَيْدِى خَيْرٌ مِنْ اَنْ تَراٰهُ»

شاهد،در مبتدا واقع شدن «تَسْمَعُ» است که فعل می‌باشد.

یعنی: شنیدن نام «مُعَيْدِى» بهتر است از دیدنش.

جواب: در مثال اوّل ودوّم لفظ «لَوْ» مراد است که اسم می‌باشد، نه معنایش که حرف است. ودر مثال سوم «لَيْتَ» منادی نیست، بلکه منادی «قَوْم» است که محذوف می‌باشد. ودر مثال چهارم، حرف مصدریّ قبل از فعل، محذوف است‌که فعل را تأویل به مصدر می‌برد. به تقدیر: «سَماٰعُكَ بِالْمُعَيْدِى خَيْرٌ مِنْ اَنْ تَراٰهُ».

۱- سورهٔ انعام، آیهٔ ۲۷. طبق قرائت مشهور «نُرَدُّ» به رفع و«لانُكَذِّبَ» و«نَكُونَ» به نصب خوانده شده است، در حالی که ظاهراً معطوف بر یکدیگر هستند وباید همه یکسان باشند، بهترین توجیه این است که گفته شود: «نُرَدُّ» جزء تمنّی است و «لانُكَذِّبَ» در حقیقت جواب آن است و«واو»دراینجا به منزلهٔ «فاء» است ومی‌دانیم که جواب تمنّی هنگامی که بعد از «فاء» قرار گیرد، منصوب می‌گردد. رك: «تفسیر نمونه»، ج۵، ص ۲۰۰.

علائم فعل:

مصنّف، بعد از بیان علامت اسم شروع کرد در بیان علامت فعل، وآنرا بر حرف مقدّم داشت. زیرا فعل، یکی از دو رکن کلام (مسند) واقع می‌شود بخلاف حرف.

علائم فعل طبق آنچه که مصنّف آورده، چهارتا است:

۱- تاء فاعل، خواه برای متکلّم باشد. مانند: «فَعَلْتُ» وخواه برای مخاطب باشد. مانند: «فَعَلْتَ» وخواه برای مخاطبه باشد. مانند: «فَعَلْتِ».

۲- تاء تأنیث ساکنه، مانند: «اَتَتْ» که فعل متصرف است.

ومانند قول پیامبر -صلّی‌الله علیه وآله-: «مَنْ تَوَضَّؤَ یَوْمَ الْجُمُعَةِ فَبِهٰا وَنِعْمَتْ وَ مَنِ اغْتَسَلَ فَالْغُسْلُ اَفْضَلُ».

شاهد، در «نِعْمَتْ» است که فعل غیر متصرف ودارای تاء تأنیث ساکنه می‌باشد.

ترجمه: هرکس در روز جمعه وضو بگیرد، به سنّت رسول خدا -صلّی‌الله علیه وآله- عمل نموده، ونیکوست آن خصلت وهرکس غسل کند، غسل از وضو بهتر است.

از قید «ساکنه»، تاء «متحرّکه» خارج می‌شود. زیرا تاء «متحرّکه» هم به اسم ملحق می‌شود. مانند: «ضٰارِبَةٌ» چون تاء آن متحرك است به حرکت اعرابی. مانند: «جٰائَتْنِی هِنْدٌ ضٰارِبَةٌ» و«رَاَیْتُ هِنْداً ضٰارِبَةً» و«مَرَرْتُ بِهِنْدٍ ضٰارِبَةٍ».

و هم به حرف ملحق می‌گردد. مانند: «لاٰتَ و رُبَّتَ و ثُمَّتَ» که در اصل: «لاٰ ورُبَّ وثُمَّ» بوده‌اند.

۳- یاء مخاطبه، مانند: «اِفْعَلِی» ومانند: «هٰاتِی» که مفرد مؤنّث از فعل امر است از باب مُفٰاعَلَه (یعنی: بیاور ای زن).

و مانند: «تَعٰالَیْ» که مفرد مؤنّث از فعل امر است از باب تفاعل. (یعنی: رو

بیاور ای زن،) ومانند: «تَفْعَلِينَ».

۴-نون تأکید، خواه «ثقیله» باشد. مانند: «اَقْبِلَنَّ» (یعنی: همانا روبیاور).

وخواه «خفیفه» باشد. مانند: «لِيَكُونَنْ».

اشکال: اگر نون تأکید ثقیله یکی از علامات فعل است، پس چرا در شعر:

اَرَيْتَ[1] إنْ جٰائَتْ بِهِ اُمْلُوداً مُـرَجَّلاً وَيَلْبَسُ الْـبُرُوداٰ

وَلاٰتَرَى مٰالاً لَـهُ مَعْدُوداً اَقٰـائِلُنَّ اَحْـضِرُوالشُّـهُوداٰ

به اسم فاعل (اَقٰائِلُنَّ) ملحق شده است.

ترجمه: ای مردی که نکاح با این زن را منع می‌کنی، به من خبر ده اگر او پسر جوانی راکه جامه‌های «یَمَنی» پوشیده، ودارای مال کمی است حاضر کند تا با او ازدواج نماید، آیا تو امر می‌کنی که شهود حاضر شوند برای این تزویج؟ یا احضار آنها را انکار می‌کنی تا معلوم شود که این زن، زن تو است.

جواب: دخول نون تأکید بر اسم فاعل در این شعر از باب ضرورت است.

علامت حرف واقسام آن:

علامت حرف، نداشتن علائم اسم وفعل است.یعنی: در واقع، علامت حرف در بی‌علامتی است.

حرف بر دو قسم است:

۱- مشترك بین اسم وفعل،مانند: «هَلْ» در «هَلْ زَيْدٌ قٰائِمٌ» و«هَلْ قٰامَ زَيْدٌ».

اشکال: اشتراك «هَلْ» بین اسم وفعل باآنچه که در باب «اشتغال» خواهد آمد که: «هَلْ» مختصّ به دخول بر فعل است منافات دارد.

جواب: مرحوم رضی(ره) می‌گوید: آنچه که در «باب اشتغال» می‌آید در

۱- اصل «اَرَيْتَ»، اَرَاَيْتَ» بوده، وهمزه از باب تخفیف حذف شده، وبه معنای «اَخْبِرْنِى» است. رك: جامع الشّواهد، ج۱، ص ۱۱۱.

صورتی است که در جمله، فعل باشد. مانند: «هَلْ زَیْدٌ قٰامَ» که باید گفته شود: «هَل قٰامَ زَیْدٌ»، وآنچه که اینجا گفته شد وقتی است که در کلام، فعل نباشد. مانند: «هَل زَیْدٌ قٰائِمٌ».

۲-مختصّ ، وآن بر دونوع است:

الف-مختصّ به اسم، مثل حروف جر، مانند: «فِی».

ب-مختصّ به فعل، مثل حروف جازمه، مانند: «لَمْ»

اقسام فعل و علائم آنها:

فعل بر سه قسم است: مضارع، ماضی، وامر.

مصنّف، علامات آنها را ذکر کرد، ودر بیان علائم، فعل مضارع وماضی را بر فعل امر مقدّم داشت، بخاطر این‌که اعراب مضارع، و بناء ماضی، اتّفاقی وبناء فعل امر، اختلافی است.

و بیان علامت مضارع را بر بیان علامت ماضی مقدّم داشت. چون اعراب بر بناء شرافت دارد.

مصنّف، در اینجا فقط یك علامت برای مضارع بیان نموده که عبارت می‌باشد از: «لَمْ» جازمه-مانند: «لَمْ یَشَمَّ» (یعنی: نبوئیده است).

و برای ماضی نیز یك علامت بیان کرده که عبارت می‌باشد از: تاءِ تأنیث ساکنه. مانند: «ضَرَبَتْ»

و علامت دیگری را شارح اضافه نموده که عبارت است از: تاءِ فاعل. مانند: «ضَرَبْتَ».

اشکال: اگر تاءِ تأنیث ساکنه، وتاءِ فاعل، دو علامت فعل ماضی‌اند، پس چرا در بعضی از موارد، فعلِ دارای آنها به معنای آینده می‌آید. مانند: «اِنْ ضَرَبْتَنِی ضَرَبْتُكَ» (یعنی: اگر تو مرا بزنی من نیز تو را می‌زنم).

ومانند: «اِنْ ضَرَبَتْكَ هِنْدٌ فَاَکْرِمْهٰا» (یعنی: اگر هند تو را بزند، پس تو او را

اکرام کن).

روشن است که «ضَرَبْتَنِی» در مثال اوّل، و «ضَرَبْتُكَ» در مثال دوّم به معنای آینده‌اند نه گذشته.

جواب: مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: مقصود از علامت بودن تاء تأنیث ساکنه وتاء فاعل این است که آنها اختصاص دارند به فعلی که برای ماضی وضع شده، اگرچه به جهت امر خارجی-مثل واقع شدن بعد از اداة شرط به معنای استقبال بیاید، مانند دومثال بالا که بخاطر «اِنْ» شرطیه به معنای استقبال آمدند.

و برای امر، دو علامت بیان کرده، به این معنی که هردو علامت باهم در تحقّق امر نقش دارند:

الف- قبول نون تأکید ثقیله وخفیفه.

ب- فهمیدن معنای امر از او، مانند: «اِضْرِبْ» و«اِضْرِبَنَّ» و«اِضْرِبَنْ».

اگر کلمه‌ای معنای امر را برساند، بدون قبول نون تأکید، اسم فعل است. مانند: «صَهْ» به معنای «اُسْکُتْ» (یعنی: ساکت باش).

ومانند: «حَیَّهَلْ» که مرکّب است از دو کلمه (حَیَّ -هَلْ) به معنای: «اَقْبِلْ» (یعنی: روبیاور).[1]

واگر کلمه‌ای نون تأکید قبول کند، بدون فهماندن معنای امر باز فعل امر نیست، بلکه فعل مضارع است. مانند: «یَضْرِبَنَّ» و«یَضْرِبَنْ».

مصنّف، اسم فعل امر را بیان کرد،امّا اسم فعل ماضی ومضارع را بیان نکرد.

۱- «حَیَّهَلْ» دارای سه معنی است:
الف- «اِئْتِ» یعنی: بیاور، اگر متعدّی به نفس باشد.
ب- «عَجِّلْ»، یعنی: بشتاب، اگر به «باء» متعدّی شود.
ج- «اَقْبِلْ»، یعنی: روبیاور، اگر به «عَلٰی» متعدّی شود.
آنچه شارح گفته معنای اخیر است، تفصیل مطلب، «اِنْ شاءَاللّٰهُ» در «باب اسماء افعال» خواهد آمد.

لذا شارح، اسم فعل آن‌دو را از کتاب «عُمْدَه» مصنّف نقل نموده که گفته:

اگر کلمه‌ای بر حدث گذشته دلالت نماید، بدون پذیرش تاءِ تأنیث ساکنه وتاءِ فاعل، اسم فعل ماضی است. مانند: «شَتّانَ» به معنای «اِفْتَرَقَ» (یعنی: جدا شد).

واگر کلمه‌ای بر حدث حاضر، یا مُسْتَقْبِل دلالت نماید، بدون قبول «لَمْ»، اسم فعل مضارع است. مانند: «أَوْهِ» به معنای «أَتَوَجَّعُ» (یعنی: دردمند می‌شوم).

«پایان باب شرح کلام»

* * *

باب معرب ومبنی

باب معرب و مبنی

اقسام اسم:

اسم بر دو قسم است:

۱- معرب، او را «متمکّن» هم می‌نامند: چون در اسمیّت ثابت است، وقبول اعراب نیز می‌نماید.

۲- مبنی، او را «غیر متمکّن» نیز می‌خوانند زیرا در اسمیّت ثابت نیست، واعراب هم نمی‌پذیرد.

علت بناء مبنی:

اصل در اسم، اعراب است. لذا معرب دلیل نمی‌خواهد.

امّا بناء، برخلاف اصل است، واگر اسمی مبنی شود، باید علّت بناء آن ذکر گردد.

علّت بناء اسم، شباهت مُدْنِی داشتن او است به حرف به یکی از اقسام شباهت که بعداً ذکر می‌گردد.

شباهت مُدْنِی و غیر مُدْنِي:

شباهت بر دو قسم است:

۱- شباهت مُدْنِی، منظور از آن این است که چیزی که مقتضی اعراب می‌باشد با جهت شباهت معارضه نکند. مانند: «شباهت ضمایر به حروف» زیرا

هیچ مقتضی اعراب با «شباهت وضعی» ضمایر به حروف معارضه نمی‌نماید.

۲- شباهت غیر مُدْنی، وآن عبارت است از شباهتی که باجهت شباهت، چیزی که مقتضی اعراب است معارضه نماید. مانند: «أیُّ» استفهامیّه و شرطیّة؛ زیرا «أیُّ» شرطیّه چون دارای معنای «إنْ» شرطیّه و«أیُّ» استفهامیّه دارای معنای «همزه» استفهامیّه است «شباهت معنوی» به حروف دارند، واین نوع شباهت، مقتضی بناء آن دو است، ولی از آنجا که «أیُّ» از اسماء واجب‌الاضافه می‌باشد، و«اضافه» از خصائص اسم ومقتضی اعراب است، این مقتضی اعراب باآن مقتضی بناء معارضه می‌نماید، در نتیجه هردو تساقط می‌کنند واز بین می‌روند و «أیُّ» به اصلش برمی‌گردد که اسم است. وگفته شد که اصل اسم «اعراب» است. پس «أیُّ» به هر دو قسمش معرب است.

با این بیان روشن شد شباهتی که موجب بناء اسم می‌شود «شباهت مُدْنی» است.

به همین خاطر شارح می‌گوید: مصنّف با آوردن قید «مُدْنی» برای شباهت، از «غیر مُدْنی» دوری جست.

فرق میان مبنی وغیر منصرف:

در بناء اسم وجود یك قسم از اقسام شباهت اسم به حرف کافی است، لکن در غیر منصرف شدن اسم وجود دو شباهت اسم به فعل لازم است به این بیان:

در اسم غیر منصرف باید دو علّت از علل نه‌گانه یا علّت واحدی که قائم مقام دو علّت است باشد. وبرای هر علّتی یك فرعیّت است. زیرا یکی از آنها «عدلیّت» می‌باشد، و آن فرع «عدم عدل» است. ویکی دیگر از آنها «وزن‌الفعل» است، وآن فرع «وزن‌الاسم» است. و... ودر اسمی که دوعلّت است دو فرعیّت می‌باشد، در این‌صورت شبیه به فعل می‌گردد. چون در فعل نیز دو فرعیّت وجود دارد: یکی احتیاج به فاعل داشتن است، واصل عدم احتیاج می‌باشد. ودیگری

مشتقّ بودن فعل از مصدر است، واصل عدم اشتقاق می‌باشد.

از اینرو فعل از اعراب مختصّ به اسم (جر وتنوین) منع شده، واسمی که از دوجهت شباهت به فعل برساند غیر منصرف است، واز «جرّ وتنوین» منع می‌شود. مانند: «اَحْمَد» که در او دو فرعیّت است، یکی «وزن الفعل» ودیگری «معرفه بودن» می‌باشد، به همین جهت غیر منصرف است، و از «جر وتنوین» ممنوع می‌باشد.

«ابن حاجب» در «اَمٰالی» خود در دلیل این فرق گفته:

حرف آنقدر پست وبی‌ارزش است که یك قسم شباهت اسم به او اسم را از اسمیّت دور و به خود نزدیك می‌نماید، در حالی که هیچ مناسبتی میانشان نیست جز در جنس اعمّ که عبارت است از: کلمه بودن، لذا یك قسم شباهت حرف در بناء اسم کافی است.

اما شباهت اسم به فعل اگرچه نوع دیگری از شباهت است، واسم را بی‌ارزش می‌سازد، لکن از آنجا که فعل مانند حرف پست نیست، بلکه در خبر واقع شدن با اسم شریك است، یك قسم از شباهت اسم به فعل نمی‌تواند اسم را غیر منصرف سازد، بلکه نیاز به دو قسم شباهت دارد.

آیا سبب بناء اسم، واحد است یا متعدّد؟

بین نحویّین اختلاف است که: آیا سبب بناء اسم منحصر است در شباهت او به حرف یا اسباب دیگری نیز دارد؟

بعضی گفته‌اند: سبب بناء متعدّد است. مانند: شباهت اسم به فعل در معنی، مثل: «اسماء افعال» واضافه اسم به یاء متکلّم و شباهت اسم به حرف، واجتماع سه سبب از اسباب نه گانه مثل: «حَذٰامِ» که سبب بنائش علمیّت وتأنیث وعدل است، وعدم ترکیب یعنی: اسماء قبل از ترکیب مبنی هستند و...

بعضی دیگر گفته‌اند: علّت بناء اسم فقط شباهت اوست به حرف واسباب

دیگر را به همین سبب برگرداندند که در کتابهای مفصّل بیان شده است.[۱]

شارح می‌گوید: از این‌که مصنّف، علّت بناء اسم را منحصر کرده در شباهت اسم به حرف (به دلیل این‌که «مِنَ‌الْحُرُوفِ» متعلق به «مُدْنِی» است، و بر او مقدّم شده، وتقدیم آنچه که حقّش تأخیر است مفید حصر می‌باشد،) فهمیده می‌شود که اسباب دیگر اعتباری ندارند.

شارح می‌گوید: این سخن را قبل از مصنّف، «ابوالفتح جنّی» وغیر او گفته‌اند، اگرچه «ابوحیّان» گفته: کسی بر مصنّف در بیان این مطلب پیشی نگرفته است.

اقسام شباهت اسم به حرف:

شباهت اسم به حرف بر پنج قسم است:

۱- شباهت وضعی، وآن عبارت است از این‌که: اسم، یك حرفی یا دوحرفی وضع شده باشد. همچنان که قاعده در وضع حروف، یك‌حرفی یا دوحرفی بودن است. مثل «تاء ونا‌ء» در «جِئْتَنا» زیرا آن‌دو، اسمند ومبنی شدند بخاطر این‌که شبیه به حروفند که قاعده در وضع آنها یك حرفی یا دوحرفی بودن است.

اشکال: اگر شباهت وضعی موجب بناء اسم است، پس چرا «یَدْ و دَمْ» با این که دوحرفی‌اند معربند.

جواب: این دو لفظ در اصل سه حرفی‌اند. زیرا اصل «یَدْ»، «یَدَیٌ»، واصل «دَمْ»، «دَمَیٌ» بوده، به دلیل تثنیهٔ آن دو به «یَدَیانِ و دَمَیانِ»، لذا معربند.

۲- شباهت معنوی، و آن عبارت است از این‌که: اسم دارای معنائی از معانی حرف باشد. وآن بردو قسم است:

۱- رك: مکرّرات‌المدرّس، ج ۱، ص ۴۸و۴۹.

الف- برای آن معنی حرفی وضع شده باشد. مانند: «مَتٰی» زیرا او اسمی است که متضمّن معنای «اِنْ» شرطیّه می‌باشد. مانند: «مَتٰی تَفْعَلْ اَفْعَلْ»، یا متضمن معنای «همزهٔ» استفهام است. مانند: «مَتٰی نَصْرُاللّٰهِ» (یعنی: کجاست یاری خدا)، وروشن است که «اِنْ» شرطیّه و«همزهٔ» استفهام هردو حرفند.

ب- برای آن معنی حرفی وضع نشده باشد. مانند: «هُنٰا» زیرا او اسمی است دارای معنای «اشاره» وحق این بود که برای آن حرفی وضع شود. چون اشاره همانند معنای خطاب می‌باشد که برای او «کاف» وضع شده. مانند: کاف در «ذٰاكَ»، ولی برای اشاره حرفی وضع نشده است.

اشکال: از بیان بالا روشن شد که: «اسماء اشاره» بخاطر شباهت معنوی مبنی‌اند، پس چرا «ذٰانِ و تٰانِ» که از اسماء اشاره‌اند معربند. زیرا در حال رفع «ذٰانِ وتٰانِ» ودر حال نصب وجرّ «ذَیْنِ و تَیْنِ» خوانده می‌شوند.

جواب: علّت اعراب این دو کلمه آن است که شباهت آنها «غیر مُـدْنی» می‌باشد. زیرا آن‌دو، تثنیه‌اند و تثنیه از خصائص اسم است که با «شباهت معنوی» معارضه می‌نماید.

۳- شباهت استعمالی، منظور از آن این است که: اسم روشی از روشهای حرف را دارا باشد. مثل این‌که در معنی نائب از فعل باشد، وعاملی در او اثر نکند مانند: «اسماء افعال» که به معنای فعلند، وبنابر قول اَرْجَح عاملند، ولی معمول واقع نمی‌شوند[1]. همانند «حروف مشبّهة بالفعل» که نائب از فعلند وهیچ عاملی در

۱- بعضی گفته‌اند: «اسماء افعال» معمول واقع می‌شوند. بدلیل آیهٔ: «فَمَهِّلِ الْكٰافِرِينَ اَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً»، (سورهٔ طارق، آیهٔ ۱۷)، ولی این قول مردود است. زیرا «رُوَيْداً» مصدر است نه اسم فعل چون دارای تنوین است، واسم فعل تنوین قبول نمی‌کند.

ترجمه: حال که چنین است، کافرین را اندکی مهلت ده (تا سزای اعمالشان را ببینند).

وبعضی دیگر گفته‌اند: «اسماء افعال» معمول ابتدائیّت است، وآنها مبتدأ بدون خبرند. رك: حاشیه میرزاابوطالب.

لفظ آنها اثر نمی‌کنند.

۴- شباهت افتقاری، وآن عبارت است از این‌که:اسم بر حَسْب وضع واستعمال اوّلی نیازمند به جمله باشد. مانند: «موصولات».

ازاین تعریف دوچیز خارج می‌شود:

الف - اسم نیازمند به مفرد، مانند: «سُبْحانَ» که همیشه به مفرد اضافه می‌شود، مانند: «سُبْحانَ‌اللّٰهِ».

ب- اسمی که نیازش به جمله عارضی باشد نه اصلی، مانند: نیاز فاعل به فعل از حیث فاعل بودنش نه از جهت ذاتش. زیرا فاعل ذاتاً نیازمند به فعل نیست، بلکه چون می‌خواهد کاری انجام دهد، نیازمند به فعل است. مثلا چون که می‌خواهد برود، می‌رود، وچون که می‌خواهد بزند، می‌زند.

ومانند: نیاز نکره به جملهٔ صفت. زیرا «رَجُل» مثلا در وضع اوّلی نیازمند به جملهٔ صفت نیست، ولی در استعمال چون غرض، شناسائی او است برایش صفت آورده می‌شود. مانند: «رَجُلٌ يَعْلَمُ الْفِقْهَ جائَنِی».

اشکال: اگر «موصولات» بخاطر «شباهت افتقاری» مبنی‌اند، پس چرا «اَللَّذانِ» و«اَللَّتانِ» معرب‌شده‌اند. زیرا در حال رفع با «الف»، ودر حال نصب وجرّ با «یاء» آورده می‌شوند.

جواب: پاسخ همان است که قبلاً در مورد «ذانِ» و «تانِ» گفته شد.

۵- شباهت اهمالی، منظور از آن این‌است‌که اسم‌مانند حروف مُهْمَلَه مثل «قَدْ، سِین، سَوْفَ وَاَلْ» تعریف، نه‌عامل درچیزی باشد ونه‌معمول‌برای چیزی. مصنّف، این قسم را در این کتاب همانند اسمش اهمال نموده، ولی درکتاب «کافیه» آنرا ذکر کرده، و در کتاب «شرح کافیه» برای آن به «فَوٰاتِحِ سُوَر»[1] مثال زده

۱- «فَوٰاتِح» جمع «فٰاتِحَة» به معنای آغاز است. و«سُوَر» جمع «سورة» است. یعنی: آغاز سوره‌ها. چنانچه به سورهٔ «حَمْد»، «فٰاتِحَةُ الْكِتٰاب» گفته می‌شود. یعنی: آغاز قرآن.

است. مانند: «الم، المص، الر،...» که به نام «حروف مقطّعه»[1] معروفند.

اسم معرب:

اسم معرب آن است که از شباهت حرفی سالم باشد. مانند دومثال ذیل:

الف - «أَرْض»، این مثال برای إعراب لفظی است. زیرا «أَرْض» اسم صحیح می‌باشد.

ب - «سُمٰا»، این مثال برای إعراب تقدیری است. چون «سُمٰا»، اسم معتلّ می‌باشد.

شارح می‌گوید: «سُمٰا» به ضمّ سین یکی از لغات اسم است، وبقیّه: «اُسْم» به ضمّ همزه، و «اِسْم» به کسر همزه، و«سُمْ» به ضمّ سین، و «سِمْ» به کسر سین، و «سِمٰی» مانند «رِضٰی» است.

سپس می‌گوید: من آنها را در بیتی به شعر درآوردم. مانند:

اِسْمٌ بِضَمِّ الأَوَّلِ وَالْكَسْرِ مِعْ هَمْزَةٍ وَحَذْفِهٰا وَالْقَصْرِ

ترجمه: در اسم شش لغت است که دو قسمش با همزه و ضم وکسر آن به دست می‌آید. مانند: «اِسْم و اُسْم». و دو قسم دیگر آن با حذف همزه وضمّ وکسر «سین» حاصل می‌شود. مانند: «سِمْ و سُمْ». ودو قسم دیگر آن با قصر و ضمّ وکسر «سین» یافت می‌گردد. مانند: «سُمٰا» و سِمٰی».

۱- «حروف مقطّعهٔ» ۱۴ تا هستند که در آغاز ۲۹ سورهٔ قرآن آمده است به این ترتیب:

۱- «الم» در سوره‌های: «بقره وآل عمران» ۲-«المص» در سورهٔ: «اعراف» ۳-«الر» در سوره‌های: «یونس، هود، یوسف، ابراهیم، حجر»، ۴-«المر» در سوره‌های: «رعد، عنکبوت، روم، لقمان، سجده»، ۵-«کهیعص» در سورهٔ: «مریم» ۶-«طه» در سورهٔ: «طه» ۷-«طسم» در سوره‌های: «شعرا، قصص»، ۸-«طس» در سورهٔ: «نمل»، ۹- «یس» در سورهٔ: «یس»، ۱۰-«ص» در سورهٔ: «ص»، ۱۱-«حم» در سوره‌های: «مؤمن، فصّلت، زخرف، دخان، جاثیه، احقاف»، ۱۲-«حمعسق» در سورهٔ: «شوری»، ۱۳-«ق» در سورهٔ: «ق»، ۱۴-«ن» در سورهٔ: «قلم».

علّت تاخیر مبحث معرب:

شارح می‌گوید: مصنّف، مبحث معرب را از مبحث مبنی مؤخّر داشت. علّتش آن است که بحث مبنی محصور واندك می‌باشد، در حالی که بحث معرب غیر محصور وبسیار است، وقانون، مقدّم داشتن محصور بر غیر محصور می‌باشد.

اعراب وبناء در فعل:

اصل در فعل بناء است، لذا فعل امر حاضر وماضی مبنی‌اند، واعراب در فعل خلاف اصل است. وفعل مضارع با شرائطی که بعداً می‌آید معرب می‌باشد.

بناء امر حاضر بر دو وجه است:

الف- بناء بر سکون، در صورتی که حرف آخر فعل امر حاضر حرف صحیح باشد-مانند: «اِضْرِبْ».

ب- بناء برحذف حرف آخر، اگر فعل امر حاضر معتلّ باشد. مانند: «اِرْمِ».

بناء فعل ماضی به سه صورت است:

الف- بناء بر فتح، اگر ضمیر مرفوع متحرّك، و واو جمع به آن متّصل نباشد. مانند: «ضَرَبَ».

ب- بناء بر ضمّ، اگر واو جمع به او ملحق گردد. مانند: «ضَرَبُوا».

ج- بناء بر سکون، اگر ضمیر مرفوع متحرّك به او متّصل باشد. مانند: «ضَرَبْتُ».

مصنّف، در کتاب «تسهیل» گفته: فعل مضارع برخلاف فعل امر حاضر وماضی، معرب است بخاطر شباهتش به اسم در داشتن معانی مختلف. مانند: «اشتراك وتخصیص و تخصّص».

یعنی: همانطوری که بعضی از اسماء مشترك است بین چند معنی، مانند: اسم «عَیْن» که مشترك می‌باشد بین: چشم، چشمه، نقره، طلا و... وبه وسیلهٔ تقیید،

تخصیص می‌یابد، ومختص به یك معنی می‌شود، چنان که گفته می‌شود: «رَأَيْتُ عَيْناً بٰاكِيَةً» (یعنی: چشم گریان را دیدم) و «جِئْنِي بِعَيْنٍ صَفْرٰاءَ» (یعنی: برایم طلای زرد بیاور،) فعل مضارع نیز مشترك است بین زمان حال واستقبال و به وسیلهٔ دخول «سین و سَوْفَ» تخصیص می‌خورد، ومختصّ به زمان آینده می‌شود، و به سبب دخول «لاٰم» مفتوحه تخصیص می‌خورد، و مختصّ به زمان حال می‌گردد.

شرائط إعراب فعل مضارع:

فعل مضارع مطلقاً معرب نیست، بلکه برای اعراب آن دو شرط است:

الف – از نون تأکید مباشر، مجرّد باشد: زیرا فعل مضارع دارای نون تأکید مباشر مبنی بر فتح است. مانند: «وَاللّٰهِ لَأَضْرِبَنَّ».

اما علّت بناء، آن است که شباهت فعل مضارع به اسم با نون تأکید که از خصائص فعل می‌باشد، معارضه می‌نماید، در نتیجه تساقط می‌کنند، وفعل مضارع به اصل خود برمی‌گردد که بناء است.

وامّا دلیل بناء بر فتحه، آن است که ترکیب فعل مضارع بانون تأکید مباشر شبیه ترکیب «خَمْسَةَ» با «عَشَر» می‌باشد.

یعنی: همانطور که ترکیب «خَمْسَةَ عَشَر» ترکیب تضمّنی است، و جزء دوّم جدای از جزء اوّل می‌باشد، بتقدیر: «خَمْسَةَ وَعَشَر»، وجزء اوّل بخاطر وسط واقع شدن مبنی بر فتح است، ترکیب «لَأَضْرِبَنَّ» نیز چنین است.

البته جزء دوّم در «خَمْسَةَ عَشَر» نیز مبنی بر فتح است، إلاّ این که از محلّ شاهد خارج می‌باشد. زیرا جزء دوّم در «لَأَضْرِبَنَّ» حرف است که بناءش قطعی می‌باشد.

شارح می‌گوید: از قید «نون تأکید مباشر»، نون تأکید غیر مباشر خارج می‌شود. مثل آنجا که بین نون تأکید وفعل مضارع، الف تثنیه یا واو جمع و یاء

مخاطبه فاصله شود، مانند: «یَضرِبانٌ و تَضرِبُنَّ و تَضرِبِنَّ»، زیرا فعل مضارع در این موارد معرب به إعراب تقدیری می‌گردد.

ب- از نون جمع مؤنّث، مجرّد باشد. مانند: «یَضرِبُ» زیرا فعل مضارع دارای نون جمع مؤنّث (یَضرِبنَ) مبنی بر سکون است.

اما علّت بناء، آن است که شباهت فعل مضارع به اسم بانون جمع مؤنّث که از خصائص فعل است معارضه می‌نماید، در نتیجه تساقط می‌کنند. وفعل مضارع به اصل خود برمی‌گردد که بناء است.

واما دلیل بناء بر سکون آن چیزی است که مصنف در «شرح کافیه» گفته که: مضارعِ دارای نون جمع مؤنث حمل می‌شود بر ماضی متّصل به آن مانند: «ضَرَبْنَ»، زیرا فعل ماضی ومضارع در اصالت سکون وعروض حرکت باهم شریکند.

یعنی: آن‌دو، فعلند، واصل در فعل بناء است، واصل در بناء، سکون وحرکت عارضی می‌باشد.

مثال فعل مضارع متّصل به نون جمع مؤنّث، مانند: «یَرُعْنَ مَنْ فُتِنَ» (یعنی: آن زنها از کسی که دیوانه شده می‌ترسند).

این معنی در صورتی است که: «یَرُعْنَ» از باب: «رٰاعَ یَرُوعُ» باشد، ولی اگر از باب: «وَرِعَ یَرِعُ» (یَرِعْنَ) باشد، معنای مثال چنین می‌باشد: آن زنها از کسی که دیوانه شده پرهیز می‌کنند[1].

بناء در حرف:

حرف فقط مبنی است. زیرا نیازمند به اعراب نیست. چون معانی مختلف، از قبیل: مبتدا، فاعل، مفعول و... واقع شدن که مقتضی اعرابند، درآن وجود ندارد.

۱- رك: حاشیة میرزا ابوطالب.

اشکال: اگر معانی مختلف برحرف وارد نمی‌شود، پس چگونه «لَیْتَ» در شعر:

لَیْتَ شِعْرِي مُسٰافِرُبْنُ اَبي عَمْ رٍو وَ لَیْـــتَ یَقُولُهَـــاالْمَحْزُونُ

مبتدا واقع شده، زیرا «لَیْتَ» دوّم، مبتدا است، وجملهٔ «یَقُولُهَا الْمَحْزُونُ» خبرش می‌باشد.

ترجمه: ای‌کاش از حال «مسافر»، پسر ابی‌عمرو آگاه بودم، و لفظ «لَیْتَ» را انسان محزون وغمگین می‌گوید.

جواب: «لَیْتَ»، در این شعر اسم واز معنای حرفی، مجّرد است. زیرا به مقتضای حرف بودنش که دخول بر جملهٔ اسمیّه می‌باشد، وفاء نکرده است.

اصل در مبنی واقسام آن:

اصل در مبنی خواه اسم باشد، وخواه فعل باشد، وخواه حرف، سکون است. زیرا مبنی به جهت عدم تغییر، ثقیل، وسکون، خفیف می‌باشد. لذا سکون برای آن اختیار شده تا تعادل حاصل شود، ولی برخلاف اصل، مفتوح ومضموم و مکسور نیز آمده. ودراین سه‌صورت چون برخلاف اصل واقع شده، نیازمند به دوعلّت است، یکی این‌که چرا مبنی بر حرکت شده؟ ودیگری این‌که چرا دارای حرکت معیّن است؟

از بیان‌بالا روشن شد که مبنی بر چهار قسم است:

۱- مبنی بر فتح، مثال اسم، مانند: «اَیْنَ»، علّت بناء آن بر حرکت التقاء ساکنین است بین «یاء» و«نون» ، وعلّت فتحه، خفیف بودن آن می‌باشد، اگرچه قانون در حرکت التقاء ساکنین، کسره است.

و مثال فعل، مانند: «ضَرَبَ» علّت نباء آن بر حرکت، شباهت او است به فعل مضارع در چهار جهت:

الف- صفت واقع شدن، مانند: رَجُلٌ رَکِبَ جٰائَنِی»، همانطور که گفته

می‌شود: «رَجُلٌ یَرْکَبُ جٰائنی».

ب – صله واقع شدن، مانند: «هٰذَاالَّذی رَکِبَ»، همان‌گونه که گفته می‌شود: «هٰذَا الَّذی یَرْکَبُ».

ج – حال واقع شدن، مانند: «مَرَرْتُ بِزَیْدٍ و قَدْرَکِبَ»، همانطور که گفته می‌شود: «جائَنی زیدٌ یَتَکَلَّمُ».

د – خبر واقع شدن، مانند: «زَیْدٌ رَکِبَ»، همانطور که گفته می‌شود: «زَیْدٌ یَرْکَبُ». وفعل مضارع متحرّك است، پس فعل ماضی شبیه او نیز متحرّك خواهد بود.

اما علّت فتحه، خفیف بودن آن است.

مثال حرف، مانند: «واو» عطف، علّت بناء آن بر حرکت، ضرورت ابتداء به ساکن است.زیرا ابتداء به ساکن محال می‌باشد، خواه در «الف»، باشد، وخواه در غیر «الف»، چنانچه جمهور نحویّین می‌گویند، و یا برای این‌که ابتداء به ساکن در «الف» محال، ودر غیر «الف» دشوار است، چنانچه «سیّد جرجانی وعلّامهٔ کافجی» معتقدند، وعلّت فتحه، ثقیل بودن ضمّه وکسره بر واو است.

۲ – مبنی بر کسر، مثال اسم، مانند: «اَمْسِ»، علّت بناء آن بر حرکت، التقاء ساکنین است بین «میم» و«سین»، وعلّت کسره، رعایت اصلِ در التقاء ساکنین است.

ومثال حرف، مانند: «جَیْرِ» به معنای «نَعَمْ»، علّت بناء آن بر حرکت، التقاء ساکنین است بین «یاء» و«راء»، وعلّت کسره، رعایت اصلِ در التقاء ساکنین است.

۳– مبنی بر ضمّ، مثال اسم، مانند: «حَیْثُ»، علّت بناء آن بر حرکت، التقاء ساکنین است بین «یاء و«ثاء»، و در حرکت آن سه وجه جایز می‌باشد:

الف «حَیْثُ»، به ضمّ «ثاء»، بخاطر شباهت او به «قَبْل وبَعْد» در ظرفیّت ومبهم بودن ونیاز به غیر داشتن در بیان مراد.

ب «حَیْثَ»، به فتح «ثاء»، زیرا فتحه اخفّ حرکات است.

ج –«حَیْثِ»، به کسر «ثاء»، برای رعایت اصل در التقاء ساکنین.

در «حَیْثُ» جائز است که «یاء» قلب به«واو» گردد، و«ثاء» آن به فتحه وضمّه وکسره خوانده شود. مانند: «حَوْثُ و حَوْثَ و حَوْثِ».

مصنّف وشارح، برای حرف مبنی بر ضمّ مثال نیاورده‌اند. ومثال آن عبارت است از: «مُنْذُ» که علّت بناء آن بر حرکت، التقاء ساکنین است بین «نون» و«ذال»، وعلّت ضمّه، شباهت او به «مُنْذُ» اسمی است.

۴– مبنی بر سکون، مثال اسم، مانند: «کَمْ»، ومثال فعل، مانند: «اِضْرِبْ»، ومثال حرف، مانند: «اَجَلْ»، به معنای «نَعَمْ».

شارح می‌گوید: از مثالهائی که من آوردم روشن‌شد که بناء بر فتح وکسر در اسم و فعل و حرف ، وجود دارد، اما بناء بر ضمّ وکسر در فعل یافت نمی‌شوند.

سپس اضافه می‌کند که شارح «اَلْهادِی» برای فعل مبنی بر کسر به مثل: «شِ» و برای فعل مبنی بر ضمّ به مثل: «رُدُّ» مثال آورده که هردوی آن دارای اشکال است.

اما اشکال مثال اوّل آن است که: کسرهٔ «شِ» حرکت بنائی نیست، بلکه حرکت عین الفعل است، و«شِ» بخاطر معتلّ بودن مبنی بر حذفِ حرف آخر می‌باشد.

واما اشکال مثال دوّم آن است که: ضمّهٔ لام الفعل در «رُدُّ» برای متابعت از ضمّهٔ عین‌الفعل می‌باشد که برای ادغام حذف شده، وعلاوه بر ضمّه، فتحه برای خفّت وکسره برای اصل التقاء ساکنین و فكّ ادغام نیز جائز است. مانند: «رُدَّ ورُدِّ واُرْدُدْ».

تعریف اعراب:

مصنّف، در کتاب «تسهیل» گفته: اعراب، عبارت است از: حرکت، حرف، سکون، حذف که برای بیان مقتضای عامل از قبیل فاعل‌بودن ومفعول بودن ومضاف‌الیه بودن آورده می‌شوند. مانند: رفع زَیْد در مثال: «قامَ زَیْدٌ» که برای بیان

فاعل بودن است، و«قٰامَ» طالب آن می‌باشد.

مثال حرکت، مانند مثال گذشته، ومثال حرف، مانند: «جٰاءَاَبُوكَ» ومثال سکون، مانند: «لَمْ يَضْرِبْ»، ومثال حذف، مانند: «لَمْ يَرْمِ».

اقسام اعراب:

اعراب بر چهار قسم است:

۱و۲- رفع ونصب که مشترکند بین اسم وفعل مضارع. مثال اسم، مانند: «انَّ زَيْداً قٰائِمٌ»، ومثال فعل مضارع، مانند: «يَقُومُ» و«لَنْ اَهٰابَ» (یعنی: هرگز نمی‌ترسم).

۳- جر که مختصّ به اسم است. مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ».

شارح می‌گوید: در عبارت: «وَالْإِسْمُ قَدْ خُصِّصَ بِالْجَرِّ» قلب است.

یعنی: این جمله در اصل «وَالْجَرُّ قَدْ خُصِّصَ بِالْإِسْمِ» بوده. زیرا معنای عبارت اوّل این است که: «اسم اختصاص به جر دارد»، یعنی: از انواع اعراب فقط جر در اسم جاری می‌شود، و روشن است که این معنی فاسد می‌باشد. زیرا رفع ونصب نیز در اسم جاری می‌شوند. اما معنای عبارت دوّم این است که «جر اختصاص به اسم دارد» واین معنی درست می‌باشد، ومی‌رساند که جر اعراب فعل نیست زیرا عامل جر نمی‌تواند بر فعل داخل شود.

ونکتهٔ قلب، فهماندن زیادی اختصاص جر به اسم است[1].

آنچه از قلب در مصرع: «وَالْإِسْمُ قَدْ خُصِّصَ بِالْجَرِّ» گفته شد، در مصرع «قَدْخُصِّصَ الْفِعْلُ بِاَنْ يَنْجَزِ مٰا» نیز می‌آید، هرچند شارح تذکّر نداده است.

اشکال: مصنّف، در بحث علائم اسم گفته: جر مخصوص به اسم است، در اینجا نیز می‌گوید: جر مخصوص به اسم می‌باشد، واین تکرار است.

۱- رك: فوائدالحجّتيّة، ج۱، ص ۹۴.

جواب: مراد ایشان از ذکر جر در اینجا برای آن است که بفهمانند کدام‌یك از اقسام اعراب، مخصوص به اسم است، ومقصودش از آن در بیان علائم اسم، تعریف اسم وبیان علامت آن است.

۴- جزم که مختصّ به فعل است. مانند: «لَمْ يَضْرِبْ»، واین می‌رساند که اسم، مجزوم واقع نمی‌شود. زیرا ممتنع است که عامل جزم برآن داخل شود.

علائم اصلیّ اعراب:

برای هریك از اقسام اعراب علامتی است. علامت رفع، ضمّه، وعلامت نصب، فتحه وعلامت جر، کسره می‌باشد. مانند: «ذِكْرُاللّٰهِ عَبْدَهُ يَسُرُّ»، زیرا «ذِكْرُ» مضموم و «اَللّٰهِ» مکسور و«عَبْدَ» مفتوح است. (یعنی: یاد خدا بنده را مسرور می‌گرداند).

و علامت جزم، سکون است. مانند: «لَمْ يَضْرِبْ».

این علائم را اصول می‌نامند، وهر علامتی که غیر از اینها باشد فرع ونائب از آنها است مانند: «جٰاءَ اَخُوبَنِى نَمِرٍ»، زیرا واو در «اَخُو»، از ضمّه و یا در «بَنِى» از کسره نیابت نموده است.

علائم نیابتی اعراب:

مصنّف، بعد از فراغ از بیان علائم اعراب اصلی شروع کرد در تبیین موارد علائم اعراب نیابتی.

علائم نیابتی اعراب یازده‌تا است که از علائم اعراب اصلی نیابت می‌کنند:

از ضمّه سه علامت نائب می‌شوند: واو، الف، نون.

و از فتحه چهار علامت نائب می‌گردند: کسره، الف، یاء، حذف نون.

و از سکون دو علامت نیابت می‌کنند: حذف حرف علّه، حذف نون.

و ازکسره نیز دو علامت نیابت می‌نمایند: فتحه، یاء.

این یازده علامت اعراب فرعی ونیابتی در هفت‌باب جاری می‌شوند:

۱- باب اسماءستّه، ۲-باب تثنیه، ۳-باب جمع مذکّر سالم، ۴-باب جمع مؤنّث سالم، ۵-باب مٰالاٰیَنْصَرِفُ، ۶-باب افعال خمسه، ۷- باب فعل مضارع معتلّ اللّام.

اسماء ستّه:

باب اوّل از ابواب علائم اعراب نیابتی، «باب اسماء ستّه» است که عبارتند از:

«ذُو، فَمْ، اَبْ، اَخْ، حَمْ، هَنْ»، در این کلمات، «واو»، از ضمّه و«الف»، از فتحه، و«یاء» ازکسره نیابت می‌کنند که به تفصیل بیان می‌گردد:

۱-«ذُو»[۱]، به شرطی که به معنای صاحب باشد،مانند: «جٰاَئنِی ذُومٰالٍ» و«رَأَیْتُ ذٰامٰالٍ»، و«مَرَرْتُ بِذِی مٰالٍ».

شارح می‌گوید: با این قید، «ذُو» به معنای «اَلَّذِی» خارج می‌شود. زیرا «ذُو» به آن معنی مبنی است.

اما مصنّف، در دو کتاب «کافیه و عُمْدَه»، «ذُو» را مقید نمود به این‌که معرب باشد. زیرا« ذُو»ی موصوله معرب نیست، ولی آنچه در این کتاب گفته بهتر است. زیرا «ذُو»ی موصوله گاهی معرب می‌شود، چنانچه در بحث «موصول» خواهد آمد.

مصنّف، به خاطر این «ذُو» را بر باقی اسماء ستّه مقدّم داشت که «ذُو» این نوع اعراب را لازم دارد و به غیر آن معرب نمی‌شود، ولی آن پنج لفظ دیگر معرب به حرکات نیز می‌گردند.

۱- «ذُو» بخاطر شباهت وضعی باید مبنی باشد، ولی چون همیشه اضافه می‌شود، و اضافه با شباهت وضعی معارضه می‌نماید، معرب شده است. (رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۹۸).

۲-«فَمْ»، به شرطی که بدون «میم» باشد. مانند: «اَعْجَبَنِی فُوهُ» وَ«رأَیْتُ فاهُ» وَ«نَظَرْتُ اِلَی فِیهِ»، زیرا اگر با «میم» باشد، معرب به حرکات می‌گردد. مانند: «رُؤِیَ فَمُهُ»، و« رَأَیْتُ فَمَهُ»، و«شُبِّهَ بِفَمِهِ».

شارح می‌گوید: در «فَمْ» هفت‌لغت است:

الف- به فتح فاء وتخفیف میم وبدون الف مقصوره، مانند: «فَمْ».

ب- به کسر فاء وتخفیف میم وبدون الف مقصوره، مانند: «فِمْ».

ج- به ضمّ فاء وتخفیف میم وبدون الف مقصوره، مانند: «فُمْ».

د- به فتح فاء و تخفیف میم وبا الف مقصوره، مانند: «فَمٰا».

ه- به کسر فاء وتخفیف میم وبا الف مقصوره، مانند: «فِمٰا».

و- به ضمّ فاء وتخفیف میم وبا الف مقصوره، مانند: «فُمٰا».

ز- تشدید میم ومتابعت فاء از میم در حرکات، مثلا در «جاءَفُمٌّ» که میم مضموم است، فاء به متابعت میم ضمّه داده می‌شود. و در«رَأَیْتُ فَمّاً» که میم مفتوح است، فاء نیز فتحه داده می‌شود. و در «مَرَرْتُ بِفِمٍّ» که میم مکسور است، فاء نیز کسره داده می‌شود. همچنان که عین‌الفعل «إمْرُءٌ»، و«إبْنُمٌ» در حرکات سه‌گانه تابع لام‌الفعل است مثلا در «جٰاءَنِی إمْرُءٌ وَإبْنُمٌ» باید «راء» و «نون» ضمّه داده شوند و در «رَأَیْتُ امْرَءً وابْنَماً» باید فتحه داده شوند. و در «مَرَرْتُ بِامْرِءٍ وَابْنِمٍ» باید کسره داده شوند.

۳- «اَبْ»، مانند: «جٰاءَ اَبُوهُ» وَ«رَأَیْتُ اَبٰاهُ» وَ«مَرَرْتُ بِاَبِیهِ».

۴- «اَخْ»، مانند: «جٰاءَ اَخُوهُ» وَرَأَیْتُ اَخٰاهُ» وَ«مَرَرْتُ بِاَخِیهِ».

۵- «حَمْ»، مانند: «جٰاءَ حَمُوها» وَ«رَأَیْتُ حَمٰاهٰا» وَ«مَرَرْتُ بِحَمِیهٰا».

مصنف، در کتاب «تسهیل» گفته: شرط اعراب به‌حروف بودن «حَمْ» آن است که هموزن «قَرْواً و قَرْءً و خَطَأً» نباشد. مانند: «حَمْوًا و حَمْؤٌ و حَمَأٌ»، زیرا اگر هموزن یکی از این کلمات باشد، معرب به حرکات می‌شود، هرچند اضافه شود. مانند: «جٰائَنِی حَمْؤُكِ» و«رَأَیْتُ حَمْؤَكِ» و«مَرَرْتُ بِحَمْؤِكِ» و...

ونیز در کتاب «تسهیل» آمده: گاهی آخر «اَبْ» و«اَخْ» مشدّد می‌شود.

شارح می‌گوید: «حَمْ» به خویشاوندان زن از طرف شوهر می‌گویند، مانند: پدر، مادر، برادر شوهر.

۶-«هَنْ»، مانند: «قَبُحَ هَنُوهُ» و«رَأَیْتُ هَنٰاهُ» و«مَرَرْتُ بِهَنِیهِ».

در معنای «هَنْ» سه قول است:

الف- شارح می‌گوید: «هَنْ» از اسماء اجناس است.مانند: «هٰذٰا هَنُكَ»، اَیْ: «شَیْئُكَ»، یعنی: «کِتٰابُكَ» مثلا.

ب- بعضی گفته‌اند: «هَنْ» عبارت است از آنچه‌که ذکرش قبیح وزشت می‌باشد مانند: عورت وحرفهای فحش.

ج- بعضی دیگر گفته‌اند: «هَنْ» به معنای خصوص فرج است،خواه از مرد باشد وخواه از زن.

مصنّف، در کتاب «تسهیل» گفته: گاهی نون «هَنْ» مشدّد می‌شود.

در «هَنْ» دو نوع اعراب جایز است:

الف- «اِتْمٰام»، یعنی: اعراب به حروف که قبلاً بیان شد.

ب- «نَقْص»، وآن عبارت است از حذف حرف آخر در صورتی که اضافه شود، واعراب به حرکات بر نون جاری شود.

مصنّف می‌گوید: این نوع اعراب از قسم اوّل بهتر است. زیرا استعمال «هَنْ» به صورت «نَقْص» از «اِتْمٰام» بیشتر می‌باشد. مانند قول علی (علیه‌الصّلوة والسّلام): «مَنْ تَعَزّٰی بِعَزٰاءِ الْجٰاهِلِیَّةِ فَاَعِضُّوهُ بِهَنِ اَبِیهِ وَلاٰتَکْنُوهُ».

شاهد در لفظ «هَنْ» است که معرب به حرکت می‌باشد.

ترجمه: هرکس مردم را برای جنگ در باطل بخواند (ویا هرکس به آباء واجداد خود افتخار کند،) به او بگوئید: فلان پدرت را به دهن بگیر، و با کنایه نگوئید بلکه تصریح کنید.

در «اَبْ» و«اَخْ» و«حَمْ» سه‌نوع اعراب صحیح است:

الف - «اِتْمام»، چنانچه قبلاً گفته شد.

ب - «نَقْص»، مصنّف می‌گوید: این قسم کم است. مانند قول شاعر:

بِاَبِهِ اقْتَدٰی عَدِیٌّ فِی‌الْکَرَمْ وَمَنْ یُشٰابِهْ اَبَهُ فَمٰا ظَلَمْ

شاهد در «اَبْ» است که معرب به حرکات شده. یعنی: در مصرع اوّل مجرور و در مصرع دوّم منصوب واقع شده است.

ترجمه: عدیّ‌بن حاتِم طائی، در کرم وبخشش به پدرش اقتداء نموده، وهرکس شباهت به پدرش برساند در مشابهت کوتاهی وظلم نکرده است.

ج -«قَصْر»، یعنی: آخر «اَبْ» و«اَخْ» و«حَمْ» درسه حالت رفع ونصب وجر الف مقصوره باشد. این قسم از «نَقْص» مشهورتر است.مانند قول شاعر:

اِنَّ اَبٰاهٰا وَاَبٰــااَبٰـاهٰـا قَدْ بَلَغٰا فِی الْمَجْدِ غٰایَتٰاهٰا

شاهد در «اَبٰا»ی سوّم می‌باشد که در حال جرّ با الف مقصوره آمده است.

ترجمه: همانا پدر و جدّ لیلٰی در مـجد وبـزرگواری بـه نهـایت درجـه رسیده‌اند.

شرائط اسماء ستّه در پذیرش اعراب به‌حروف:

برای «اسماء ستّه» در پذیرش اعراب به حروف چهار شرط است:

۱ - مضاف باشند.[1] زیرا اگر مضاف نباشند، معرب به حرکات ظاهری می‌شوند.مانند آیهٔ: «قٰالُوٰا یٰااَیُّهَاالْعَزِیزُ اِنَّ لَهُ اَباً شَیْخاً کَبِیراً فَخُذْ اَحَدَنٰا مَکٰانَهُ اِنّٰا نَرٰیکَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ»[2]

شاهد در «اَباً» می‌باشد که معرب به حرکت ظاهری شده است.

۱- این شرط برای غیر «ذُو» است.زیرا او همیشه مضاف می‌باشد. (رک: فـوائدالحجّتیّة، ج۱ص۱۰۴).

۲- سورهٔ یوسف، آیهٔ ۷۸.

ترجمه: گفتند: ای عزیزا او پدر پیری دارد، (وسخت ناراحت می‌شود)، یکی از ما را به جای او بگیر، ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم.

ومانند آیهٔ: «...وَاِنْ کٰانَ رَجُلٌ یُورَثُ کَلاٰلَةً اَوِامْرَأَةٌ وَلَهُ اَخٌ اَوْ اُخْتٌ فَلِکُلِّ وٰاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ...»[۱]

شاهد در «اَخٌ» می‌باشد که معرب بحرکت ظاهری شده است.

ترجمه:... واگر مردی بوده باشد که کلاله (خواهر یـا بـرادر) از او ارث می‌برد، یا زنی که برادر ویا خواهری دارد، سهم هرکدام یك ششم است.

و مانند آیهٔ: «حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ اُمَّهٰاتُکُمْ وَبَنٰاتُکُمْ وَاَخَوٰاتُکُمْ وَ عَمّٰاتُکُمْ وَخٰالاٰتُکُمْ وبَنٰاتُ الْاَخِ وَبَنٰاتُ الأُخْتِ...[۲]»

شاهد، در «اَلْاَخِ» می‌باشد که معرب به حرکت ظاهری شده است.

ترجمه: حرام شده است بر شما مادرانتان ودختران وخواهران وعـمّه‌ها وخاله‌ها ودختران برادر ودختران خواهر شما...

۲- مضاف به یاء متکلّم نباشند. زیرا اگر مضاف به یاء متکلّم باشند، معرب به حرکات تقدیری می‌گردند. مانند آیهٔ: «وَاَخِی هٰارُونُ هُوَاَفْصَحُ مِنِّی لِسٰاناً فَاَرْسِلْهُ مَعِیَ رِدْءاً یُصَدِّقُنِی اِنِّی اَخٰافُ اَنْ یُکَذِّبُونَ»[۳]

شاهد، در «اَخِی» می‌باشد که معرب به حرکت تقدیریّ رفع است، تا مبتدا باشد.

ترجمه: و برادرم هارون زبانش از من فصیحتر است، او را همراه من بفرست تا یاور من باشد، و مرا تصدیق کند، می‌ترسم مرا تکذیب کنند.

و مانند آیهٔ: «قٰالَ رَبِّ اِنِّی لاٰاَمْلِكُ اِلاّٰ نَفْسِی وَاَخِی فَافْرُقْ بَیْنَنٰا وَبَیْنَ الْقَوْمِ

۱- سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲.
۲- سورهٔ نساء، آیهٔ ۲۳.
۳- سورهٔ قصص، آیهٔ ۳۴.

الْفاسِقِینَ»[1]

شاهد، در «اَخِی» است که معرب به حرکت تقدیریّ نصب می‌باشد تا عطف بر «نَفسی» بوده باشد.

ترجمه: (موسی) گفت پروردگارا! من تنها اختیار خودم وبرادرم را دارم، میان من واین جمعیّت گنهکار جدائی بیفکن!.

۳- مکبَّره باشند. زیرا اگر مصغّره باشند، معرب به حرکات ظاهری می‌شوند مانند: «هذا اُبَیُّ زیدٍ» و«رَأَیتُ اُبَیَّ زیدٍ» و«مَرَرْتُ بِاُبَیِّ زیدٍ».

۴- مفرد باشند. زیرا اگر تثنیه یا جمع[2] باشند، معرب به‌اعراب آن دو می‌شوند مانند: «هذانِ اَبَوا زَیْدٍ»، و«رَأَیْتُ اَبَوَیْهِ»، و«مَرَرْتُ بِأَبَوَیْهِ»، و«هٰؤُ لاٰءِ آبٰاءُ الزَّیْدِینَ»، و«رَأَیْتُ آبٰائَهُمْ»، و«مَرَرْتُ بِآبٰائِهِمْ».

مثال «اسماء ستّه» با شرائط مذکور، مانند: «جٰاءَ اَخُو اَبِیكَ ذَااعْتِلاٰءٍ» زیرا «اَخُو» مفرد و مکبّر ومضاف است به «اَبِی» و«اَبِی» مفرد ومکبّر ومضاف است به «کاف» و«ذا» مفرد ومکبّر ومضاف است به «اِعْتِلاٰءٍ».

ترجمه: آمد برادر پدر تو در حالی که صاحب تکبّر بود.

شارح می‌گوید: مضاف الیه در مثال بالا بر چهار قسم است:

۱- اسم ظاهر، مانند: «اَبِی» و«اِعْتِلاٰءٍ».

۲- ضمیر، مانند: کاف «اَبِیكَ».

۳- معرفه، مانند: «اَبِی» و «کاف».

۴- نکره، مانند: «ذٰا» و«اِعْتِلاٰءٍ».

۱- سورهٔ مائده، ۲۵.

۲- مراد از جمع در اینجا جمع مکسّر است. زیرا جمع «اسماء ستّه» به صورت جمع مذکّر سالم برخلاف قیاس است. رك. شرح ابن عقیل، ج ۱، ص۵۳(پاورقی).

تثنیه:

باب دوّم از ابواب علائم اعراب نیابتی، «تثنیه» است که در آن «الف» در حال رفع از ضمّه نیابت می‌کند.

تعریف تثنیه:

شارح می‌گوید: از کتاب «تسهیل» مصنّف، استفاده می‌شود که: تثنیه اسمی است که دارای قیود ذیل باشد:

الف- بردو چیز دلالت نماید. با این قید، مانند: «زَید» خارج می‌شود. زیرا او بر دوچیز دلالت ندارد.

ب- آن دوچیز باید در لفظ متّفق باشند. با این قید، مانند: «قَمَرٰان» خارج می‌شود. زیرا «قَمَرٰان» به معنای دو «قَمَر» نیست، بلکه یکی «قَمَر» ودیگری «شَمس» است.[1]

ج- به آخر آن اسم در حال رفع، «الف» و«نون» مکسوره، ودر حال نصب وجر، «یاء» و«نون» مکسوره ملحق شود. با این قید «کِلاٰ و کِلْتٰا و اِثْنٰانِ و اِثْنَتٰانِ» خارج می‌شوند. زیرا «کِلاٰ و کِلْتٰا» دارای نون نیستند، والف ونون در «اِثْنٰانِ و اِثْنَتٰانِ» اصلی‌اند نه زائد.

۱- مشهور آن است که در تثنیه اتّفاق در لفظ کافی است، هرچند در معنی مختلف باشند مانند: «عَیْنٰانِ» به معنای طلا ونقره، چنانچه عقیدهٔ شارح ومصنّف نیز همین است.
لکن بعضی گفته‌اند: علاوه بر اتّفاق در لفظ اتّفاق در معنی نیز لازم است. لذا معنای «عَیْنٰانِ» باید دو طلا یا دو نقره باشد، و «عَیْنٰانِ» به معنای طلا ونقره به «مُسَمَّیٰانِ بِعَیْنٍ» تأویل برده می‌شود. وهمین‌طور «زیدٰانِ به‌تأویل «مُسَمَّیٰانِ بِزَیْدٍ» است. رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۰۵.
در «مکرّرات‌المدرّس» توضیح دیگری است که میتوانید به‌آن کتاب، ج ۱، ص ۶۹ و ۷۰، مراجعه کنید.

ملحقات تثنیه:

چهار لفظند که در اعراب ملحق به تثنیه‌اند:

۱و۲-«کلا وکِلْتا»،ودر آنها دو قول است:

الف- «کوفیّین» می‌گویند: «کِلاٰ وکِلْتا» لفظاً ومعنیً تثنیه‌اند، واصلشان «کُلّ» با تشدید بوده که مفید شمول واحاطه است، بعد یکی از دو لام حذف گردیده، والف ونون تثنیه آورده شده تا دلالت کند که مراد، احاطهٔ در تثنیه است نه جمع، وچون آن‌دو لازم‌الاضافه‌اند، نون ازآنها حذف شده است.[1]

ب- «بصریّین» می‌گویند: «کِلاٰ وکِلْتا» دو لفظ مفردند که اوّلی بر تثنیهٔ مذکّر ودوّمی بر تثنیهٔ مؤنّث دلالت می‌کنند، ودرحال رفع با الف می‌آیند، به شرطی که به ضمیر تثنیه اضافه شوند، و متّصل به آن ضمیر نیز باشند. مانند: «جائَنِی الرَّجُلاٰنِ کِلاٰهُمٰا» و«جٰائَتْنِي الْمَرْأَتٰانِ کِلْتٰاهُمٰا»، زیرا اگر به اسم ظاهر اضافه شوند، همانند اسم مقصور اعرابیشان بر الف در تقدیر است. مانند: «جٰائَني کِلاَالرَّجُلَیْنِ».

شاهد در «کِلاٰ» است که به اسم ظاهر اضافه شده، واعراب رفعش بر الف مقدر می‌باشد.

و مانند آیهٔ: «کِلْتَا الْجَنَّتَیْنِ اٰتَتْ اُکُلَهٰا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَیْئاً وَفَجَّرْنٰا خِلاٰلَهُمٰا نَهَراً»[2]

شاهد،در «کِلْتٰا» است که به اسم ظاهر اضافه شده، واعراب رفعش برالف مقدّرگردیده است.

ترجمه: هردو باغ میوه آورده بودند، (میوه‌های فراوان) وچیزی فروگذار نکرده‌بودند، ودر میان آن‌دو، نهر بزرگی از زمین بیرون فرستادیم.

۱-رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱ ص ۱۰۶و۱۰۷.

۲- سورهٔ کهف، آیهٔ ۳۳.

از مطالب گذشته روشن شد که: الحاق «كِلاٰ وكِلْتٰا» به تثنیه بنابر قول «بصريّين» است نه «كوفيّين».

۳و۴– «اِثْنٰانِ و اِثْنَتٰانِ» برای تثنیهٔ مذکّر ومؤنّث بدون هیچ شرطی، خواه مفرد باشند. مانند آیهٔ: «يٰا اَيُّهَاالَّذِينَ اٰمَنُوا شَهٰادَةُ بَيْنِكُمْ اِذٰا حَضَرَاَحَدَكُم الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اِثْنٰانِ ذَوٰاعَدْلٍ مِنْكُمْ اَوْ اٰخَرٰانِ مِنْ غَيْرِكُمْ...»[1]

شاهد در «اِثْنٰانِ» می‌باشد که به‌صورت مفرد آمده است.

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که مرگ یکی از شما فرا رسد، در موقع وصیّت، باید دونفر عادل را از میان شما به شهادت بطلبد...

وخواه مرکّب باشند. مانند آیهٔ: «واِذِاسْتَسْقٰى مُوسٰى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصٰاكَ الْحَجَرَفَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتٰا عَشْرَةَ عَيْناً...»[2]

شاهد در «اِثْنَتٰا عَشْرَةَ» می‌باشد که به صورت مرکّب آمده است.

ترجمه: و (بخاطر بیاور) زمانی راکه موسی برای قوم خویش طلب آب کرد به او دستور دادیم عصای خود را برسنگ مخصوص بزن، ناگاه دوازده چشمهٔ آب از آن جوشید...».

وخواه مضاف باشند مانند: «اِثْنٰاك»، و«اِثْنٰاكُمْ».

شارح می‌گوید: در قبیلهٔ «بنی تمیم»، «ثِنْتٰانِ» همانند «اِثْنَتٰانِ» است.

در تثنیه و ملحقاتش در حال نصب وجر، «یاء» ماقبل مفتوح ازکسره وفتحه نیابت می‌نماید مثال تثنیه، مانند: «رَأَيْتُ الرَّجُلَيْنِ» وَ«مَرَرْتُ بِالرَّجُلَيْنِ».

مثال «كِلاٰ وكِلْتٰا»، مانند: «رَأَيْتُ الرَّجُلَيْنِ كِلَيْهِمٰا»، و«رَأَيْتُ الْمَرْأَتَيْنِ كِلْتَيْهِمٰا»، و«مَرَرْتُ بِالرَّجُلَيْنِ كِلَيْهِمٰا»، و«مَرَرْتُ بِالْمَرْأَتَيْنِ كِلْتَيْهِمٰا».

ومثال «اِثْنٰانِ و اِثْنَتٰانِ و ثِنْتٰانِ»، مانند: «اَللّٰهُمَّ اَوْلِنِى فِى كُلِّ يَوْمِ اثْنَيْنِ نِعْمَتَيْنِ

۱– سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۰۶.

۲–سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۰

مِنْكَ ثِنْتَيْنِ سَعٰادَةً فِی اَوَّلِهِ بِطٰاعَتِكَ وَنِعْمَةً فِی اٰخِرِهِ بِمَغْفِرَتِكَ».[۱]

شاهد، در «اِثْنَيْنِ و ثِنْتَيْنِ» می‌باشد که اوّلی مجرور وصفت «يَوْم» ودوّمی منصوب وتأکید «نِعْمَتَيْنِ» است.

ترجمه: خدایا! درهرروز دوشنبه دو نعمت را به من عطا فرما؛ یکی سعادت در اولش با طاعت تو ودیگری نعمت در آخرش با آمرزش تو.

ومانند آیهٔ: «قٰالُوا رَبَّنٰا اَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَاَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنٰا بِذُنُوبِنٰا فَهَلْ اِلٰی خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ[۲]»

شاهد در هردو «اِثْنَتَيْنِ» می‌باشد که اوّلی منصوب به وسیلهٔ «اَمَتَّنٰا» ودوّمی منصوب به‌وسیلهٔ «اَحْيَيْتَنٰا» است.

ترجمه: آنها می‌گویند: پروردگارا! ما را دوبار میراندی ودوبار زنده کردی، اکنون به گناهان خود معترفیم، آیا راهی برای خارج شدن (از دوزخ) وجود دارد؟!

اعراب تثنیه بعد از نامگذاری:

اگر تثنیه، اسم برای چیزی قرار داده شود، اعرابش مانند قبل از نامگذاری است. یعنی: رفعش به «الف» ونصب وجرّش به «یاء» ماقبل مفتوح می‌باشد مانند: «هٰذٰا زَيْدٰانِ» و «رَاَيْتُ زَيْدَيْنِ» و«مَرَرْتُ بِزَيْدَيْنِ»

جمع مذکّر سالم:

باب سوّم از ابواب علائم اعراب نیابتی، باب «جمع مذکّر سالم» است.

در این جمع در حال رفع، «واو» از ضمّه و در حال نصب وجر، «یاء» ماقبل

۱- مفاتیح الجنان، دعای روز دوشنبه.

۲- سورهٔ مؤمن، آیهٔ ۱۱.

مکسور از فتحه وکسره نیابت می‌کنند. چنانچه در «عٰامِر» که اسم است، و«مُذْنِب» که صفت می‌باشد، گفته می‌شود: «عٰامِرُون و مُذْنِبُون» و«عٰامِرينَ و مُذْنِبين».

این اعراب در شبیه «عٰامِر و مُذْنِب» نیز می‌آید.

شبیه عٰامِر:

شارح می‌گوید: شبیه «عٰامِر» اسمی است که دارای پنج شرط باشد:

۱- عَلَم باشد. با این قید، نکره خارج می‌شود. مانند: «رَجُل»

۲- مذکّر باشد، با این قید، مؤنّث خارج می‌شود. مانند: «هِنْد».

۳- عاقل باشد. با این قید، مانند: «لاٰحِق» خارج می‌شود.

۴- خالی از تاء تأنیث باشد. با این قید، مذکّرِ دارای تاءِ تأنیث خارج می‌شود. مانند: «طَلْحَة».

۵- بعضی گفته‌اند: مرکّب نباشد. با این قید مرکّب خارج می‌شود. مانند: «مَعْدِیکَرَب».

اسم دارای شرائط مذکور ، مانند: «زَیْد» که در جمعش در حال رفع «زَیْدُونَ»، ودرحال نصب وجر «زَیْدِینَ» گفته می‌شود.

شبیه مُذْنِب:

شارح می‌گوید: شبیه «مُذْنِب» صفتی است که علاوه بر مذکّر وعاقل وخالی از تاءِ تأنیث بودن دارای سه شرط دیگر نیز باشد:

۱- از باب اَفْعَل فَعْلاء نباشد. مانند: «اَحْمَرحَمْرٰاء».

۲- از باب فَعْلاٰنَ فَعْلٰی نباشد. مانند: «سَکْرٰانَ سَکْرٰی».

۳- از صفتی که مذکّر ومؤنّث درآن یکسان است نباشد. مانند: «صَبُور» و«جَریح»

صفتِ واجدِ شرائط فوق، مانند: «قٰائِم» که در جمعش در حال رفع، «قٰائِمُون»

ودرحال نصب وجرّ،«قَائِمِينَ» گفته می‌شود.

ملحقات جمع مذکّر سالم:

هفت اسمند که در اعراب ملحق به جمع مذکّر سالمند:

۱- «عِشْرُون تاتِسْعُون» شارح می‌گوید: این اعداد جمع نیستند. زیرا اگر جمع باشند باید مثلاً ثَلاٰثُون بر تِسْعَة وعِشْرُون بر ثَلاٰثُونَ دلالت نمایند.[1] چون اقلّ جمع ثَلاٰثَة است و «واو» علامت جمع می‌باشد. پس مفرد ثَلاٰثُون، ثَلاٰثَة، ومفرد عِشْرُون، عَشَرَة‌است، وروشن می‌باشد که از ضرب ثَلاٰثَة در ثَلاٰثَة، تِسْعَة واز ضرب عَشَرَة در ثَلاٰثَة، ثَلاٰثُون بدست می‌آید، درحالی که ثَلاٰثُون بر تِسْعَة وعِشْرُون بر ثَلاٰثُون دلالت نمی‌نمایند.

۲- جمع صحیحی که دارای شرائط مذکور در شبیه «عٰامِر و مُذْنِب» نباشد. مانند: «اَهْلُونَ»، زیرا مفردش «اَهْل» است، و، او نه عَلَم می‌باشد ونه‌صفت، بلکه اسم است برای آنچه که اختصاص به چیزی دارد و به‌او نسبت داده می‌شود،مانند: «اَهْلِ رَجُل» که بر زن وعیالش گفته می‌شود. ومانند: «اَهْلِ اِسْلاٰم»، که بر متدیّنین به دین اسلام اطلاق می‌گردد، ومانند: «اَهْلِ قرآن» که به قارئین و عاملین به آن گفته می‌شود.

شارح می‌گوید: گاهی «اَهْل» به صورت جمع مکسّر جمع بسته می‌شود. مانند: «أَهٰالِی».

۳- دو اسم جمع که عبارتند از: «اُولُو» به معنای اصحاب و«عٰالَمُونَ».

بعضی گفته‌اند: «عٰالَمُون» جمع «عٰالَم» است.

شارح می‌گوید: این قول رد شده. زیرا «عٰالَمُون» فقط بر عقلا دلالت

۱- وأَرْبَعُون بر اِثْنٰاعَشَر، وخَمْسُون بر خَمْسَةَ عَشَر، وسِتُّون بر ثَمٰانِيَةَ عَشَر، وسَبْعُون بر اَحَدَ وَعِشْرُون، وثَمٰانُون بر اَرْبَعَةَ وَعِشْرُون، وتِسْعُون بر سَبْعَةَ وَعِشْرُون، دلالت نمایند.

می‌نماید، اما «عٰالَم» بر غیر عقلا نیز دلالت می‌کند چون «عٰالَم» اسم است برای آنچه غیر خدا می‌باشد، درحالی که معنای جمع باید از معنای مفردش بیشتر باشد.

۴- «عِلِّيُّون» که اسم مفرد است.

شارح می‌گوید: دلیل بر اسم مفرد بودن «عِلِّيُّون» این است که: «زمخشری» در «کَشّاف» گفته: «عِلِّيُّون» اسم است برای دیوانی که اعمال خیر ملائکه و صلحا از انس وجنّ در او نوشته می‌شود.

شارح می‌گوید: در اسم مفرد ملحق به جمع مذکّر سالم علاوه بر اعراب آن جمع سه نوع اعراب دیگر نیز جائز است:

الف - اعراب لفظ «حِين» که بعداً می‌آید، وآن عبارت است از این‌که: همیشه با «یاء» باشد، واعراب روی «نون» پیاده گردد.

ب- درهرسه حالتِ رفع ونصب وجر با «واو» باشد، واعراب روی نون جاری شود.مانند قول شاعر:

طٰالَ لَيْلِى وَبِتُّ كَالْمَجْنُونِ   وَاعْتَرَتْنِى الْهُمُومُ بِالْمٰاطِرُونِ

شاهد، در «مٰاطِرُون» است که در حال جر با «واو» آمده، وجر روی «نون» ظاهر شده است.

ترجمه: شب‌درازی را صبح کردم، مانند کسی که دیوانه باشد، و در «مٰاطِرُون» (مکانی است در شام) غمها مرا فراگرفت.

ج- در هرسه حالت با «واو» می‌آید، و«نون» فقط مفتوح می‌گردد. مانند قول شاعر:

وَلَهٰا بِالْمٰاطِرُونَ إِذٰا   اَكَلَ النَّمْلُ الَّذِى جَمَعٰا

شاهد، در «مٰاطِرُون» است که در حال جر با«واو» آمده، و«نون» مفتوح گردیده است.

ترجمه: آذوقهٔ آن زن نصرانی در «مٰاطِرُون» است، هنگامی که مورچه آنچه

را که جمع کرده بخورد. (کنایه از این که آذوقهٔ زمستانش در «مَاطِرُون» مهیّا است).

۵- «اَرَضُون»، به فتح «راء» جمع «اَرْض» به سکون آن.

مصنّف می‌گوید: معرب شدن «اَرَضُون» به اعراب جمع مذکّر سالم شاذّ وبرخلاف قیاس می‌باشد.زیرا «اَرَضُون» جمع مکسّر است نه جمع مصحّح. چون بنای مفردش تغییر کرده ومفردش مؤنّث است نه مذکّر. وشرط اعراب جمع مذکّر سالم سلامت جمع وتذکیر است.

۶- «سِنُون»،به کسر «سین» جمع «سَنَه» به فتح آن.

مصنّف می‌گوید: معرب شدن «سِنُونَ» به اعراب جمع مذکّر سالم همانند «اَرَضُون» شاذّ وبرخلاف قیاس است.زیرا هم جمعش جمع مکسّر می‌باشد وهم مفردش مؤنّث.

۷- باب «سِنُون». شارح می‌گوید: مراد از آن اسمی است که دارای قیود ذیل باشد:

الف- حرفی از آن حذف شده باشد. با این قید، مثل: «تَمْرَة» خارج می‌شود. زیرا حرفی از آن حذف نشده است.

ب- حرف محذوف، لام‌الفعل باشد.با این قید، مانند: «عِدَة» خارج می‌شود. زیرا محذوف، فاءالفعل می‌باشد. چون در اصل «وَعْد» بوده است.

ج- چیزی عوض از لام‌الفعل محذوف آورده شود. با این قید، «یَدْ» خارج می‌گردد.زیرا در اصل «یَدَیٌ» بوده، ولام‌الفعل حذف شده، وعوض از آن چیزی ذکر نشده است.

د- عوض، تاءِ تأنیث باشد. با این قید، مانند: «اِسْم» خارج می‌شود. زیرا اصلش «سُمُوّ» یا «سِمَة» بوده، وبعد از حذف لام‌الفعل همزه در اوّلش عوض آورده شده، نه «هاء»، در آخرش.

هـ - جمع مكسّر نداشته باشد.[1] با این قید، مانند:«شَفَة» خارج می‌شود. زیرا جمعش «شِفَاه» است که جمع مکسّر می‌باشد.

مثال باب «سِنُون» دارای شرائط مذکور، مانند: «عِضَة» (دروغ وبهتان) که در جمعش «عِضُونَ و عِضِينَ» گفته می‌شود.

«سِنُون» وبابش گاهی بر خلاف قیاس، مانند: «حِین» استعمال می‌شود.

یعنی: در هرسه صورتِ رفع ونصب وجر با «یاء» می‌آیند، واعراب روی «نون» ظاهر می‌گردد-مانند قول شاعر:

دَعَانِی مِنْ نَجْدٍ فَإِنَّ سِنِینَهُ لَعِبْنَ بِنَا شِیباً وَشَیَّبْنَنَا مُرْدَا

شاهد، در «سِنِین» است که مانند: «حِین» با«یاء» آمده ومعرب به حرکت گشته با این‌که اضافه شده نونش حذف نشده است.

ترجمه: واگذارید مرا از یاد نجد زیرا سالهای او با ما بازی کرده در حالی‌که پیر بودیم وپیر کرده ما را در حالی که جوان بودیم.

امّا در نزد بعضی از عربهااستعمال«سِنُون» وبابش همانند «حِین»زیاد است.

حرکت نون جمع مذکّر سالم وملحقات آن:

بعد از «واو» و«یاء» در جمع مذکّر سالم وملحقاتش نون می‌آید که در آن دو

۱- جمع مکسّر بر دو قسم است:

الف- جمع مکسّر به معنای اعمّ، یعنی: مطلق جمعی که بناء مفرد در او تغییر کرده باشد، اگر چه با «واو» و«نون» باشد-مانند: «أَرَضُون» و«سِنُون».

ب- جمع مکسّر به معنای اخصّ، یعنی: جمعی که بناء مفرد در او تغییر کرده باشد، و با «واو» و«نون» نباشد، بلکه بر وزن صیغه‌های مخصوصی که برای جمع مکسّر ذکر شده باشد، که یکی از آنها وزن «فِعَال» است که «شَفَة» بر همین وزن جمع بسته شده. ومراد شارح از این‌که یکی از قیود باب «سِنُون» آن است که جمع مکسّر نباشد. جمع مکسّر به معنای اخصّ آن می‌باشد. لذا تناقضی بین اینجا وآنچه در «أَرَضِین» و«سِنِین» گفته وجود ندارد. (رك: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۷۷).

حرکت جائز است:

۱- «فتحه»،زیرا جمع ثقیل است وفتحه خفیف، وباهم اجتماع نمودند تا تعادل برقرار گردد.

۲- «کسره»وآن در نزد بعضی از عربها است. مانند قول شاعر:

وَمٰاذٰا يَبْتَغِي الشُّعَرٰاءُ مِنّي وَقَدْ جٰاوَزْتُ حَدَّالْأَرْبَعِينِ

شاهد،در مکسور شدن نون «أَرْبَعِينِ» می‌باشد که از ملحقات جمع مذکّر سالم است.

ترجمه: شعرا از من چه می‌خواهند، وچگونه می‌خواهند مرا بفریبند، درحالی که سن من از چهل سال گذشته وعقلم کامل شده است.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: کسر نون جمع مذکّر سالم وملحقاتش لغتی از لغات عرب است.

حرکت نون تثنیه وملحقات آن:

در نون تثنیه وملحقاتش سه‌حرکت جائز است:

۱- «کسره» که مشهور است.

۲- «فتحه» و این حرکت لغتی است با «یاء». مانند قول شاعر:

عَلٰی اِحْوَذِيَّيْنَ اسْتَقَلَّتْ عَشِيَّةً فَمٰا هِيَ اِلّٰا لَمْحَةٌ وَ تَغِيبُ

شاهد،در مفتوح بودن نون «اِحْوَذِيَّيْنَ» می‌باشد که تثنیه و با «یاء» است.

ترجمه: مرغ قطا به سبب دوبال سبك خود پرواز کرد، واز بس که چالاك است، در اندك زمانی از نظرها پنهان می‌گردد.

و همچنین لغتی است با «الف»، همانطور که از ظاهر عبارت مصنّف فهمیده می‌شود. زیرا مصنّف در شعرش گفت: «نون» تثنیه وملحقاتش عکس «نون» جمع مذکّر سالم وملحقاتش می‌باشد، ودر جمع مذکّر سالم گفته: نونش مفتوح است وکسرهٔ آن لغتی است، وآنرا مقیّد به «واو» ویا «یاء» نکرده، از اینجا می‌فهمیم که

حرکت «نون» تثنیه کسره می‌باشد، وفتح آن لغتی است، خواه با «یاء» باشد، وخواه با «الف» وعلاوه برآن «سیرافی» به این مطلب تصریح کرده است. مانند قول شاعر:

اَعْرِفُ مِنْهَا الْاَنْفَ[1] وَالْعَیْنٰانٰا وَ مِنْخَرَیْنِ اَشْبَهٰا ظَبْیٰانٰا

شاهد، در «عَیْنٰان» می‌باشد که تثنیه ونونش مفتوح وبا الف آمده است.

ترجمه: بینی ودو چشم خانم «سَلْمٰی» را می‌شناسم، ومی‌شناسم پرده‌های بینی او را که به پرده‌های بینی آهو، شباهت دارند.

۳- «ضمّه» که کم است. مانند قول شاعر:

یٰا اَبَتٰا اَرَّقَنِی الْقِذّٰانُ فَالنَّوْمُ لاٰتَاْلَفُهُ الْعَیْنٰانُ

شاهد، در «اَلْعَیْنٰان» می‌باشد که تثنیه ونونش مضموم است. اما «قِذّان» جمع «قُذّ» به معنای «کیك» می‌باشد.

ترجمه: ای پدرا کیك‌ها مرا بیدار کردند، وخواب را از چشمانم ربودند، بطوری که به این زودی چشمان من به خواب نمی‌روند.

جمع مؤنّث سالم:

باب چهارم از ابواب علائم اعراب نیابتی، باب «جمع مؤنّث سالم» است.

جمع مؤنّث سالم در حال جر ونصب به کسره می‌باشد، پس اعراب نیابتی درآن در خصوص حال نصب است. خواه مفردش مذکّر باشد. مانند: «طَلَحٰات» که مفردش «طلْحة» است. وخواه مفردش مؤنّث باشد. مانند: «هِنْدٰات» که مفرد آن «هِنْد» است.

نصب جمع مؤنّث سالم در صورتی به کسره است که «الف» و«تاءِ» آن زائده باشد. مانند مثالهای گذشته، اما اگر «تاءِ» آن اصلی و«الف» زائده باشد، مانند: «اَوْقٰات» جمع «وَقْت» ویا «الف» اصلی و«تاء» زائده باشد، مانند: «قُضٰاة» جمع

۱-در جامع الشواهد، ج ۱، ص ۱۲۹، به‌جای «اَلْاَنْفَ»، اَلْجِیدَ (گردن) آمده است.

«قاضِی» (الف منقلب از «یاء» است. زیرا اصل «قُضاة» «قُضَیَة» بوده) طبق اصل، نصبش به فتحه خواهد بود.

در جمع مؤنّث سالم در حال نصب به کسره دوقول است[۱]:

۱-مشهور می‌گویند: معرب است.

۲- «اخفش» معتقد است که مبنی می‌باشد.

مثال جمع مؤنّث سالم در حال نصب به کسره، مانند آیهٔ: «خَلَقَ اللّٰهُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ بِالْحَقِّ اِنَّ فِی ذٰلِكَ لَاٰیَةً لِلْمُؤْمِنِینَ»[۲].

شاهد، در «اَلسَّمٰوٰاتِ» است که مفعول «خَلَقَ» ونصبش به کسره می‌باشد.

ترجمه: خداوند، آسمانها وزمین را به حق آفرید، در این آیتی است برای مؤمنان.

و مانند: «رَأَیْتُ سُرٰادِقٰاتٍ» (یعنی: پرده‌ها را دیدم).

و مانند: «رَأَیْتُ اِصْطَبْلاٰتٍ». (یعنی: جایگاه‌های حیوانات را دیدم).

همانطور که در حال جر به کسره، «نَظَرْتُ اِلَی السَّمٰاوٰاتِ» و«نَظَرْتُ اِلٰی سُرٰادِقٰاتٍ»، و«نَظَرْتُ اِلَی اصْطَبْلاٰتٍ» گفته می‌شود.

در جمع مؤنّث سالم در حال نصب علاوه بر اعراب نیابتی دو قول دیگر نیز وجود دارد:

۱-«کوفیّین» می‌گویند: نصبش به فتحه نیز جائز است.

۲-«هشام» می‌گوید: در خصوص معتلّ نصبش به فتحه هم جائز است، به دلیل این‌که «کسائی»، از عرب مثال: «سَمِعْتُ لُغٰاتَهُمْ» را حکایت نموده، و«لُغٰات» جمع «لُغَت» است، و«لُغَت» در اصل «لُغَیٌ» (معتلّ اللّام یائی) یا «لُغَوٌ» (معتلّ اللّام

۱- هرچند از ظاهر عبارت شارح بر می‌آید که این اختلاف در مطلق جمع مؤنّث سالم است نه در خصوص حال نصب.

۲- سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۴۴.

واوی) بوده و «تاء» عوض از محذوف است.

شارح می‌گوید: جمع مؤنّث سالم در حال رفع طبق اصل، مضموم است کما این‌که در حال جر طبق اصل، مکسور می‌باشد.

«اُولاٰت» به معنای «صاحِبات» که اسم جمع «ذات» است، یا جمع آن بدون اینکه «ذات» مفردش باشد، همانند جمع مؤنّث سالم نصبش به کسره است. مانند، آیهٔ: «...وَاِنْ كُنَّ اُولاٰتِ حَمْلٍ فَاَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتّٰى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ..»[1].

شاهد در «اُولاٰتِ» است که خبر «كُنَّ» ودر حال نصب مکسور آمده است.

ترجمه:.. وهرگاه باردار باشند، نفقهٔ آنها را بپردازید، تا وضع حمل کنند.

اعراب جمع مؤنّث سالم بعد از نامگذاری:

در جمع مؤنّث سالمی که عَلَم باشد، مانند: «اَذْرِعٰات» (نام مکانی است در شام) سه قول است:

۱- مصنّف می‌گوید: اعرابش مانند اعراب قبل ازنامگذاری می‌باشد. یعنی: رفعش به ضمهٔ با تنوین ونصب وجرش به کسرهٔ با تنوین است. مانند: «هٰذِهِ اَذْرِعٰاتٌ و«رَاَيْتُ اَذْرِعٰاتٍ» و«مَرَرْتُ بِاَذْرِعٰاتٍ».

۲- بعضی می‌گویند: رفعش به ضمّهٔ بدون تنوین ونصب وجرش به کسرهٔ بدون تنوین است تاهم مراعات جمع بودنش شود، وهم مراعات غیر منصرف بودنش بخاطر تأنیث وعلمیّت.مانند: «هٰذِهِ اَذْرِعٰاتُ» و«رَاَيْتُ اَذْرِعٰاتِ» و«مَرَرْتُ بِاَذْرِعٰاتِ».

۳- بعضی دیگر می‌گویند: معرب به‌اعراب غیر منصرف است.

یعنی: رفعش به ضمّهٔ بدون تنوین ونصب وجرّش به فتحهٔ بدون تنوین است. مانند: «هٰذِهِ اَذْرِعٰاتُ» و«رَاَيْتُ اَذْرِعٰاتَ» و«مَرَرْتُ بِاَذْرِعٰاتَ».

۱- سورهٔ طلاق، آیهٔ ۶.

شارح می‌گوید: کلمهٔ «اَذْرِعٰات» (به کسر راء) در شعر.

تَنَوَّرْتُهٰا مِنْ اَذْرِعٰاتٍ وَاَهْلُهٰا　　بِيَثْرِبَ اَدْنٰى دٰارِهٰا نَظَرٌ عٰالِى

به سه وجه جر روایت می‌شود: کسرهٔ «تاء» باتنوین وبدون تنوین وفتحهٔ «تاء» بدون تنوین (اعراب غیر منصرف).

ترجمه: نظر کردم به آتش آن محبوبه که در خانه‌اش افروخته می‌شود، در حالی که من در «اَذْرِعٰات» بودم، واو با اهلش در «یثرب» وپست‌ترین خانهٔ او به‌نظر، بلند می‌نماید، نهایت بلندی.

غیر منصرف:

باب پنجم از ابواب علائم نیابتی اعراب، باب «غیر منصرف» است.

غیر منصرف که شرح آن در بابش خواهد آمد، در حال رفع به ضمّه ودر حال نصب به فتحه ودر حال جر با دو شرط نیز به فتحه است:

یکی این‌که اضافه نشود، ودیگر این‌که بعد از «اَلِ» تعریف، یا موصول و یا زائده و یا بعد از «اَمْ» واقع نشود.

بنابراین در غیر منصرف فتحه در حال جر از اعراب نیابتی است. مانند: «مَرَرْتُ بِاَحْمَدَ».

اگر غیر منصرف اضافه شود، ویا بعد از «اَلِ» معرفه یا موصوله و یا زائده ویا بعد از «اَمْ» واقع شود، جرّش به کسره خواهد بود. مثال اضافه، مانند: «مَرَرْتُ بِاَحْمَدِكُمْ».

شاهد، در «اَحْمَد» می‌باشد که غیر منصرف ومضاف وجرّش به کسره است.

ومثال «اَلِ» تعریف، مانند آیهٔ: «...وَلاٰتُبٰاشِرُوهُنَّ وَاَنْتُمْ عٰاكِفُونَ فِى الْمَسٰاجِدِ...»[1].

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۷.

شاهد، در «اَلْمَسٰاجِدِ» می‌باشد که غیر منصرف ودارای «اَلِ» تعریف وجرّش به کسره است.

ترجمه: ودر حالی که در مساجد، مشغول اعتکاف هستید، با زنان آمیزش نکنید،...

و مثال «اَلِ» موصول، مانند آیهٔ: «مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمٰى وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيٰانِ مَثَلاً أَفَلٰا تَذَكَّرُونَ»[1] زیرا «اَلْأَعْمٰى وَالْأَصَمِّ» صفت مشبّه‌اند، ولی بعضی، «اَلِ» درآنها را موصول می‌دانند.[2]

ترجمه: حال این دو گروه (مؤمنان ومنکران) حال «نابینا وکر» و«بینا وشنوا» است. آیا این دو همانند یکدیگرند؟ آیا فکر نمی‌کنید؟

و مثال «اَلِ» زائده، مانند قول شاعر:

رَأَيْتُ الْوَلِيدَبْنَ الْيَزِيدِ مُبٰارَكٰا   جَدِيراً بِأَعْبٰاءِ الْخِلٰافَةِ كٰاهِلُهُ

شاهد، در «اَلْيَزِيدِ» می‌باشد که غیر منصرف ودارای «اَلِ» زائده وجرّش به کسره است.

ترجمه: «ولیدبن یزید»، را شخص مبارك وشریفی یافتم که بارهای سنگین خلافت را شانهٔ قویّ او می‌تواند بردارد.

در غیرمنصرفِ مضاف ویا دارای «اَلِ» معرفه وموصوله وزائده ویادارای «اَمْ» سه‌قول است:

۱-از ظاهر عبارت مصنّف در اینجا استفاده می‌شود که بر غیر منصرف بودنش باقی‌است. خواه یکی از دو علّت منع صرف از بین برود، وخواه از بین نرود. زیرا ایشان گفتند: غیر منصرف اگر مضاف نباشد ویا بعد از «اَلْ» قرار نگیرد،

۱- سورهٔ هود، آیهٔ ۲۴.

۲- بعضی «اَلِ» این دو لفظ را «اَلِ» تعریف می‌دانند، در این صورت سبب منع صرف آنها وصفیّت ووزن‌الفعل است.(رك: فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص ۱۲۴).

جرّش به فتحه است.

مفهوم این عبارت آن است که: اگر غیر منصرف اضافه شود ویا بعد از «اَل» قرار بگیرد، جرّش به کسره خواهد بود. خواه یکی از دو علّت منع صرف از بین برود وخواه از بین نرود.

شارح می‌گوید: مصنّف به همین قول در کتاب «شرح تسهیل» تصریح نموده است.

۲- «سیرافی ومبرِّد» وجماعتی از نحویّین می‌گویند: منصرف می‌شود. خواه یکی از دو علّت از بین برود، وخواه از بین نرود.

۳- مصنّف در حواشی خود بر مقدّمهٔ «ابن حاجب» گفته: اگر یکی از دوعلّت منع صرف از بین برود، منصرف می‌شود-مانند: «مَرَرْتُ بِاَحْمَدِكُمْ» زیرا با اضافه «علمیّت» از بین می‌رود. چون «عَلَم» تا نکره نشود، اضافه نمی‌شود.

واگر دو علّت باقی باشند، بر منع صرف باقی خواهد بود. مانند: «مَرَرْتُ بِاَعْلَمِكُمْ» زیرا دو علّت (وصفیّت ووزن‌الفعل) بعد از اضافه نیز باقی است.

سارح می‌گوید: «ابن خبّاز وسیّد رکن‌الدّین» نیز بر این عقیده ثابت وپایدارند.

افعال خمسه:

باب ششم از ابواب علائم نیابتی اعراب، باب «افعال خمسه» است.

وجه این‌که این افعال را« افعال خمسه» می‌نامند آن است که نظر نحویّین به لفظ است، ولفظ این افعال پنج تا است، اگر چه مصداق خارجی آن هفت تا می‌باشد[1]، وآنها عبارتند از:

۱-تثنیهٔ مذکّر غائب،مانند: «يَفْعَلانِ» (يَضْرِبانِ).

۱- رك: مکرّرات المدّرس، ج ۱، ص ۸۲.

۲-جمع مذکّر غائب،مانند: «يَفْعَلُونَ» (يَضرِبُونَ).

۳-تثنيه مؤنّث غائب ومذکّر مخاطب ومؤنّث مخاطبه،مانند: «تَـفْعَلانِ» (تَضرِبانِ).

۴-جمع مذکّر مخاطب، مانند: «تَفْعَلُون» (تَسْأَلُونَ).

۵-مفرد مؤنّث مخاطبه،مانند: «تَفْعَلِينَ» (تَدْعِينَ).

در «افعال خمسه» وجود نون علامت رفع ونائب از ضمّه است. مانند مثالهای مذکور.

وحذف نون علامت جزم ونصب و نائب از سکون وفتحه است.

این‌که حذف نون علامت نصب است از باب حمل نصب بر جزم می‌باشد، همانطوری که در تثنیه و جمع حمل بر جر شده است.

وجه حمل نصب بر جزم آن است که جزم مختصّ به فعل می‌باشد، اما نصب مشترك است بین فعل واسم، لذا مصنّف، جزم را برنصب مقدّم داشت. همچنان که وجه حمل نصب بر جر آن است که جر مختصّ به اسم می‌باشد، اما نصب مشترك است بین فعل واسم، از اینرو مصنّف در باب تثنیه وجمع جر را برنصب مقدّم داشت.

مثال حذف نون بعنوان علامت جزم ونصب، مانند: «لَمْ تَكُونِی لِتَرُومِی مَظْلَمَةً» زیرا «لَمْ تَكُونِی» مجزوم به «لَمْ» و«لِتَرُومِی» منصوب به «اَنْ» مقدّر بعد از «لام» می‌باشد، و نون از هردوفعل حذف شده است.

ترجمه: ای زن نبودهٔ تا ستم را قصد کنی.

اشكال: اگر حذف نون در «افعال خمسه» علامت نصب است؛ پس چرا در آیهٔ: «وَاِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مافَرَضْتُمْ اِلاّ اَنْ يَعْفُونَ اَوْيَعْفُوَ الَّذى بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ...»[1].

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۳۷.

نون «یَعْفُونَ» حذف نشده، با این‌که در حال نصب است.

ترجمه: واگر زنان را پیش از آن‌که با آنها تماس بگیرید (وآمیزش جنسی کنید) طلاق دهید در حالی که مهری برای آنها تعیین کرده‌اید (لازم است) نصف آنچه را تعیین کرده‌اید (به آنها بدهید) مگر این‌که آنها (حق خود را) ببخشند (ویا اگر صغیر وسفیه هستند، ولیّ آنها یعنی:) آن‌کس که گره ازدواج بدست اوست آنرا ببخشد...

جواب: واو در «یَعْفُونَ» لام‌الفعل می‌باشد، نه ضمیر جمع مذکّر. زیرا از باب «عَفٰی یَعْفُو» است، ونون، ضمیر جمع مؤنّث، وفعل، مبنی می‌باشد. زیرا متّصل به نون جمع مؤنّث است. همانند: «یَخْرُجْنَ».

افعال خمسه بانون وقایه:

شارح می‌گوید: اگر به نون «افعال خمسه» نون «وِقایَة» متّصل شود، در آن سه وجه جائز است: حذف وادغامش در نون «وِقایَة»، وفكّ ادغام.

فعل «تَأْمُرُونّی» در آیهٔ: «قُلْ اَفَغَیْرَاللهِ تأْمُرُونّی أَعْبُدُ اَیُّهَاالْجاهِلُونَ»[1] به هرسه وجه قرائت شده است: «تَأْمُرُونی» به حذف نون، و«تأْمُرُونّی» به ادغام و «تَأْمُرُونَنی» به فك ادغام.

ترجمه: آیا به من دستور می‌دهید که غیر خدا را عبادت کنم. ای جاهلان؟!

و نیز می‌گوید: گاهی نون «افعال خمسه» حذف می‌شود، با این‌که جازم وناصبی در کلام نیست، بلکه برای ضرورت شعری است. مانند قول شاعر:

أَبِیتُ اَسْرِی وَتَبِیتی تَدْلُکِی   وَجْهَكِ بِالْعَنْبَرِ وَالْمِسْكِ الزَّکِی

شاهد، در حذف نون از «تَبِیتی وتَدْلُکِی» است، بدون این‌که جازم یا ناصبی در کلام باشد، ودر اصل «تَبِیتِینَ وتَدْلُکِینَ» بودند.

۱- سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۴.

ترجمه: من برای بدست‌آوردن لقمهٔ نانی از شب تابه‌صبح راه می‌روم، اما تو ای زن از شب تا به‌صبح در استراحت وخوش‌گذرانی هستی، وبرای اِزْدِیٰاد حُسْن، مشك وعنبر پاکیزه به چهره‌ات می‌مالی.

اسم معتلّ نحوی:

چون آخرین قسم از اقسام اعراب نیابتی، «فعل مضارع معتلّ نحوی» است، مصنّف قبل از بیان آن به «اسم معتلّ نحوی» پرداخته وگفته:

اسم معتلّ نحوی، اسم معربی است که آخرش حرف علّه باشد، وآن بر دو قسم است:

۱ -«مقصور»، وآن عبارت است از: اسمی که آخرش «الف» لازمه باشد. مانند: «مُصْطَفٰی» چون حرکت دادن «الف» محال بود، اعراب برآن مقدّر شده است. مانند: «جٰاءَ مُصْطَفٰی» و«رَأَیْتُ مُصْطَفٰی» و«مَرَرْتُ بِمُصْطَفٰی».

شارح می‌گوید: علّت نامگذاری این قسم از معتلّ به «مقصور» دوچیز است:

الف- محبوس بودن از حرکات اعرابی، بنابراین که «مقصور» مشتقّ از «قَصْر» به معنای حَبْس باشد.

ب- غیر ممدود بودن، بنابراین که «قَصْر» به معنای کوتاهی ضد طول باشد.

سپس نقل می‌کند که سیّد رضیّ(ر.) گفته: دلیل دوّم بهتر از دلیل اوّل است. زیرا بنابر دلیل اوّل باید به مضافِ به یاء متکلّم نیز «مقصور» گفت. چون محبوس از حرکات اعرابی است، در حالی که کسی آن را «مقصور» نمی‌داند.

۲ -«منقوص»، وآن اسمی است که آخرش یاءِ خفیفهٔ لازمهٔ ماقبل مکسور باشد، مانند: «مُرْتَقِی مَکٰارِماً» (یعنی: بالا رونده است مکرمتها ودرجات شرافت را).

در «منقوص» در حال رفع وجر ضمّه وکسره در تقدیر است. زیرا آن دو بر «یاء» ثقیلند، امّا در حال نصب فتحه ظاهر می‌گردد. چون فتحه خفیف است.

شارح می‌گوید: اگر مصنّف بحث «منقوص» را بر بحث «مقصور» مقدّم می‌داشت، بهتر بود.

سپس می‌گوید: شارح «اَلْهادِی» در دلیل آن گفته: «منقوص» بخاطر پذیرش فتحه درحال نصب به معرب نزدیکتر است از «مقصور».

مصنّف، اسم معتلّی که آخرش «واو» باشد را ذکر نکرده، لذا شارح در باره آن می‌گوید: در میان اسماء معرب اسمی که آخرش «واو» ماقبل مضموم باشد وجود ندارد غیر از «اسماء ستّه» در حال رفع. مانند: «اَبُو».

فعل مضارع معتلّ نحوی:

باب هفتم از ابواب علائم نیابتی اعراب، باب «فعل مضارع معتلّ نحوی» است.

فعل مضارع معتلّ نحوی فعلی است که حرف آخرش حرف علّه باشد. وآن بر سه قسم است:

۱- حرف علّه «الف» باشد. در این قسم رفع به تقدیر ضمّه ونصب به تقدیر فتحه است. زیرا حرکت‌دادن «الف» محال می‌باشد. مانند: «هُوَیَخْشی» وَ«لَنْ یَرْضی» وجزم به‌حذف «الف» است. مانند: «لَمْ یَخْشَ».

۲- حرف علّه «واو» باشد. در این قسم رفع به تقدیر ضمّه است. زیرا ضمّه بر «واو» ثقیل است. مانند: «زَیْدٌ یَدْعُو» و نصب به فتحه ظاهری می‌باشد مانند: «لَنْ یَدْعُوَ»، وجزم به حذف «واو» است. مانند: «لَمْ یَغْزُ».

۳- حرف علّه «یاء» باشد. در این قسم رفع به تقدیر ضمّه است.مانند: «زَیْدٌ یَرْمی» زیرا ضمّه بر «یاء» نیز ثقیل می‌باشد. ونصب به فتحهٔ ظاهری است.مانند: «لَنْ یَرْمِیَ» وجزم به حذف «یاء» می‌باشد. مانند: «لَمْ یَرْمِ».

در این اقسام سه‌گانه روشن شد که: حذف «الف» در قسم اوّل وحذف «واو» در قسم دوّم وحذف «یاء» در قسم سوّم نائب از سکون است.

شارح می‌گوید: گاهی حرف علّه از فعل مضارع حذف می‌شود بدون این‌که جازمی در کلام وجود داشته باشد. البته حذف در این صورت جائز است نه واجب. مانند آیهٔ: «سَنَدْعُ الزَّبانِیَةَ»[1] زیرا در اصل «سَنَدْعُوالزَّبانِیَةَ» بوده است.

ترجمه: ماهم به‌زودی مأموران دوزخ را صدا می‌زنیم!

«پایان بحث باب معرب ومبنی»

* * *

۱- سورهٔ علق، آیهٔ ۱۸.

باب نكره ومعرفه

* ضمير
* علم
* اسم اشاره
* موصول
* معرف به الف ولام

باب نکره ومعرفه

اسم بر دو قسم است:

۱- نکره

تعریف نکره:

برای نکره دوتعریف است:

الف- نکره اسمی است که «اَلِ» تعریف را قبول می‌نماید. مانند: «رَجُل» که با قبول «اَلِ» تعریف (اَلرَّجُل)، معرفه می‌گردد.

بنابراین «حَسَنِ» اسمی، نکره نیست. زیـرا «اَلِ» در او (اَلْـحَسَن) بـرای تعریف نیست. چون «حَسَنِ» اسمی، بدون «أَلْ»، معرفه (عَلَم) است، و«أَلِ» در آن برای زینت یا لَمْح می‌باشد.[1]

ب- نکره اسمی است که خودش «أَلِ» تعریف نمی‌پذیرد، ولی به معنای اسمی می‌باشد که او قبول «اَلِ» تعریف می‌نماید. مانند: «ذُو» به معنای صاحب. زیرا «اَلذُّو» گفته نمی‌شود، لکن به معنای صاحب است که او قبول «اَلِ» تعریف می‌کند. مانند: «اَلصّاحِب».

۲-معرفه

۱- اما «حَسَنِ» وصفی، قبول «اَلْ» می‌نماید، و«اَلِ» آن حرف تعریف است، نه موصول حرفی یا اسمی. رك: فوائدالحجّتيّة، ج۱، ص ۱۳۲.

تعریف معرفه:

آنچه که غیر نکره است، معرفه می‌باشد که بنا بر قول مشهور بر شش قسم است: ضمیر، مانند: «هُمْ»، واسم اشاره، مانند: «ذِی»، وعَلَم، مانند: «هِنْد»، ومضاف به معرفه، مانند: «اِبْنِی»، ومعرَّف به لام، مانند: «اَلْغُلاٰم»، وموصول، مانند: «اَلَّذِی».

بعضی از نحویّین چند قسم دیگر را هم افزوده‌اند:

مصنّف در کتاب «شرح کافیه»، منادی نکره مقصوده را اضافه کرده. مانند: «یٰارَجُلُ» ودر کتاب «تسهیل» گفته: تعریف منادی نکره مقصوده به سبب اشاره‌کردن به منادی وروبروشدن با او است نه برحَسَب وضع واضع.

ودر کتاب «شرح تسهیل» این مطلب را از «سیبویه» نقل کرده که به آن تصریح نموده است.

«ابن کیسان»، «مٰا و مَنْ» استفهامیّه را اضافه کرده است. مانند: «مَنْ جٰائَكَ؟» و«مٰافِی یَدِكَ؟»

و«ابن خَروف»، «مٰا» در مثال: «دَقَقْتُهُ دَقّاً نِعِمّٰا» را یکی از معارف شمرده زیرا «مٰا» فاعل «نِعْمَ» است که معرفه می‌باشد.[1]

ترجمه: او را به بهترین نحو کوبیدم.

۱- بعضی به این قول جواب دادند که در «مٰا» اختلاف است که آیا فاعل می‌باشد یا تمیز؟ وقول حقّ آن است که«مٰا» تمیز، وفاعل، ضمیر مستتر می‌باشد. به تقدیر: «دَقَقْتُهُ دَقّاً نِعْمَ هُوَ شَیْئاً».(رك: فوائدالحجّتیّة، ج۱،ص ۱۳۴).

ضمیر

قسم اوّل از معارف، ضمیر می‌باشد که بر سه قسم است:

۱ – ضمیر غائب، وآن عبارت است از ضمیری که وضع شده تا برگردد به اسم غائبی که به یکی از سه صورت مقدّم شده است:

الف– از حیث لفظ، مانند آیهٔ: «وَالْقَمَرَ قَدَّرْنٰاهُ مَنٰازِلَ حَتّٰى عٰادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ».[1] زیرا ضمیر (هُ) برمی‌گردد به «اَلْقَمَرَ» که مقدّم شده است.

ترجمه: وبرای ماه منزلگاههائی قرار دادیم،(وبه هنگامی که این منازل را طی‌کرد،)سرانجام به‌صورت شاخهٔ کهنه (قوسی‌شکل وزردرنگ)خرمادر می‌آید.

ب– از حیث معنی، مانند آیهٔ: «يٰا اَيُّهَاالَّذِينَ اٰمَنُوا كُونُوا قَوّٰامِينَ لِلّٰهِ شُهَدٰاءَ بِالْقِسْطِ وَلاٰيَجْرِ مَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰى اَلاّٰ تَعْدِلُوا اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰى وَاتَّقُوااللّٰهَ اِنَّاللّٰهَ خَبِيرٌبِمٰاتَعْمَلُونَ»[2] زیرا«هُوَ»برمی‌گرددبه«عَدْل»که از«اِعْدِلُوا»فهمیده می‌شود.

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، همواره برای خدا قیام کنید، و از روی عدالت گواهی دهید، دشمنی با جمعیتی شما را به‌گناه ترك عدالت نکشاند، عدالت پیشه کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است، و از خدا بپرهیزید که از آنچه انجام می‌دهید، آگاه است.

۱– سورهٔ یس، آیهٔ ۳۹.
۲– سورهٔ مائده، آیهٔ ۸.

ج- از حیث حُکْم، مانند آیهٔ: «قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَدٌ»[1] زیرا «هُوَ» برمی‌گردد به «اَللّٰهُ اَحَدٌ» که مضمون آن از نظر اهمیّت وشرافت در نزد متکلّم به منزلهٔ تقدّمش بر «هُوَ» است.

۲- ضمیر مخاطب، که برای مخاطب وضع شده. مانند: «اَنْتَ».

۳- ضمیر متکلّم، که برای متکلّم وضع شده. مانند: «اَنَا».

اصطلاح «ضَمیر و مُضْمَر» از «بصریّین» است که بر این قسم از معارف اطلاق می‌کنند.

«ضمیر» یعنی: پنهان و«مُضْمَر» یعنی: پنهان شده از آنجا که این قسم از معارف پنهان است، این اصطلاح را برآن قرار داده‌اند.

بنابر طبق این اصطلاح اطلاق ضمیر بر «ضمیر بارز» از باب توسّع است نه از باب حقیقت. زیرا «ضمیر بارز» مُظْهَر وآشکار است نه مُضْمَر وپنهان.

اما «کوفیّین» به این قسم از معارف، «کِنایه و مُکَنّٰی» می‌گویند.

«کنایه» یعنی: پنهان آوردن، و«مُکَنّٰی» یعنی: پنهان‌آورده شده که در مقابل تصریح کردن است. همچنانکه «زَیْدٌ جَوٰادٌ» تصریح به جُود و«زَیْدٌ کَثِیرُ الرَّمٰادِ» کنایه از آن می‌باشد، آوردن ضمیر در «هُوَقٰامَ» کنایه از «زَیْدٌ قٰامَ» است.

دو اشکال وجواب:

اشکال اوّل: اگر آنچه که برای حضور وضع شده ضمیر باشد، «اسم اشاره» هم باید ضمیر باشد. زیرا «اسم اشاره» نیز افادهٔ حضور می‌کند. مانند: «هٰذَاالرَّجُلُ» وحال آنکه احدی نگفته اسم اشاره ضمیر است.

جواب: اسم اشاره وضع شده برای اشاره‌کردن به مشارالیه که لازمه‌اش حاضر بودن مشارالیه است. زیرا مشارالیه باید محسوس ومشاهَد باشد تا با

۱- سورهٔ اخلاص آیهٔ ۱.

اعضاء بدن به او اشاره شود، نه آنکه برای حضور وضع شده باشد.

اشکال دوّم: پیش از این گفتیم: آنچه که برای غیبت وضع شده ضمیر است. بنابراین «اسم ظاهر» که برای غیبت نیز استعمال می‌شود، (مانند این‌که می‌گوئیم: «زَیْد» با آنکه خود «زَیْد» غائب است)، باید ضمیر باشد، در حالی که هیچکس آنرا ضمیر نمی‌داند.

جواب: اسم ظاهر وضع شده برای معنی خواه حاضر باشد، وخواه غائب؛ ولی برای ضمیر غائب، «هُوَ» وبرای ضمیر مخاطب، «اَنْتَ» وبرای ضمیر متکلّم، «اَنَا» وضع شده است.

لَفُّ ونَشر:

شارح می‌گوید: مصنّف، در شعر:

فَمٰا لِذِی غَـیْبَةٍ اَوْ حُـضُورِ   کَاَنْتَ وَهُوَ سَـمٌ بِـالضَّمِیرِ

مثال «اَنْتَ» را برای حضور ومثال «هُوَ» را برای غیبت قرار داد، و این «لَفُّ ونَشرِ مُهوّش» است. زیرا: «لَفُّ ونَشر» بردو قسم است:

۱ ـ لَفُّ ونَشرِ مرتّب، ومقصود از آن این است که: اوّل چند لفظ آورده شود، بعد چند لفظ دیگر ذکر گردد، به‌طوری که لفظ اوّل از دوّم برای لفظ اوّل از اوّل باشد وهمین‌طور تا هر مقداری که هست.

به تعبیر دیگر «نَشْر» به ترتیب «لَف» باشد. مانند قول ابوحنیفهٔ اسکافی:

ز یك‌پدر دوپسرنیك وبد عجب نبود   که‌از درختی پیداشده است منبرو دار

زیرا منبر راجع به نیك ودار مربوط به بد است.

۲ ـ لَفُّ ونَشر مُهوَّش[1]، وآن عبارت است از این که: «نَشر» برخلاف «لَف»

۱ـ «حریری» در «درّةالغواص» گفته: صحیح، «لَفُّ ونَشر مُهَوَّش» با «هاء» است، و «لَفّ ونَشر مُشوَّش» با «شین» غلط است ـ رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص۱۳۸.

باشد.

یعنی: لفظ اوّل از دوّم برای لفظ دوّم از اوّل ولفظ دوّم برای لفظ اوّل از اوّل باشد.[۱] مانند: آیهٔ: «یَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَاَمَّاالَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ اَكَفَرْتُمْ بَعْدَ اِيمانِكُمْ فَذُوقُواالْعَذابَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ، وَاَمَّاالَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِى رَحْمَةِاللّٰهِ هُمْ فِيها خالِدُونَ»[۲] زیرا «اَمَّاالَّذِينَ اسْوَدَّتْ...» را برای دوّم (وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ) و«اَمَّاالَّذِينَ ابْيَضَّتْ...» رابرای اوّل (يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ) قرار داده است.

ترجمه: (آن عذاب بزرگ نفاق افکنان) روزی خواهد بود که صورتهائی سفید وصورتهائی سیاه می‌گردد. اما آنها که چهره‌هایشان سیاه شده (به آنها گفته می‌شود)، آیا بعد از ایمان کافر شدید؟ پس (اکنون) بچشید عذاب را در برابر آنچه کفر ورزیدید.

واما آنها که چهره‌هایشان سفید شده، در رحمت خداوند خواهند بود، وجاودانه در آن می‌مانند.

ضمیر متّصل:

ضمیر به دو قسم تقسیم می‌شود:

قسم اوّل ضمیر متّصل می‌باشد که برای او دو علامت است:

الف- مستقل در تلفّظ نیست. یعنی: مبتدا واقع نمی‌شود.

ب- درحال اختیار بعد از «اِلّا» واقع نمی‌شود. مانند: «یاء و کاف» در مثال: «اِبْنِى اَكْرَمَكَ» که «یاء» ضمیر متّصل مجرور ومتکلّم است، و «کاف» ضمیر متّصل منصوب ومخاطب است.

و مانند: «یاء» و«هاء» در مثال: «سَلِيهِ مامَلَكَ» که «یاء» ضمیر مرفوع متّصل

۱- رك: فوائدالحجّتيّة، ج ۱، ص ۱۳۸.

۲- سورهٔ آل عمران، آیات: ۱۰۶و۱۰۷.

وفاعل است، و «هاء» ضمیر منصوب متّصل ومفعول است.

گاهی ضمیر متّصل در ضرورت شعری بعد از «اِلّا» واقع می‌شود. مانند قول شاعر:

وَمٰا نُبٰالِی اِذٰا مٰاکُنْتِ جٰارَتَنٰا اَلاّ یُجٰاوِرَنٰا اِلاّٰكِ دَیّٰارٌ

شاهــد، در «اِلّاكِ» می‌باشد که «كاف» ضمیر متّصل وبرای ضرورت بعد از «اِلّا» واقع شده است.

ترجمه: اگر تو همسایهٔ ما باشی و همهٔ مردم غیر تو از ما دوری بجویند، هیچ باکی ندارم.

علّت بناء ضمیر:

در بناء ضمیر خلافی نیست، اما در علّت بناء آن چهار قول است:

۱- بعضی می‌گویند: علّت بناء، شباهت معنوی ضمیر است به حروف. زیرا هر ضمیری دارای معنای تکلّم یا خطاب ویا غیبت است، واین معانی، معانی حرفی است.

۲- بعضی دیگر می‌گویند: علت بناء، شباهت انتقاری ضمیر است.

یعنی: همانطور که حرف در افادهٔ معنی نیازمند به غیر است، چنانچه در مثال: «سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَی الْكُوفَةِ» «مِنْ» در افادهٔ «ابتداء» و«اِلٰی» در افادهٔ «انتهاء»، نیازمند به «بصره و کوفه»اند، ضمیر نیز چنین است. زیرا «اَنٰا،واَنْتَ،وهُـوَ» در مثالهای: «اَنٰاقُمْتُ» و«اَنْتَ ذَهَبْتَ» و«هُوَقٰامَ» در افادهٔ تکلّم وخطاب وغیبت نیازمند به «قُمْتُ و ذَهَبْتَ و قٰامَ»اند.

۳- گروهی دیگر معتقدند: علّت بناء، شباهت وصفی است در بسیاری از ضمایر، زیرا وضع بیشتر آنها بریك یا دو حرف می‌باشد، وآنچه کـه بـیش از دوحرف است، حمل برآنها می‌باشد.

۴- دسته‌ای دیگر می‌گویند: علّت بناء، بی‌نیازی ضمایر از اعراب می‌باشد.

زيرا براى آنها درهريك از حالات رفع ونصب وجر، الفاظ جداگانه‌اى وضع شده است.

شارح مى‌گويد: مصنّف سه قول اخير را در كتاب «تسهيل» حكايت نموده است.

شارح با اين جمله، تعريض دارد بر مصنّف به اين‌كه ايشان قول اوّل را كه بهترين اقوال مى‌باشد، ذكر نكرده، ولى سه قول ضعيف را نقل نموده است.

ضمائر متّصل مشترك ومختصّ:

از ميان ضماير متّصل سه لفظ است كه در حال نصب وجرّ يكسان مى‌آيند:

الف – ياء متكلّم، مانند: «أَكْرَمَنِى» و«مَرَّبِى».

ب – كاف خطاب، مانند: «ضَرَبَكَ» و«مَرَّبِكَ».

ج – هاءِ غائب، مانند: «ضَرَبْتُهُ» و«مَرَرْتُ به».

ضمير متكلّم مع الغير (نا) در حالِ رفع ونصب وجر يكسان است. مانند: «اعْرِفْ بِنٰا فَإِنَّنٰا نِلْنَا الْمِنَحَ»[1]. زيرا «نٰاء» اوّل در حال جر ودوّم در حال نصب وسوّم در حال رفع است.

ترجمه: بشناسان ما را چون به حدّ هديه‌ها رسيده‌ايم.

پنج لفظ از ضماير متّصل، مختصّ به حالت رفعند كه عبارتند از:

۱ – تٰاء فاعل، مانند: «ضَرَبْتُ و ضَرَبْتَ و ضَرَبْتِ».

۲ – الف تثنيه، مانند: «ضَرَبٰا و يَضْرِبٰانِ».

۳ – واو جمع، مانند: «ضَرَبُوا و يَضْرِبُونَ».

---

۱ – مى‌گويند: وقتى كه مصنّف، مصرع: «لِلرَّفْعِ وَالنَّصْبِ وَجَرٍّ نٰا صَلَحَ» را گفت، در گفتن مصرع دوّم عاجز ماند، وسخت در حال تفكّر بود، دختر فاضل واندیشمندى داشت، او پدر را در حال فكركردن يافت، از سبب تحيّر پدر سؤال كرد، پدر علّت را بيان نمود، دختر فوراً گفت: «كَاعْرِفْ بِنٰا فَإِنَّنٰا نِلْنَا الْمِنَحْ»، او با اين مصرع، مشكل پدر را حلّ كرد، ومقصود خود را نيز فهماند، معلوم نيست كه پدر مشكل دختر را حلّ نمود يانه.(رك: فوائد الحجّتيّة ج ۱، ص ۱۴۱).

۴- یاء مخاطبه، مانند: «تَضْرِبِينَ».

۵- نون جمع مؤنّث،مانند: «ضَرَبْنَ و يَضْرِبْن».

سه لفظ از ضمایر متّصل، مشترك میان غائب و مخاطب است؛که عبارتند از:

۱-«الف»، مانند: «قاما و اِعْلَما».

۲-«واو»، مانند: «قامُوا و اِعْلَمُوا».

۳-«نون»، مانند: «قُمْنَ و اِعْلَمْنَ».

اظهار واستتار ضمیر:

ضمیر منصوب ومجرور بخاطر فَضْلَه بودنشان همیشه ظـاهر مـی‌آیند، واستتار آنها جایز نیست. اما ضمیر مرفوع چون فاعل است، وفاعل مانند جزء عامل می‌باشد، ونیز وضع آن برای اختصار است، مستتر می‌شود. واستتارش بر دونوع است:

نوع اوّل، واجب که در نه مورد است:

۱- مفرد مذکّر مخاطب از فعل امر، مانند: «اِفْعَلْ».

۲- متکلّم وحده از فعل مضارع، مانند: «اُوافِقُ».

۳- متکلّم مع‌الغیر از فعل مضارع،مانند: «نَغْتَبِطُ» (یعنی: غبطه می‌خوریم).

۴- مفرد مذکّر مخاطب از فعل مضارع،مانند: «تَشْكُرُ».

۵- مصنّف، درکتاب «تسهیل» اسم فعل به معنای امر را اضافه نمود. مانند: «نَزالِ» به معنای «اِنْزِلْ».

شاید جهت وجوب استتار ضمیر در «نَزالِ» این باشد که به معنای «اِنْزِلْ» است،وروشن می‌باشد که «اِنْزِلْ» داخل در قسم اوّل است.[1]

۱- رك: فوائدالحجّتيّة، ج ۱، ۱۴۲.

۶- «ابوحیّان»، در کتاب «ارتشاف» اسم فعل به معنای مضارع را اضافه کرد. مانند: «أَوْهِ» به معنای «أَتَوَجَّعُ» (یعنی: دردمند می‌شوم).

شاید دلیل این‌که در «أَوْهِ» ضمیر مستتر است، این باشد که او به معنای «أَتَوَجَّعُ» است که متکلّم وحده از فعل مضارع می‌باشد، ومعلوم است که استتار ضمیر درآن واجب می‌باشد.

واین‌که بعضی گفته‌اند: ضمیر در «أَوْهِ» مستتر نیست، بلکه در معنای آن (أَتَوَجَّعُ) مستتر می‌باشد، اشتباه است. چنانچه در باب «اسماء افعال» خواهد آمد.[1]

۷- «ابن هشام»، در کتاب «توضیح» فعل استثناء را اضافه کرد. مانند: «قامُوا ماخَلا زَیْداً، وماعَدا عَمْرواً، وَلایَکُونُ خالِداً».[2]

علّت وجوب استتار ضمیر در این افعال آن است که: بعد از «اِلّا» در باب «استثناء» بیش از یك اسم مرفوع یا منصوب واقع نمی‌شود وبعد از این افعال که برای استثنایند نیز یك اسم منصوب واقع می‌گردد، ومرفوعشان مستتر می‌شود.[3]

۸- «ابن هشام»، در کتاب «توضیح» فعل تعجّب را نیز اضافه نمود. مانند: «ماأَحْسَنَ الزَّیْدَیْنِ».

جهت وجوب استتار در فعل تعجّب آن است که فاعل بین صیغهٔ تعجّب ومتعجّب‌منه فاصله نشود.[4]

۹- «ابن هشام»، در همان کتاب، افعل تفضیل را نیز اضافه کرده است. مانند:

۱- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۴۲.

۲- برای فعل «استثناء» دولفظ دیگر نیز هست که شارح ذکر نکرده، وآن دو عبارت است از: «حاشا و لَیْسَ».

۳- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۴۲.

۴- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۴۲.

«هُمْ أَحْسَنُ أَثاثاً».

علت وجوب استتار ضمیر در افعل تفصیل آن است، که افعل تفضیل در عمل ضعیف است، واسم ظاهر را رفع نمی‌دهد، مگر با شرائطی که در باب «افعل تفضیل» خواهد آمد.[1]

نوع دوّم، جائز وآن در سه مورد است:

الف- فعل ماضی، مانند: «زَيْدٌ قامَ».

ب- ظرف[2] وجارّ ومجرور، مانند: «زَيْدٌ عِنْدَكَ» و«عَمْرٌو فِي الدّارِ».

ج- صفات (اسم فاعل ومفعول وصفت مشبّهه وصیغهٔ مبالغه)، مانند: «زَيْدٌ قائِمٌ» و«عَمْرٌو مَضْرُوبٌ» و«بَكْرٌ حَسَنٌ» و«خالِدٌ ضَرّابٌ».

ضمیر منفصل:

قسم دوّم ضمیر منفصل می‌باشد وآن بر دو[3] نوع است:

۱- ضمیر منفصل مرفوع، واصل آن «أَنا، أَنْتَ، هُوَ» است، وفرعِ أَنا، نَحْنُ، وفرعِ أَنْتَ، أَنْتِ، أَنْتُما، أَنْتُمْ، أَنْتُنَّ، وفرعِ هُوَ، هِيَ، هُما، هُمْ، هُنَّ، می‌باشد.[4]

«ابو حیّان» گفته: ضمائر منفصل مرفوع گاهی مجرور ومنصوب استعمال می‌شوند. مثال مجرور، مانند: «أَنا كَأَنْتَ» و«أَنا كَهُوَ» و«هُوَ كَأَنا».

ومثال منصوب، مانند: «ضَرَبْتُكَ أَنْتَ» زیرا «أَنْتَ» بدل است از کاف یا تأکید

۱- رك: فوائدالحجّتيّة، ج ۱ ص ۱۴۲.

۲- استتار ضمیر درظرف در صورتی است که ظرف «مستقرّ» باشد. امّا در ظرف «لغو»، ضمیر در «مُتَعَلَّق» مستتر است. رك: مكرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۹۱.

۳- زیرا ضمیر منفصل مجرور وجود ندارد.

۴- صرفيّين، در شمردن ضمائر از «ضمیر غائب» شروع می‌کنند. زیرا نزد آنها «ضمیر غائب» اصل است. اما نحويّين از «ضمیر متکلّم» آغاز می‌نمایند. چون نزد آنان ضمیر متکلّم «اعرف» است. (رك: مكرّرات المدرّس، ج ۱، ۲، ص ۸۹).

برای آن.

۲- ضمیر منفصل منصوب، واصل آن «ایّایَ» است و فروع آن عبارتند از: ایّانا، ایّاکَ، ایّاکِ، ایّاکُما، ایّاکُمْ، ایّاکُنَّ، ایّاهُ، ایّاها، ایّاهُما، ایّاهُمْ، ایّاهُنَّ.

گاهی ضمیر منفصل منصوب، مجرور واقع می‌شود. مانند: «أنا کَایّاکَ».

شارح می‌گوید: در ضمیر منفصل منصوب دوقول است:

الف- «سیبویه» می‌گوید: لفظ «ایّا» ضمیر است، وملحقات به او حروفیند که تکلّم وخطاب وغیبت وافراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتأنیث را بیان می‌کنند.

ب- مصنّف، معتقد است که لفظ «ایّا» ضمیر می‌باشد، ولواحق به آن، اسم ومضاف الیه‌اند.

اتّصال وانفصال ضمیر در حال اختیار:

در حال اختیار اگر آوردن ضمیر متّصل ممکن باشد، آوردن ضمیر منفصل جائز نیست. زیرا وضع ضمیر برای اختصار است، وضمیر متّصل از منفصل مختصرتر است.

امّا اگر آوردن ضمیر متّصل امکان نداشته باشد، ضمیر منفصل آورده می‌شود، وآن در پنج مورد است:

۱- جائی که عامل، مؤخّر از ضمیر ذکر شود. مانند: «ایّاکَ نَعْبُدُ».

۲- موردی که عاملِ در ضمیر، حذف گردد. مانند: «ایّاکَ وَالْأَسَدَ» به تقدیر: «جَنِّبْ نَفْسَکَ مِنَ الْأَسَدِ».

یعنی: خودت را از شیر دور کن.

۳-آنجا که عاملِ در ضمیر، معنوی باشد. مانند: «أنَاقُمْتُ» زیرا عاملِ در «أنَا» ابتدائیّت است که عامل معنوی می‌باشد.

۴-آنجا که ضمیر، محصور فیه باشد. مانند: «مٰاضَرَبَ زَیْداً اِلاّٰ أنَا».

۵- آنجا که اسناد داده شود به ضمیر صفتی که جاری بر «غَیْر مَنْ هِیَ لَه»

است. یعنی: صفت، محمول اسمی می‌باشد که از او صادر نشده. مانند: «زَیْدٌ عَمْرٌو ضٰارِبُهُ هُوَ» زیرا «ضٰارِب» نسبت داده شده به «هُوَ» ومحمولِ عمرو است که از او صادر نشده. چون در حقیقت زید «ضٰارِب» و عمرو «مَضْرُوب» است.

اگر در این مثال بر خلاف اصل، ضمیر، منفصل آورده شود، ضمیر اوّل (ـهُ) به عمروْ وضمیر دوّم (هُوَ) به زید برمی‌گردد، و مراد فهمیده می‌شود.

امّا اگر بر طبق اصل، ضمیر، متّصل آورده شود، ضمیر مستتر در «ضٰارِب» به عمرو و ضمیر بارز (ـهُ) به زید برمی‌گردد، وخلافِ مقصود فهمیده می‌شود. یعنی: عمرو «ضٰارِب» وزید «مَضْرُوب» می‌گردد[1].

ترجمهٔ مثال: زید زننده است عمرو را.

گاهی در «ضرورت شعری» با این‌که آوردن ضمیر متّصل مـمکن است، ضمیر منفصل آورده می‌شود که بزودی در شعر: «بِالْبٰاعِثِ الْوٰارِثِ الْأَمْوٰاتِ الخ» خواهد آمد.

از عدمِ جوازِ انفصال ضمیر در صورت امکان اتّصال دوموردِ استثناء شده است:

۱-آنجا که دو ضمیر باشند، وضمیر اوّل اعرف وغیر مرفوع (منصوب ومجرور) و عامل در آن دو ضمیر، غیر ناسخ باشد.

در این مورد در ضمیر دوّم اتّصال و انفصال بطور مساوی جائز است.

۱-«بصریّین وکوفیّین»در مورد بالا که اتّصال ضمیر موجب اشتباه است، اتّفاق نظر دارند. اما «بصریّین» موردی که اتّصال ضمیر، موجب اشتباه نباشد را حمل برآن می‌کنند وضمیر را منفصل می‌آورند. مانند: «زَیْدٌ هِنْدٌ ضٰارِبُهٰا هُوَ» زیرا اگر ضمیر متّصل آورده شود (زَیْدٌ هِنْدٌ ضٰارِبُهٰا) معلوم است که ضمیر مذکر متّصل مستتر، به زید برمی‌گردد و ضمیر مؤنث بارز (هٰا)، به هند راجع است. واما کوفیّین در چنین موردی، اتّصال ضمیر را واجب می‌دانند. (رك: فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص۱۴۷).

مانند: «سَلْنِيهِ» و«أعْطَيْتُكَهُ» و«سَلْنِى إِيَّاهُ» و«أعْطَيْتُكَ إِيَّاهُ»[1].

اما جواز اتّصال چون اصل در ضمیر، اتّصال است.

واما جواز انفصال برای برطرف‌کردن طول در دو ضمیر متّصل می‌باشد.

۲- آنجا که دوضمیر باشند، و ضمیر دوّم خبر یکی از افعال نواسخ بوده باشد، در این مورد دوقول است:

الف- مصنّف، به تَبَعِ جماعتی که یکی از آنان «رُمّانی» است اتّصال ضمیر را اختیار نموده،مانند: «کُنْتُهُ» و«خِلْتَنِيهِ»، چون اصل در ضمیر اختصار است وضمیر متّصل از منفصل مختصرتر می‌باشد.

و نیز بخاطر این‌که در کلام حضرت رسول اکرم -صلّی‌اللّٰه علیه وآله- که فصیحترین مردم است در چنین موارد،ضمیر، متّصل آمده. مانند: «اِنْ يَكُنْهُ فَلَنْ تُسَلَّطَ عَلَيْهِ وَاِنْ لاٰيَكُنْهُ فَلاٰ خَيْرَ لَكَ فِى قَتْلِهِ»، زیرا در «اِنْ يَكُنْهُ»، و«وَاِنْ لاٰيَكُنْهُ» ضمیر دوّم متّصل است.[2]

ب- «سیبویه»، انفصال ضمیر را اختیارکرده است. زیرا ضمیر دوّم در اصل خبر مبتدا بوده که اگر بر همان اصل باقی می‌ماند انفصالش واجب بود. چون عامل او معنوی می‌بود، و قبلاً اشاره شد که با معنوی بودنِ عامل، انفصالِ ضمیر واجب

۱- شارح، برای آنجائی که ضمیر اوّل مجرور باشد، مثال نیاورده.ومثال آن، مانند: «ضَرْبِيكَ» و«ضَرْبِي إِيَّاكَ». (رك: فوائدالحجّتيّة، ج ۱، ص ۱۴۹).

۲- راوی این روایت «عمربن خطّاب» است؛که می‌گوید: با پیغمبر -صلّی‌اللّٰه علیه‌وآله- به گروهی از بچه‌ها برخوردیم، و «ابن صیّاد» که در آوان بلوغ بود، در میان آنها قرار داشت، پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله- به او فرمود: آیا به رسالت من گواهی می‌دهی؟ او در جواب گفت: آیا تو به رسالت من شهادت می‌دهی؟ من به گمان این‌که او همان «دجّال» است که پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله- از آن خبر داده بود، از پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله- خواستم که او را بکشم، پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله- فرمود: اگر او« دجّال» باشد، تو هرگز بر او مسلّط نخواهی شد، وقادر به‌کشتن او نخواهی بود، واگر «دجّال» نباشد، خیری برای تو در کشتن او نیست (رك: فوائدالحجّتيّة، ج ۱، ص ۱۵۰).

است، واکنون که از آن اصل برگشته نیز منفصل آورده می‌شود.

تقدیم وتأخیر در ضمائر:

ضمیر متکلّم، اعرف از ضمیر مخاطب و ضمیر مخاطب، اعرف از ضمیر غائب است واگر در جائی اجتماع نمایند تجمّعشان بردوگونه می‌باشد:

۱- به صورت اتّصال است.

در این مورد، قانون، تقدیم اعرف بر غیر اعرف است. مانند: «اَلدِّرْهَمُ اَعْطَيْتُكَهُ» زیرا ضمیر متکلّم (تاء) بر ضمیر مخاطب (کاف) و ضمیر مخاطب بر ضمیر غائب (ـهُ) مقدّم شده است.

۲- به صورت انفصال است.

این قسم بر دو نوع می‌باشد:

الف- تقدیم غیر اعرف بر اعرف موجب اشتباه نیست. در این صورت هرکدام مقدّم شوند درست است. مانند: «اَلدِّرْهَمُ اَعْطَيْتُكَ اِيّاهُ» که ضمیر اعرف (کاف) بر غیر اعرف (اِيّاهُ) مقدّم شده است.

ومانند: «اَلدِّرْهَمُ اَعْطَيْتُهُ اِيّاكَ» که ضمیر غیر اعرف (هاء) بر اعرف (اِيّاكَ) مقدّم‌گشته، واین تقدیم موجب اشتباه نمی‌شود. زیرا معلوم است که «دِرْهَم» عطاء شده، و مخاطب گیرندهٔ آن می‌باشد.

ب- تقدیم غیر اعرف بر اعرف موجب اشتباه است. در این صورت تقدیم غیر اعرف بر اعرف جائز نیست. مانند: «زَيْدٌ اَعْطَيْتُكَ اِيّاهُ»، ولی «زَيْدٌ اَعْطَيْتُهُ اِيّاكَ» جائز نمی‌باشد. زیرا معنای مثال اوّل این است که: زید را به تو عطاء نمودم ومثال دوّم این معنا را نمی‌رساند.

حکم دو ضمیر متّحد در رتبه:

اگر دو ضمیر متّحد در رتبه (هردو متکلّم یا مخاطب و یا غائب باشند) در

جائی اجتماع نمایند، دوّمی باید منفصل باشد. زیرا شرط جواز اتّصال تقدّم اعرف است، و در صورت اتّحاد در رتبه، اعرفی وجود ندارد، و اگر هردو متّصل باشند با مقدّم شدن هریك ترجیح بلامرجّح لازم می‌آید. مانند: «ظَنَنْتَنِی اِیّای» و«عَلِمْتُكَ اِیّاكَ»، و«حَسَبْتُهُ اِیّاهُ».

بلی در ضمیر غائب در صورتی که بین دو ضمیر از جهتی فرق باشد، مثل این که یکی مفرد و دیگری تثنیه و یاجمع باشد، اتّصال ضمیر دوّم جایز است. مانند قول شاعر:

لِوَجْهِكَ فِی الْاِحْسانِ بَسْطٌ وَبَهْجَةٌ   اَنالَهُماهُ قَفْوُ اَكْرَمِ والِدِ

شاهد،در متّصل بودن ضمیر دوّمِ «اَنالَهُماهُ» (هُ) است. زیرا او مفرد وضمیر اوّل تثنیه می‌باشد.

ترجمه: تو که در وقت احسان بر فقرا از خود گشاده‌روئی وسرور نشان می‌دهی برای این است‌که پیروی از پدر بزرگواری نموده‌ای!

اشکال: اگر در صورت امکان، قاعده، اتّصال ضمیر است، پس چطور در شعر:

بِالْباعِثِ الْوارِثِ الْاَمْواتِ قَدْضَمِنَتْ   اِیّاهُمُ الْاَرْضُ فِی دَهْرِ الدَّهارِیرِ

ضمیر «اِیّاهُمْ»، به صورت منفصل آمده با این‌که برای شاعر اتّصال ضمیر ممکن بوده. چون می‌توانست بگوید: «قَدْ ضَمِنَتْهُمُ الْاَرْضُ».

ترجمه: قسم به خدائی که زنده کننده، ووارث مردگانی می‌باشد که زمین آنها را در روزگار سخت در بر گرفته است.

جواب: انفصال ضمیر در این شعر از باب ضرورت است که قبلاً نیز به آن اشاره شد.

نون وقایه:

اگر به فعل«یاءِ»متکلّم متّصل شود، واجب است قبل از آن نون «وِقایَه» آورده

شود، خواه آن فعل، ماضی باشد. مانند: «نَصَرَنی» وخواه مضارع باشد. مانند: «یَنْصُرُنی» وخواه امر باشد. مانند: «اُنْصُرْنی».

در علّت نامگذاری این نون به «وِقایَه» دوقول است:

۱-مصنّف می‌گوید: علّت این نامگذاری آن است که:نون وقایه فعل را از اشتباه شدن به اسم مضاف به «یاء» متکلّم نگه می‌دارد. زیرا در مثل «ضَرَبَنی» اگر «ضَرَبی» گفته شود، با «ضَرَبْ» به معنای «عسلِ غلیظِ سفید» اشتباه می‌گردد.

و همچنین مفرد مذکّر از فعل امر را از اشتباه شدن به مفرد مؤنّثش نگه می‌دارد. چون اگر در مانند: «اَکْرِمْنی»،«اَکْرِمی» گفته شود، مفرد مذکّر مخاطب از فعل امر با مفرد مؤنّث آن اشتباه می‌گردد.

۲-بعضی گفته‌اند: علّت این نامگذاری آن است که:نون وقایه فعل را از کسرهٔ شبیه جر نگهداری می‌کند. زیرا آخر فعل در مثال: «اَکْرِمْنی» ساکن و در مثال:«ضَرَبَنی» مفتوح است، و اگر نون وقایه حذف شود، بخاطر وجوب کَسْرِ ماقبل «یاء»، آخر فعل باید مکسور گردد، واین کسره شبیه جر است، و از آنجا که جر در فعل نیست، بهتر آن است که شبیه آن نیز در فعل نباشد.

در میان افعال فقط «لَیْسَ» متّصلِ به «یاءِ» متکلّم در شعر بدون نون وقایه آمده. مانند قول شاعر:

عَدَدْتُ قَوْمی کَعَدیدِ الطَّیْسِ　　اِذْ ذَهَبَ الْقَوْمُ الْکِرامُ لَیْسی

شاهد،در «لَیْسی» می‌باشد که متّصل به«یاء» متکلّم وبدون نون وقایه است.

ترجمه: اقوام خود را شمردم دیدم که مانند ریگهای بیابان زیادند، وهمهٔ افرادشان غیر از من از دنیا رفتند.

اما در غیر شعر مانند سائر افعال بانون وقایه می‌آید. مانند: «عَلَیْهِ رَجُلاً لَیْسَنی».

ترجمه: ملازم باش مردی راكه خير من است.

حروف مشبّهة بالفعل ونون وقایه:

حروف مشبهة بالفعل در رابطه با نون وقايه برسه قسمند:

١-الحاق نون وقايه به آن در صورت اتّصال به «ياء» متكلّم زياد وشايع وعدم الحاقش شاذّ وبرخلاف قياس است، و آن خصوص «لَيتَ» می‌باشد.

مثال الحاق نون وقايه به «لَيتَ»، مانند آيهٔ: «وَلَئِنْ اَصابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللّٰهِ لَيَقُولَنَّ كَاَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يالَيْتَنِى كُنْتُ مَعَهُمْ فَاَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً»[1].

شاهد»در «لَيْتَنِى» می‌باشد که بانون وقايه آمده است.

ترجمه: واگر غنيمتی به شما برسد، درست مثل اين‌كه هرگز ميان شما و آنها مودّت ودوستی نبوده، می‌گويند: ای كاش ماهم باآنها بوديم، و به‌رستگاری وپيروزی بزرگی نائل می‌شديم.

علّت كثرت الحاق نون وقايه به «لَيتَ» آن است كه او بر سائر«حروف مشبّهة بالفعل»در قوّت شباهتش به فعل برتری دارد. زيرا عمل‌كردنش حتّی با«ما»ی كافّه از عرب شنيده شده. چنانچه شرحش دربحث «حروف مشبّهة بالفعل» خواهد آمد.

اما باقی«حروف مشبّهة بالفعل»بخاطر ضعف شباهتشان به فعل يا«ما»ی‌كافّه عمل نمی‌كنند.

مثال عدم‌الحاق نون وقايه به «لَيتَ»، مانند قول شاعر:

كَمُنْيَةِ جابِرٍ إذْقالَ لَيْتِى أُصادِفُهُ وَاَفْقِدُ جُلَّ مالِى

شاهد در «لَيْتِى» می‌باشد كه بدون نون وقايه آمده است.

ترجمه: «مَزْيَد» مانند جابر آرزو داردكه مرا بيابد، و به قتل برساند، و در اين

١- سورهٔ نساء، آيهٔ ٧٣.

راه بیشتر مالش را از دست بدهد.

۲-الحاق نون وقایه در صورت اتّصال به «یاء» متکلّم کم وعدم الحاقش زیاد است، و آن خصوص «لَعَلَّ» می‌باشد.

مثال عدم‌الحاق نون وقایه به «لَعَلَّ» مانند آیهٔ: «وَقالَ فِرْعَوْنُ یا هامانُ ابْنِ لِی صَرْحاً لَعَلِّی اَبْلُغُ الْاَسْبابَ»[1].

شاهد، در «لَعَلِّی» می‌باشد که بدون نون وقایه آمده است.

ترجمه: فرعون گفت: ای هامان! برای من بنای مرتفعی بساز، شاید به وسائلی برسم.

علّت کثرت عدم‌الحاق نون وقایه به «لَعَلَّ» آن است که شباهتش به فعل کم، وبه حروف جر زیاد است. زیرا «لَعَلَّ» مانند حروف جر متعلّقِ به ماقبل می‌باشد: مانند: «اِتَّقِ اللّٰهَ لَعَلَّكَ تُفْلِحُ».

شاهد، در «لَعَلَّكَ» است که با متعلّقاتش متعلّق به «اِتَّقِ» می‌باشد.

ترجمه: تقوا پیشه کن، شاید رستگار شوی.

ونون وقایه به حروف جر ملحق نمی‌شود مگر به دوتای از آنها که بحثش بعداً می‌آید.

مثال الحاق نون وقایه به «لَعَلَّ»، مانند قول شاعر:

فَقُلْتُ اَعِیرانِی الْقَدُومَ لَعَلَّنِی	اَخُطُّ بِها قَبْراً لِاَبْیَضَ ماجِدِ

شاهد، در «لَعَلَّنِی» می‌باشد که با نون وقایه آمده است.

ترجمه: به آنها گفتم که تیشهٔ‌تان را به من عاریه بدهید، تا با او غلاف شمشیر بُرّنده را بتراشم.

۳-الحاق وعدم‌الحاق نون وقایه در آنها در صورت اتّصال به «یاءِ» متکلّم مساوی است، واین در «اِنَّ واَنَّ، وکَاَنَّ، ولٰکِنَّ» می‌باشد. مانند قول شاعر:

۱- سورهٔ مؤمن، آیهٔ ۳۶

وَاِنّی عَلٰی لَیْلٰی لَزارٍ وَاِنَّنی عَلٰی ذاکَ فِیْما بَیْنَنا مُسْتَدِیمُها

شاهد در «اِنّی» و «اِنَّنی» است که اوّلی بدون نون وقایه و دوّمی با نون وقایه می‌باشد.

ترجمه: من بر لیلٰی عتاب وسرزنش می‌کنم، ودر این عتاب به خاطر آن چیزی که میان ماست، دوام وبقاء او را می‌خواهم.

عقیدهٔ «فَرّاء»، در این قسم عدم‌الحاق نون وقایه به آنها است.

حروف جرّ ونون وقایه:

از میان «حروف جر» فقط به «عَنْ» و «مِنْ» در صورت اتّصال «یاءِ» متکلّم به آن دو، نون وِقایه ملحق می‌شود. مانند: «مِنّی» و «عَنّی».

بعضی از شعرا نون وقایه را از این دوحرف بخاطر ضرورت شعری حذف نموده، وگفته:

اَیُّهَاالسّائِلُ عَنْهُمْ وَعَنی لَسْتُ مِنْ قَیْسٍ وَلاٰقَیْسُ مِنی

شاهد، در «عَنی» و «مِنی» می‌باشد که نون وقایه از آنها حذف شده است.

ترجمه: ای کسی که می‌پرسی آیا من از قبیلهٔ «قیس» و او از قبیلهٔ من است؟ بدان که نه من از قبیلهٔ «قیس» و نه او از قبیلهٔ من می‌باشد.

شارح می‌گوید: مختار در این دو الحاق نون وقایه است، همچنان که شایع و زیاد می‌باشد. علاوه براین برای شعر مذکور نظیری در حذف نون وقایه شناخته نشده، بلکه شاعرش نیز معلوم نیست، تا استشهاد به آن درست باشد. زیرا به شعر هر شاعر عرب نمی‌توان استدلال کرد.[1]

۱- علماء عربیّت، عرب را به چهارگروه تقسیم نموده‌اند:

الف- جاهلین، وآنها کسانی‌اند که قبل از بعثت حضرت رسول-صلّی‌الله علیه وآله- می‌زیسته‌اند، و زمان بعثت را درك نکرده‌اند.

ب- مُخَضْرَمِیّین، و آنها کسانی‌اند که زمان جاهلیت وبعثت را درك کرده‌اند. مانند غالب←

امّا به غیر این دوحرف از «حروف جرّ» در صورت اتّصال به «یاءِ» متکلّم نون وقایه ملحق نمی‌شود. مانند: «لِی و بِی».

همچنین به «خَلاٰ وعَدٰا وحٰاشٰا» در صورت اتّصال به «یاء» متکلم نون وقایه ملحق نمی‌گردد. مانند قول شاعر:

فِی فِتْیَةٍ جَعَلُوا الصَّلِیبَ اِلٰهَهُمْ　　حٰاشٰایَ اِنِّي مُسْلِمٌ مَعْذُورٌ

شاهد، در «حٰاشٰایَ» می‌باشد که بدون نون وقایه آمده است.

ترجمه: آن شخص وجوانانی که با اویند صلیب را خدا می‌دانند. اما من چون مسلمان ختنه‌شده‌ای هستم، صلیب را خدا نمی‌دانم.

لَدُنْ ونون وقایه:

الحاق نون وقایه به «لَدُنْ» در صورت اتّصال به «یاء» متکلّم زیاد است. مانند: «لَدُنّی» و شش نفر از قرّاء هفت‌گانه که عبارتند از: «ابو عمرو علاء، ابن کثیر، حمزه، ابن عاصم، عامر، کسائی»، آیهٔ شریفهٔ: «قٰالَ اِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْئٍ بَعْدَهٰا فَلاٰ تُصٰاحِبْنِی قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّی عُذْراً»[1] را به تشدید نون بنابر الحاق نون وقایه به

اصحاب آن حضرت.

ج- متقدّمین، وآنها کسانی‌اند که بعد از آن حضرت تا زمان خلفا متولد شده‌اند.

د- مولّدین، وآنها کسانی‌اند که بعد از خلفا به دنیا آمده‌اند.

در حجیّت کلام گروه اوّل ودوّم خلافی نیست.

اما در حجیّت کلام گروه سوّم اختلاف است، هرچند به نظر محقّقین حجّت است.

واما در عدم حجیّت کلام گروه چهارم اختلافی نیست. زیرا آنها در اثر اختلاط با غیر عرب، غالب الفاظشان از لغت صحیح عرب، از نظر ترکیب واستعمال، تغییر نموده است.

از این تقسیم دانسته می‌شود که قول شاعر: «اَیُّهاَالسّٰائِلُ عَنْهُمْ وَعَنِی...» در اثبات حذف نون وقایه از «عَنِی و مِنِی» حجّت نیست. زیرا گویندهٔ آن معلوم نیست که ازکدام یك از چهار گروه عرب است. (رك: مکرّرات المدرّس، ج ۱ ص ۹۷،۹۸).

۱- سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۶.

«لَدُنْ» قرائت نموده‌اند.

ترجمه: (موسی) گفت اگر بعد از این از تو دربارهٔ چیزی سؤال کنم، دیگر با من مصاحبت نکن، چرا که از ناحیهٔ من دیگر معذور خواهی بود.

و«لَدُنِی» به تخفیف نون کم می‌باشد، وفقط «نافع» آیهٔ مذکور را به آن قرائت نموده است.

قَدوقَطْ ونون وقایه:

الحاق نون وقایه به«قَدْ و قَطْ»به معنای «حَسْبُ»[1] درصورت اتّصال به «یاءِ» متکلّم زیاد است. مانند: «قَدْنِی وقَطْنِی» به معنای «حَسْبِی» (یعنی: کافی است مرا).

و حذف نون وقایه از آن‌دو اندك است. مانند قول شاعر:

۱- «قَطْ»بر سه قسم است:
الف- ظرف زمان ماضی، مانند: «ماضَرَبْتُهُ قَطُّ» این قسم درکلام فصیح به فتح قاف وتشدید طاء مضمومه است.
ب- اسم فعل مضارع به معنای «یَکْفِی».
ج- به معنای «حَسْبُ».
الحاق نون وقایه به قسم اوّل باطل، و به قسم دوّم واجب، و به قسم سوّم جائز است والحاق نون وقایه از اسقاطش بیشتر است، ومراد از «قَطْ» در اینجا قسم سوّم است.
«قَدْ»، نیز بر سه قسم است:
الف- حرف، مانند «قَدْضَرَبَ» و«قَدْ یَضْرِبُ».
ب- اسم فعل مضارع به معنای «یَکْفِی».
ج- به معنای «حَسْبُ».
الحاق نون وقایه به قسم اوّل غلط، وبه قسم دوّم واجب، وبه قسم سوّم جائز است، والحاق بیشتر از اسقاط می‌باشد، و مراد از «قَدْ»، در اینجا قسم سوّم است. (رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص۱۵۷).

قَدْنِی مِنْ نَصْرِ الْخُبَیْبَیْنِ قَدِی   لَیْسَ الْإِمَامُ بِالشَّحِیحِ الْمُلْحِدِ

شاهد،در «قَدِی» می‌باشد که بدون نون وقایه آمده است.

ترجمه: آن خطائی که برای یاری خواستن از«خُبَیْبَیْن»(عبداللّٰه‌بن زبیر ومصعب‌بن زبیر) نمودم مرا کافی است. وامام عبدالملك‌بن مروان آدم بخیل وکافری نیست.

در حدیثی انس‌بن مالك از پیامبر-صلّی‌الله علیه وآله- نقل کرده: «لاٰیَزٰالُ جَهَنَّمُ تَقُولُ: هَلْ مِنْ مَزِیدٍ؟ حَتّٰی یَضَعَ رَبُّ الْعِزَّةِ قَدَمَهُ فِیهٰا فَتَقُولُ: قَطْ قَطْ بِعِزَّتِكَ»[1] أیْ: حَسْبِی حَسْبِی بِعِزَّتِكَ.

ترجمه: روز قیامت جهنّم همیشه می‌گوید: آیا هنوزکافر ومجرمی هست که در من افکنده شود؟ تا آن که خدای عزیز قدمش را درآن می‌گذارد، درآن هنگام جهنّم می‌گوید: به عزّتت مرا بس است، مرا بس است.

لفظ «قَطْ قَطْ» در حدیث به پنج صورت روایت می‌شود:

۱- به سکون طاء، «قَطْ قَطْ».

۲- به کسر طاء، «قَطِ قَطِ».

۳- به کسر طاء، با «یاء»، «قَطِي قَطِی».

۴- به سکون طاء، بانون وقایه و «یاءِ» متکلّم، «قَطْنِي قَطْنِی».

۵- به تشدید طاء، «قَطّ قَطّ».

بعضی گفته‌اند: در صورت پنجم در «طاء» کسر وضم هردو صحیح است.[2]

«پایان بحث ضمیر»

۱- این روایت به نظر شیعه از روایات مجعول وکفرآمیز است.چون لازمه‌اش جسم بودن خدا می‌باشد که بطلانش بر همگان روشن است.

۲- رك: فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص ۱۵۷.

عَلَم

قسم دوّم از معارف، عَلَم است، و آن بر دو قسم می‌باشد:

عَلَم شخص:

قسم اوّل از عَلَم، عَلَم شخص است، وآن اسمی است که دارای دو قید ذیل باشد:

الف - مسمّٰی ومعنیٰ را معین کند. شارح می‌گوید: کلمهٔ «اسم» در تعریف، جنس است وشامل معرفه ونکره هردو می‌شود و این قید فصلی است که نکرات را خارج می‌کند. مانند: «رَجُل» زیرا او معنیٰ را معیّن نمی‌کند.

ب - مسمّیٰ را بدون هیچ قیدی معیّن کند، این قید فصلی است که سائر معارف را خارج می‌کند. زیرا آنها یا دارای قید لفظی‌اند. مانند: «موصول وذوالّلام ومضاف» که قید موصول، «صله» وقید ذوالّلام، «اَلْ» وقید مضاف، «مضاف‌الیه» می‌باشد.

یا دارای قید معنوی‌اند. مانند: «اسم‌اشاره و ضمیر» که قید اسم اشاره، «اشاره» و قید ضمیر، «تقدّم یا حضور مرجِع» است.

مثالهای عَلَم شخص عبارتند از:

۱ - «جعفر» که عَلَم برای مردی است.

۲ - «خِرْنَق» که عَلَم برای زنی از عرب است.

۳- «قَرَن» که عَلَم برای قبیله‌ای از «بنی‌مراد» است، و«اُوَیس» قرنی زاهد معروف از آن قبیله می‌باشد.

۴- «عَدَن» که عَلَم برای شهری در ساحل دریای «یَمَن» است.

۵- «لاٰحِق» که عَلَم برای اسب معاویه است و یا عَلَم بوده برای اسب معروف در زمان جاهلیّت.

۶- «شَذْقَم» که عَلَم است برای شتر نر از شترهای «نُعْمانِ‌بْنِ مُنْذِر».

۷- «هَیْلَه» که عَلَم است برای بزی که به بعضی از زنهای عرب تعلّق داشته است.

۸- «وٰاشِقْ» که عَلَم برای سگ بعضی از عرب بوده است.

اقسام عَلَم شخص:

عَلَم شخص بر سه قسم است:

الف- اسم: و آن عبارت می‌باشد از: چیزی که نه کُنْیه است ونه لقب. مانند: «زَیْد».

ب- کُنْیَه: و آن چیزی است که در ابتدای آن «اَبْ یا اُمّ یا اِبنْ یا اِبنِه» باشد. مانند: «اَبُوالْحَسَنِ، واُمُّ کُلْثُومَ، وابْنُ عَبّٰاسٍ وبِنْتُ عَلِیٍّ».

شارح می‌گوید: «کُنْیَه» مشتقّ از «کَنَیْتُ» به معنای پوشاندم است. زیرا به وسیله او اسم پوشیده می‌شود. مانند: «کِنٰایَه» که او هم مشتقّ از «کَنَیْتُ» است. زیرابه وسیله او مطلب پوشیده می‌گردد. مانند: «زَیْدٌ کَثِیرُالرَّمٰادِ» که به معنای «زَیْدٌ جَوٰادٌ» می‌باشد. (یعنی: زید دارای بخشش است)، وعرب از آوردن «کُنْیَه» قصد تعظیم وبزرگداشت می‌کند.

ج- لقب: وآن عبارت است از: چیزی که مدح یا ذمّ را می‌رساند. مثال مدح، مانند: «اَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ» ومثال ذمّ مانند: «اَمِیرُالْفٰاسِقِینَ».

فرق بین کُنیه ولقب:

بین کُنیه ولقب از دوجهت فرق است:

الف- از جهت لفظ: و آن اینکه در ابتدای کُنیه «اَبْ یا اُمّ یا اِبْنِ یا اِبْنَه» واقع می‌شود، ولی در آغاز لقب این‌الفاظ نمی‌آیند.

ب- از جهت معنی: مرحوم شیخ رضی (ره) می‌گوید: فرق معنوی بین لقب وکُنیه آن است که: لقب با معنای لفظش دلالت بر مدح صاحب لقب ویا دلالت بر ذم آن می‌کند. مثال مدح، مانند: «ضِیٰاءُالدِّینِ» ومثال ذم، مانند: «عَبْدُالْبَطْنِ».

واما کُنیه دلالت بر تعظیم صاحبش می‌کند، ولی نه از حیث معنای لفظ، بلکه به جهت تصریح نکردن اسم، زیرا بعضی‌از ذکر اسمشان کراهت دارند.

اجتماع لقب با اسم:

مصنّف می‌گوید: اگر لقب با غیرش جمع شود، واجب است که مؤخّر از آن ذکر شود.

شارح می‌گوید: مراد مصنّف از غیر، اسم است. یعنی: اگر لقب با اسم جمع شود، واجب است که مؤخّر از آن ذکر گردد. مانند: «قٰالَ عَلِیٌّ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ-علیه‌السّلام-»

سپس شارح اضافه می‌کند که: این تفسیر را به این قرینه انجام دادم که در بعضی از نسخه‌های «الفیّه» بجای «اِنْ سِوٰاهُ»، «اِنْ سِوٰاهٰا» آمده است. یعنی: اگر لقب با غیر کُنیه جمع شود، وروشن است که مراد از غیر کنیه، اسم است. علاوه بر این مصنّف درکتاب «تسهیل» به این مطلب تصریح کرده و درکتاب «شرح تسهیل» در دلیل آن گفته: غالباً لقب از اسم غیر انسان نقل شده، واگر بر اسم مقدّم شود، شنونده گمان می‌کند که همان معنای اصلی آن مراد است، امّا اگربعد از اسم آورده شود، از این توهّم در امان است. مانند: «بَطَّه» که در اصل به معنای مرغابی

می‌باشد، والآن لقب برای انسانِ چاقِ شکم‌بزرگِ کلّه کوچك است.

ومانند: «قُفَّه» که در اصل به معنای پنبه‌دان می‌باشد، واکنون لقب برای مرد کوچك است. اگر در ایندو مثال گفته شود: «رَأَیْتُ بَطَّةَ زَیْدٍ وقُفَّتَهُ» (به صورت اضافه) گمان می‌رود که مرغابی و پنبه‌دان زید را دیده، نه خود زید را، اما این توهّم در صورت تأخیر لقب نمی‌آید.

اشکال: اگر تأخیر لقب از اسم واجب است، پس چرا در شعر:

بِأَنَّ ذَاالْکَلْبِ عَمْرواً خَیْرُهُمْ نَسَبًا   بِبَطْنِ شَرْیَانَ یَعْوِی حَوْلَهُ الذِّئْبُ

لقب (ذَاالْکَلْبِ) بر اسم (عَمْرواً) مقدّم شده است.

ترجمه: ای مرد به قبیله «هُذَیل» خبر بده که عمرو ذی‌کلب که بهترین آنها در نسب است در وادی «شَرْیان»، سر به خاك تیره گذاشته، وجز صدای گرگ انیسی ندارد.

جواب: تقدیم لقب بر اسم در این شعر، شاذّ وبر خلاف قیاس است.

اجتماع لقب وکُنیه:

نحویّین گفته‌اند: اگر لقب با کُنیه جمع شود، تقدیم هریك بر دیگری جایز است. مانند: «أَبُوعَبْدِاللّٰهِ زَیْنُ الْعَابِدِینَ» و«زَیْنُ الْعَابِدِینَ أَبُوعَبْدِاللّٰهِ».

شارح می‌گوید: مقتضای دلیل امتناع تقدیم لقب بر اسم آن است که تقدیم لقب بر کُنیه نیز ممنوع باشد. زیرا توهّم مزبور در اینجا هم می‌آید. سپس با افزودن کلمهٔ «فَتَأَمَّلْ» رفع اشکال از شعر مصنّف می‌کند، چون مصنّف می‌خواهد بگوید: تأخیر لقب واجب است، خواه با اسم اجتماع نماید، وخواه باکُنیه ، پس اشکال بر مصنّف در کتاب تسهیل» و شرحش وبر دیگران وارد است.

اجتماع اسم وکُنیه:

اگر اسم با کُنیه جمع شود، تقدیم هریك بر دیگری بلااشکال جایز است.

مانند: «قٰالَ عَلِيٌّ اَبُوالْحَسَنِ» -علیه‌السّلام- وقٰالَ اَبُوالْحَسَنِ عَلِيٌّ» -علیه‌السّلام-.

اجتماع اسم ولقب از نظر إفراد وترکیب:

اگر اسم ولقب در یک‌جا جمع شوند،از نظر إفراد وترکیب بر چهار قسمند:

۱-هردو مفرد باشند، در این صورت اگر مانعی از اضافه نباشد، در آن دوقول است:

الف- «بصریّین» اضافه را واجب می‌دانند. مانند: «هٰذٰا سَعِيدُ كُرْزٍ»[1].

از آنجاکه این‌گونه اضافه مستلزم اضافه شیئی به نفس است باید آنرا توجیه کرد به اینکه: منظور از «سَعِید» معنٰی ومسمّٰی ومراد از «كُرْز» لفظ است.یعنی: «هٰذٰا مُسمّٰی كُرْزٍ».

تفصیل این مطلب، «انشاءاللّه تعالی» در «باب اضافه» خواهد آمد.

ب- «کوفیّین» ومصنّف در کتاب «کافیه وتسهیل»، علاوه بر اضافه، تابع آوردن را نیز جایز می‌دانند. مانند: «هٰذٰا سَعِيدٌ كُرْزٌ».

اما اگر مانعی از اضافه باشد، اضافه جایز نیست بلکه تابع آوردن واجب است. مانند: «اَلْحٰارِثُ كُرْزٌ» زیرا اگر «اَلْحٰارِث» به «كُرْز» اضافه گردد، لازم می‌آید که اسم معرّف به لام به اسم بدون آن اضافه شود، و این جایز نیست.

۲- هردو مرکّب باشند. مانند: «قٰالَ عَبْدُاللّٰهِ زَيْنُ الْعٰابِدِينَ».

۳- اوّل مرکبّ ودوّم مفرد باشد. مانند: «قٰالَ عَبْدُاللّٰهِ كُرْزٌ».

۴- اوّل مفرد ودوّم مرکبّ باشد. مانند: «قٰالَ زَيْدٌ اَنْفُ النّٰاقَةِ».

مصنّف در اینجا گفته: در این سه‌صورت اخیر، دومی از نظر اعراب،تابع

۱- «كُرْز» به ضم «کاف» وسکون «راء»، به معنای «لَئِیم (پست) وحاذق (ماهر) بوده»، والآن لقب برای شخصی شده است. (رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب).

(بدل یا عطف بیان) اوّلی است. مانند مثالهای گذشته ولی در کتاب «تسهیل» گفته: علاوه بر اتباع، قطع از تابعیّت هم جایز است، به این صورت که: اگر اوّلی مجرور باشد دوّمی مرفوع یا منصوب می‌شود به تقدیر: «هُوَ واَعْنِی». مانند: «مَرَرْتُ بِعَبْدِاللّٰهِ زَیْنُ الْعٰابِدِینَ و زَیْنَ الْعٰابِدِینَ و مَرَرْتُ بِعَبْدِاللّٰهِ کُرْزٌ وَکُرْزاً و مَرَرْتُ بِزَیْدٍ اَنْفُ النّٰاقَةِ وَاَنْفَ النّٰاقَةِ».

واگر اوّلی مرفوع باشد، دومی منصوب می‌شود. مانند: «جٰائَنِی عَبْدُاللّٰهِ زَیْنَ العٰابِدِینَ» و«جٰائَنِی عَبْدُاللّٰهِ کُرْزاً» و«جٰائَنِی زَیْدٌ اَنْفَ النّٰاقَةِ».

و اگر اوّلی منصوب باشد، دوّمی مرفوع می‌گردد. مانند: «رَاَیْتُ عَبْدَاللّٰهِ زَیْنُ الْعٰابِدِینَ» و «رَاَیْتُ عَبْدَاللّٰهِ کُرْزٌ» و«رَاَیْتُ زَیْداً اَنْفُ النّٰاقَةِ».

تقسیمی در باب عَلَم شخص:

عَلَم شخص به اعتباری، بر چهار قسم است:

۱ – عَلَم منقول: وآن عبارت است از:اسمی که اوّل برای معنایی وضع شده، ودرآن معنی استعمال نیز شده، سپس از آن معنی نقل یافته وعَلَم برای چیز دیگر شده بواسطه مناسبتی که میان معنای اوّل ودوّم وجود داشته است،وآن بر شش نوع می‌باشد:

الف – منقول از مصدر (اسم معنی)، مانند: «فَضْل» که در اصل مصدر بوده، والان عَلَم شده برای مردی.

ب – منقول از اسم عین (ذات)، مانند: «اَسَد» که در اصل به معنای شیر بوده، والان عَلَم شده برای مردی.

ج – منقول از صفت، مانند: «حٰارِث» که در اصل به معنای برزگر بوده، وحال عَلَم است برای مردی.

د- منقول از فعل ماضی، مانند: «شَمَّرَ»[1] که در اصل به معنای دامن به کمر زدن وکوشش نمودن بوده، وبعد عَلَم شده برای اسب حجّاج.

هـ - منقول از فعل مضارع، مانند: «يَزِيد»[2] که در اصل، فعل مضارع بوده، بعد عَلَم شده برای مردی.

و- منقول از فعل امر، مانند: «اِصْمِتْ»[3] که در اصل، فعل امر بوده، بعد عَلَم شده برای بیابانی که بخاطر وجود دزد و درّندگان خوف زیادی درآن بوده است.

گفتنی است که «اِصْمِتْ» فعل امر است از «صَمَتَ يَصْمُتُ»، وطبق قاعده می‌بایست «اُصْمُتْ» به ضمّ همزه و میم باشد، لکن متکلّمِ اوّل در آن بیابان از کثرت خوف به رفیق خود «اُصْمُتْ» را به کسر همزه ومیم گفت، دیگران نیز کسره همزه ومیم را به‌حال خود باقی گذاشته‌اند تا دلالت کند بر اینکه آن بیابان به اندازه‌ای مخوف بـوده که متکلّم نمی‌توانست زبانش را از غلط حفظ کند[4].

۲- عَلَم مُرتجل[5] : ودرآن دو قول است:

الف- معنایی برای او غیر از عَلَمیّت در سابق نبوده است.

ب- برای او غیر از عَلَمیّت معنایی بوده، لکن متکلّم هنگام وضع نسبت به آن جاهل بوده. مانند: «سُعَاد» که عَلَم است برای زنی، ومانند: «اُدَدْ» که عَلَم است برای مردی.

۳- عَلَم بالغلبة: وآن عبارت است از:عَلَمی که نه منقول است ونه مرتجل. «ابوحیّان» درکتاب «ارتشاف» گفته: «عَلَم بِالْغَلَبَة» لفظ عامّ مشترکی است که

۱،۲،۳- این سه فعل اگر بدون فاعل عَلَم شوند، غیر منصرفند بخاطر علمیّت ووزن‌الفعل واگر با فاعل عَلَم شوند، مَحْکِیّ می‌باشند نه مبنی، زیرا اعراب و بناء از مختصّات مفرد است نه جمله، ودرصورت‌اخیرداخل درقسم چهارم‌می‌شوند.(رك:مکرّرات المدرّس، ج۱،ص۱۰۶).

۴- رك: مکرّرات‌المدرّس، ج۱، ص ۱۰۶.

۵- «اِرتجال» از «اِرْتَجَلَ الْخُطْبَةَ» گرفته شده به معنای کسی که خطبه‌ای را بدون فکر واندیشه اختراع کرده باشد. (رك: فوائدالحجّتيّة، ج۱، ص۱۶۸).

بواسطهٔ غلبهٔ استعمال در یك فرد، عَلَم برای او شده، بطوری که هرگاه آن لفظ گفته شود همان فرد فهمیده شود. مانند: «ابن عبّاس» که عَلَم است برای «عبداللّه‌بن عبّاس» با اینکه برای «عبّاس» فرزندان دیگری نیز بوده، و بر هریك «ابن عبّاس» صدق می‌کنند.

۴- عَلَم به جمله: وآن عبارت است از: جمله‌ای که در اصل مبتدا وخبر (جمله اسمیّه)، و یا در اصل فعل وفاعل (جمله فعلیّه) بوده، بعد عَلَم شده، والآن اصلِ او حکایت می‌گردد، و تغییری در او داده نمی‌شود. مانند: «زَیْدٌ مُنْطَلِقٌ» که در حال رفع ونصب و جرّ هردو جزء مرفوع است. ومانند: «تَأَبَّطَ شَرّاً» که در همه‌حال یکسان است، وعَلَم می‌باشد برای «عَمْرِوبْن ثابِت».[1]

تقسیمی دیگر در باب عَلَم شخص:

عَلَم شخص به اعتباری بر دو قسم است:

۱- عَلَم مفرد که بحثش گذشت.

۲- عَلَم مرکّب وآن بر سه نوع است:

الف- مرکّب اسنادی که همان عَلَم به جمله است که در آن بحث کردیم.

ب- مرکّب مَزْجی: وآن عبارت است از این که: دو اسم به صورت یك اسم قرار داده شود، واسم دوّم نسبت به اسم اوّل نازل منزلهٔ تاء تأنیث از کلمه باشد در اینکه: در «نسبت و ترخیم» حذف شود، وآخر جزء اوّل مفتوح گردد. مانند:

۱- در علّت نامگذاری او به این اسم چند وجه ذکر کرده‌اند، ما به دووجه آن اشاره می‌کنیم:
الف- روزی او دستهٔ هیزم زیر بغل گرفته‌بود که ماری در میان‌آن بود، یکی گفت: «تَأَبَّطَ شَرّاً» یعنی: زیر بغلش ماری را گرفته است.
ب- روزی عمروبن ثابت شمشیری را زیر بغل گرفت، و از خیمه خارج شد، از مادرش پرسیدند: کجا رفت؟ گفت نمی‌دانم «غَیْرُ أنَّهُ تَأَبَّطَ شَرّاً» یعنی: مگر اینکه زیر بغلش شمشیری داشت. (رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۷۰).

«بَعْلَبَكّ» مگر اینکه آخر جزء اوّل «یاء» باشد که در این صورت ساکن خواهد بود. مانند: «مَعْدِیکَرِب» و اعراب در جزء دوّم جاری می‌شود، چنانچه ماقبل تاء تأنیث مفتوح است، وخود «تاء» در «نسبت و ترخیم» حذف می‌شود، واعراب بر روی آن جاری می‌گردد. مانند: «فَاطِمَه».

اگر جزء دوّم مرکبِ مَزْجی غیر «وَیْه» باشد، درآن سه وجه جایز است:

۱- اعراب غیر منصرف بخاطر عَلَمیّت وترکیب، مانند: هٰذا بَعْلَبَكُّ» و« رَأیتُ بَعْلَبَكَّ» و«مَرَرْتُ بِبَعْلَبَكَّ».

۲- اضافهٔ جزء اوّل به آن، مانند: «هٰذا بَعْلُبَكٍّ» و«رَأیتُ بَعْلَبَكٍّ» و«مَرَرْتُ بِبَعْلِبَكٍّ».

۳- بناء بر فتح از باب تشبیه آن به ترکیب تضمّنی، مانند: «خَمْسَةَ عَشَرَ» زیرا ترکیب مَزْجی مانند ترکیب تضمّنی است در اینکه هیچ‌گونه اسنادی اعمّ از تامّ و ناقص در آنها نیست. مانند: «هٰذا بَعْلَبَكَّ» ورَأیتُ بَعْلَبَكَّ» و«مَرَرْتُ بِبَعْلَبَكَّ».

لازم به ذکر است که: «بَعْلَبَكّ» مرکبٌ است از «بَعْل» که اسم بُت قوم الیاس بوده، و «بَكّ» که اسم صاحب شهری است که عابد آن بُت بوده. نام عابد ومعبود را ترکیب کردند، ومجموع را اسم شهری قرار دادند که در منطقهٔ شام است.[۱]

واگر جزء دوّم «وَیْه» باشد، در او دو وجه جایز است:

۱- بناء بر کسر، امّا بناء، چون مثلا «سِیبَوَیْهِ» مرکّب است از اسم (سیب) وصوت (وَیْه) که شباهت اهمالی به حرف دارد.

واما بناء بر کسره، بخاطر رعایت اصل التقاء ساکنین است. مانند: «جائَنی سِیبَوَیْهِ» و«رَأیتُ سِیبَوَیْهِ» و«مَرَرْتُ بِسِیبَوَیْهِ».

۲- اعراب غیر منصرف، مانند: «جائَنی سِیبَوَیْهُ»، و«رَأیتُ سِیبَوَیْهَ»، و«مَرَرْتُ بِسِیبَوَیْهَ».

۱- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۷۰.

ج- مرکبّ اضافی، مانند: «عَبْدُ شَمسٍ» که عَلَم است برای برادر هاشم فرزند عبد مناف ومانند: «اَبی قُحافَه» که عَلَم است برای پدر ابوبکر».

سؤال: مصنّف، به‌چه جهت برای مرکبّ اضافی دو مثال آورده است؟

جواب: شارح می‌گوید: همانطور که «سیرافی» گفته: هیچ‌وقت از مثال متعدد سؤال نمی‌کنند، با این وصف بعضی برای تعدّد مثالِ مصنّف، فایده‌ای ذکر کرده‌اند، و آن اینکه: جزء اوّل در مرکبّ اضافی گاهی کُنیه است. مانند: «اَبی» وگاهی غیر کُنیه است.مانند: «عَبْد»، گاهی معرب به حرکات است.مانند: «عَبْدُ» وگاهی معرب به حروف است.مانند: «اَبی».

و جزء دوّم گاهی منصرف است. مانند «شَمْس» وگاهی غیر منصرف است. مانند: «قُحافَةَ» بخاطر عَلَمیّت وتأنیث.

ملاحظه: اینکه گفته شده: «اَبی» کُنیه است، درست نیست. زیرا همان‌گونه که قبلاً گفته شد کُنیه آن است که در ابتداء آن «اِبْن یا بِنْت یا اُمّ یا اَبْ» باشد نه اینکه خود این کلمات کُنیه باشند، مگر آنکه نامیدن «اَبی» به کُنیه مجاز باشد از باب نامگذاری جزء («اَبی») به اسم کلّ (اَبی قُحافَةَ).[1]

عَلَم جنس:

قسم دوم از عَلَم، عَلَم جنس است.

عرب برای بعضی از اجناس،عَلَم وضع نموده که از نظر لفظ مانند عَلَم شخص است.

یعنی: جمیع احکام معارف بر او جاری می‌شود،لذا ذوالحال واقع می‌شود. چون ذوالحال معرفه است. مانند: «رَاَیْتُ اُسامَةَ مُقْبِلَةً» (یعنی: دیدم شیر را در حالی که روی آورنده بود).

۱- رك:حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

و غير منصرف است اگر با سبب ديگرى جمع شود. مانند: «أُسٰامَة» كه داراى عَلَميّت و تأنيث است.

و«اَلِ» تعريف بر او داخل نمى‌شود. زيرا خودش معرفه است، پس «اَلْأُسٰامَة» گفته نمى‌شود.

و نعت نكره براى او آورده نمى‌شود. چون معرفه است.

و صفتش نيز بايد معرفه باشد. مانند: «أُسٰامَةُ السَّمِينَةُ مُقْبِلَةٌ» (يعنى: شير چاق روى آورد).

و مبتدا واقع مى‌شود. مانند: «أُسٰامَةُ تَعِيشُ فِى الْأَجٰامِ» (يعنى: شير در بيشه‌ها زندگى مى‌كند).

اما از نظر معنى عام است. مثل نكره كه اختصاص به فرد معيّنى ندارد مانند: «أُسٰامَة» كه شامل هر شيرى مى‌شود، لذا مصنّف در«شرح تسهيل» گفته:

عَلَم جنس در استعمال مانند اسم جنس است[1].

اقسام عَلَم جنس:

عَلَم جنس[2] بر دو قسم است:

الف - عَلَم براى اعيان (ذات‌ها)، مانند: «أُمُّ عِرْيَط» (به كسر عين وسكون راء وفتح ياء) كه عَلَم است براى جنس عقرب. ومانند: «ثُعٰالَة» (به ضم ثاء) كه عَلَم

۱- فرق ميان عَلَم جنس واسم جنس آنست كه: عَلَم جنس وضع شده براى معناى مقيّد به حضور در ذهن. مانند: «أُسٰامَة»، اما اسم جنس وضع شده براى معنى بدون حضور در ذهن. مانند: «أَسَد» وحضور در ذهن در عَلَم جنس موجب تعيّن معنى نمى‌شود-زيرا در حين استعمال، فرد غير معيّن مراد است.(- رك: مكرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۰۸،وفوائدالحجّتيّة، ج ۱ ص، ۱۷۲).

۲- عَلَم جنس همانند عَلَم شخص بر سه گونه است: اسم، مانند: «سُبْحٰان»، و كُنيه، مانند: «أُمُّ عِرْيَط»، ولقب، مانند: «ثُعٰالَه». (رك: مكرّرات المدرّس، ج ۱ ص ۱۰۹،وفوائدالحجّتيّة، ج ۱، ص۱۷۲).

است برای جنسِ «ثَعلَب» یعنی: روباه.

ب- عَلَمَ برای معانی، مانند: «بَرَّة» که عَلَم است برای جنسِ «مَبَرَّة». یعنی: نیکوئی کردن. ومانند: «سُبْحانَ» که عَلَم است برای «تسبیح».

ومانند: «فَجارِ» که عَلَم است برای جنس «فَجْرَة». یعنی: کارِ زشت انجام دادن.

«فَجارِ» (به فتح فاء) مانند: «حَذامِ» مبنی بر کسر است. الّا اینکه «فَجارِ» عَلَم جنس و«حَذامِ» عَلَم شخص (عَلَم برای زنی) می‌باشد.

ومانند: «یَسارِ» که عَلَم است برای «مَیْسَرَة».

برای «مَیْسَرَة» دو معنی است: قمار زدن وثروت ودارائی، امّا از آنجا که در مقابل «فَجْرَة» قرار گرفته معنای اوّل مناسب‌تر است[1].

«پایان بحث عَلَم»

۱- رك: مکرّرات المدرّس، ج۱،ص ۱۰۹،و فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص۱۷۲.

اسم اشاره

قسم سوم از معارف، اسم اشاره است.

تعریف اسم اشاره:

مصنّف، در کتاب «تسهیل» در تعریف اسم اشاره گفته:

اسم اشاره لفظی است که وضع شده برای دلالت نمودن بر معنی واشارهٔ به‌آن به اشاره حسّی به سبب اعضاء وجوارح. مانند: «هٰذَاالرَّجُلُ فَعَلَ كَذٰا»، از این‌رو اسم اشاره اعرف از موصول است. زیرا موصول فقط بر معنی دلالت دارد بدون اشارهٔ به آن.

به تعبیر دیگر: مخاطب معنی را در اسم اشاره بـه قـلب وچشـم هـردو می‌شناسد، اما در موصول آنرا فقط با قلب می‌شناسد.

یعنی: در وقت تکلّم معنای اسم اشاره نزد مخاطب حـاضر است، ولی معنای موصول حاضر نیست، بلکه فقط معهود می‌باشد، و«قانون»، تقدیم اعرف بر غیر اعرف است، لذا مصنّف در این کتاب بحث اسم اشاره را بر بحث موصول مقدّم داشته، اما درکتاب «تسهیل» با اینکه تصریح نموده که رتبهٔ اسم اشاره قبل از موصول می‌باشد، بحث موصول را بر بحث اسم اشاره مقدّم کرده است.

الفاظ اسم اشاره:

مشارالیه یا مفرد است یا تثنیه ویا جمع، وهریك از آنها یا مذکّر است یا

مؤنّث، وهریك از این شش قسم یا عاقل است یا غیر عاقل، برای مفرد مذکّر (عاقل و غیر عاقل) لفظ «ذٰا» است، و برای مفرد مؤنّث (عاقل وغیر عاقل) الفاظ «ذِی وذِهْ وذِهِ وذِهِی و تِی و تٰا و تِهْ وتِهِ و تِهِی» است، وبرای تثنیهٔ مذکّر (عاقل وغیر عاقل) در حال رفع «ذٰانِ» است، اصل «ذٰانِ» «ذٰا» بود، بعد از افزودن الف ونون تثنیه بین الف مفرد والف تثنیه التقاء ساکنین شد والف مفرد برای رفع التقاء ساکنین حذف شد.

برای تثنیهٔ مذکّر (عاقل وغیر عاقل) درحال نصب وجر «ذَیْنِ» است، وبرای تثنیهٔ مؤنّث (عاقل وغیر عاقل) در حال رفع «تٰانِ» است، اصل «تٰانِ» «تٰا» بود، به همان بیانی که در «ذٰانِ» گذشت.

برای تثنیهٔ مؤنّث (عاقل وغیر عاقل) در حال نصب وجر «تَیْنِ» است.

سؤال: چرا از میان الفاظ مفرد مؤنّث فقط «تٰا» تثنیه بسته شده است؟

جواب: زیرا اصول الفاظ مفرد مؤنّث دوتا است: «تٰا و ذِی» ، اگر «ذِی» تثنیه بسته می‌شد به تثنیهٔ مذکّر اشتباه می‌شد، واگر «تِی» ونظائرش تثنیه بسته می‌شدند، موجب اشتباه بعضی به بعض دیگر می‌شدند، لذا فقط «تٰا» تثنیه بسته شده است.

برای جمع مذکّر ومؤنّث (عاقل وغیر عاقل) بنا بر لغت «بنی تمیم»«اُولٰی» به قصر است و بنا بر لغت «اهل حجاز» «اُولٰاءِ» به مدّ است. در این صورت برای رفع التقاء ساکنین بین الف وهمزه، همزه مبنی بر کسرمی‌شود.

اقسام مشارالیه:

در مشارالیه دو قول است:

قول اوّل: مصنّف می‌گوید: مشارالیه بر دو قسم است:

۱-قریب: برای آن، اسم اشاره بدون کاف ولام می‌آید. مانند: «ذٰا وذٰانِ تٰا ...».

۲-بعید: برای آن، اسم اشاره یا تنها با کاف می‌آید. مانند: «ذٰاكَ» یا با کاف ولام هردو می‌آید. مانند: «ذٰلِكَ»، ودر هردو صورت،کاف، حرف خطاب است

برای بیان حالات مخاطب در افراد وتذکیر وفروع آنها. مثلاً در «ذٰلِكَ»، مخاطب، مفرد مذکر است، ودر «ذٰلِكُمٰا» مخاطب، تثنیهٔ مذکّر است و...

اقسام بُعْد:

بُعْد بر سه قسم است:

الف- بُعْد زمانی: مثل اینکه در بارهٔ کسی که صدسال پیش بوده، گفته می‌شود: «ذٰاكَ قٰالَ كَذٰا».

ب- بُعْد مکانی: مثل اینکه در بارهٔ کسی که صد فرسخ دور است، گفته می‌شود: «ذٰاكَ قٰالَ كَذٰا».

ج- نازل منزلهٔ بُعْد برای تعظیم شأن مشارالیه. مانند قول خداوند: «ذٰلِكَ الْكِتٰابُ لٰارَيْبَ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ»[1].

ترجمه: این کتاب بی‌هیچ شك راهنمای پرهیزگاران است.

ویا برای تحقیر مشارالیه. مانند قول مولٰی: «ذٰلِكَ الْعَبْدُ فَعَلَ كَذٰا».

قول دوّم: «ابن حاجب» می‌گوید: مشارالیه بر سه قسم است:

۱-قریب: برای آن، اسم اشاره بدون کاف ولام می‌آید. مانند: «ذٰا».

۲- متوسّط: برای آن، اسم اشاره فقط باکاف می‌آید. مانند: «ذٰاكَ و تٰاكَ».

۳- بعید: برای آن، اسم اشاره باکاف ولام هردو می‌آید. مانند: «ذٰلِكَ وتِلْكَ».

موارد اسم اشارهٔ بدون لام:

در سه مورد در إسم اشاره آوردن لام ممتنع است:

۱-آنجا که در اوّل اسم اشاره «هٰاء» تنبیه باشد. مانند قول شاعر:

رَاَيْتُ بَنِى غَبْرٰاءَ لٰايُنْكِرُونَنِى وَلٰااَهْلُ هٰذٰاكَ الطِّرٰافِ الْمُمَدَّدِ

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲.

شاهد در «هٰذاکَ» می‌باشد که با«ها»ی تنبیه وبدون لام آمده است.

ترجمه: چون عشیره‌ام مرا تنها گذاشتند، اهل زمین (فقرا) به من مایل شدند، و مرا انکار نکردند. چون به آنها احسان می‌نمودم. وهمچنین اهل این خیمه‌های کشیده شده (اغنیا) مرا انکار نکردند.

۲- آنجا که اسم اشاره به صورت تثنیه باشد.

۳- آنجا که اسم اشاره به‌صورت جمع با لغت مَدّ باشد.

اسماء اشارهٔ مخصوص مکان:

اسماء اشارهٔ مخصوص مکان بر دو قسم است:

۱- مکان قریب، مانند: «هُنٰا و هٰهُنٰا».

۲- مکان بعید، مانند: «هُنٰاكَ و هٰهُنٰاكَ و ثَمَّ» (که در حال وقفی «ثَمَّةَ» با تٰاء تأنیث گفته می‌شود)، و«هَنّٰا و هُنٰالِكَ»، (و«هٰهُنٰالِكَ» جایز نیست. زیرا قبلاً گذشت که جمع «هٰاء» تنبیه ولام ممکن نیست) و «هِنّٰا».

مصنف، در حواشی خود بر مقدّمهٔ «ابن حاجب» ذکر کرده که:

«هُنٰالِكَ» برای زمان می‌آید. مانند آیهٔ شریفهٔ: «هُنٰالِكَ تَبْلُوكُلُّ نَفْسٍ مٰاأَسْلَفَتْ».[1]

شاهد در «هُنٰالِكَ» می‌باشد که برای زمان آمده است.

ترجمه: در آن روز (قیامت) هر انسانی آنچه را پیش فرستاده، مشاهده می‌کند.

«پایان بحث اسم اشاره»

* * *

۱- سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۰.

موصول

قسم چهارم از معارف،موصول است، و آن بر دو قسم می‌باشد:

موصول حرفی:

قسم اوّل از موصول، موصول حرفی می‌باشد، وآن عبارت است از: چیزی که باصله‌اش تأویل به مصدر برود، واین قسم دارای پنج لفظ است:

۱-«أَنْ»، صله‌اش فعل متصرّف است. خواه ماضی باشد. مانند: «أَعْجَبَنِی أَنْ قَامَ»، وخواه مضارع باشد. مانند: «أَعْجَبَنِی أَنْ تَضْرِبَ»، وخواه امر باشد. مانند: «أَشِرْتُ إِلَيْهِ أَنْ أَكْرِمْ».

اشکال: اگر صلهٔ «أَنْ» فعل متصرّف است، پس چرا در آیهٔ: «وَأَنْ لَيْسَ لِلإِنْسَانِ إِلاَّ مَاسَعَى»[1]

یعنی: برای انسان بهره‌ای جز سعی وکوشش او نیست.

و آیهٔ: «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَمَاخَلَقَ اللهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسٰى أَنْ يَكُونَ قَدِاقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ».[2]

یعنی: آیا آنها در حکومت و نظام آسمانها وزمین وآنچه خدا آفریده است

۱- سورهٔ النّجم، آیهٔ ۳۹.

۲- سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۸۵.

(از روی دقّت وعبرت) نظر نیفکندند؟ (وآیا در این نیز اندیشه نکردند؟که) شاید پایان زندگی آنها نزدیك شده باشد (اگر به این کتاب آسمانی روشن ایمان نیاورند،) به کدام سخن بعد از آن ایمان خواهند آورد؟

صلهٔ «أَنْ» به صورت فعل جامد (لَیْسَ وعَسٰی) آمده است؟

جواب: «أَنْ» در این دو آیه مصدریّه نیست، بلکه مخفّفهٔ از مثقّله[1] است، واسمش ضمیر شأنِ محذوف می‌باشد.

۲- «أَنَّ»، صله‌اش جمله اسمیّه است. مانند: «أَعْجَبَنِی أَنَّ زَیْداً قٰائِمٌ» واگر «أَنَّ» مخفّف شود باز صله‌اش جمله اسمیّه است، مگر این‌که اسمش ضمیر شأنِ مقدّر می‌باشد، همان‌طور که دربحث «حروف مشبّهة بالفعل» خواهد آمد.

۳- «لَوْ»، صله‌اش فعل متصرّف است. خواه ماضی باشد، وخواه مضارع، وبیشتر موارد بعد از فعلی که محبّت را برساند،مثل:«وَدَّ و حَبَّ»،واقع می‌شود.

مثال ماضی، مانند آیهٔ:«رُبَمٰا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ کٰانُوا مُسْلِمِینَ»[2].

ترجمه: کافران (هنگامی که آثار شوم اعمال را ببینند) چه بسا آرزو می‌کنند مسلمان بودند.

شاهد،در «لَوْ» می‌باشد که بر سر فعل متصرّف ماضی (کٰانُوا) درآمده است.

ومثال فعل مضارع، مانند: «وَدَدْتُ لَوْ أَحُجُّ فِی السَّنَةِ الْحٰاضِرَةِ».

شاهد،در «لَوْ» می‌باشد که بر سر فعل مضارع (أَحُجُّ) درآمده است.

ترجمه: دوست داشتم که در سال جاری حج انجام بدهم.

۴- «مٰا»، صله‌اش فعل متصرّف ماضی ومضارع وجمله اسمیّه است، مگر

۱- تعبیر به «ثقیله» بهتر است از «مثقّله» زیرا نون «أنّ» در اوّل مخفّف نبوده تا مثقّل شود، بلکه از اوّل مشدّد بوده، شاید تعبیر به مثقّله از باب هموزن با مخفّفه بودن است. (رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۸۱).

۲- سورهٔ حجر، آیهٔ ۲.

این‌که آمدن صله به صورت جمله اسميّه کم است.

مثال فعل ماضی، مانند: «عَجِبْتُ مِمّافَعَلْتَ» ومثال فعل مضارع، مانند: «عَجِبْتُ مِمّا تَقُولُ» ومثال جمله اسميّه، مانند: «عَجِبْتُ مِمّا اَنْتَ قائِلٌ».

۵- «کَیْ»، صله‌اش فقط فعل مضارع است. مانند آیهٔ: «لِکَیْلاٰ تَأْسَوْا عَلٰی مٰافٰاتَکُمْ».[1]

شاهد»در «لِکَیْلاٰ» می‌باشد که بر سر فعل مضارع (لاتَأْسَوْا) درآمده است.

ترجمه: (این را بدانید) هرگز برآنچه از دست شما رود، دلتنگ نشوید.

مصنّف، در این کتاب موصول حرفی را ذکر نکرده. زیرا موصول حرفی جزء معارف نیست، واینجا بحث در معارف استه‌امّا درکتاب «کافیه» آنرا ازباب إسْتِطْراد (شریك بودن موصول حرفی باموصول اسمی در اسم موصول) ذکر نموده، چون آن کتاب مفصّل است، و با ذکر امور إسْتِطْرادی مناسبت دارد، واین کتاب مختصر است، و طبعاً ذکر آنها در اینجا مناسب نیست.

موصول اسمی:

قسم دوّم از موصول، موصول اسمی می‌باشد، وآن بر دونوع است:

موصول اسمی مختصّ:

نوع اوّل از موصول اسمی، موصول اسمی مختصّ می‌باشد، وآن ۱۲ لفظ است برای شش معنی:

۱- «اَلَّذِی» برای مفرد مذکّر عاقل وغیر عاقل، و درآن چهار لغت است:

الف- «اَلَّذِی» به تخفیف یاء.

۱- سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۳.

ب- «اَلَّذِيّ» به تشدید یاء.[۱]

ج- «اَلَّذِ» به حذف یاء وکسر ذال.

د- «اَلَّذْ» به حذف یاء و سکون ذال.

بعضی از نحویّین مانند: «یونس» «اَلَّذی» را جزء موصول حرفی دانسته‌اند،[۲] اما مصنّف در کتاب «کافیه» قول او را ضعیف شمرده وگفته: اگر «اَلَّذی» موصول حرفی باشد، باید عود ضمیر به آن درست نباشد. زیرا ضمیر به حرف برنمی‌گردد، درحالی که ضمیر به آن رجوع می‌کند. مانند: «جٰاءَ الَّذی قٰامَ أبُوهُ» زیرا ضمیر در «أبُوهُ» (هُ) به «اَلَّذی» بر می‌گردد.

۲-«اَلَّتی» برای مفرد مؤنّث عاقل وغیر عاقل.

در «اَلَّتی» همانند: «اَلَّذی» چهار لغت است:

«اَلَّتِيّ، اَلَّتی، اَلَّتِ، اَلَّتْ».

۳،۴-«اَللَّذانِ واَللَّتانِ» برای تثنیهٔ مذکّر ومؤنّث در حال رفع، و«اَللَّذَیْنِ واَللَّتَیْنِ» در حال نصب و جر.

هنگام تثنیهٔ «اَلَّذی والَّتی» «یاء» حذف می‌شود تا فرق باشد بین معرب و مبنی. (چون در معرب «یاء» حذف نمی‌گردد. مانند: «قٰاضی» که در تثنیهٔ آن گفته

۱- در این صورت در یاء «اَلَّذِيّ» سه قول است:

الف- در همه حال مکسور است.

ب- در همه حال مضموم است.

ج- معرب به حرکات به حسب اقتضای عامل.

(رك:مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۱۴، وفوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۸۲).

۲- این گروه به آیهٔ: «ذٰلِكَ الَّذی یُبَشِّرُاللّهُ عِبٰادَهُ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُواالصّٰالِحٰاتِ» (سورهٔ شوری، آیهٔ ۲۳) ومانند آن استدلال کرده‌اند. زیرا در این آیه عائدی نیست تا به «اَلَّذی» برگردد، وقائلین به اسمیّة جواب داده‌اند که عائد محذوف است.

ترجمه: این بهشت چیزی است که خداوند بندگانش راکه ایمان آورده‌اند، وعمل صالح انجام داده‌اند، به آن نوید می‌دهد.

می‌شود: «قاضِیانِ»). و سپس علامت تثنیه (الف ونون یا یاء ونون) بعد از «ذال» در «اَلَّذی» وبعد از «تاء» در «اَلَّتی» واقع می‌شود، وخود «ذال وتاء» بخاطر علامت تثنیه مفتوح می‌گردند.

در مشدّد شدن نون تثنیهٔ «اَلَّذی والّتی» دوقول است:

الف- تمام نحویّین می‌گویند: در حال رفع جایز است. مانند آیهٔ: «وَاللَّذانِّ یأْتِیانِها مِنْکُمْ فَآذُوهُما فَإِنْ تابا وَاَصْلَحا فَاَعْرِضُوا عَنْهُما إِنَّ اللّٰهَ کانَ تَوّاباً رَحیماً»[1]. بنا بر قرائتِ تشدیدِ نونِ «اَللَّذانِّ».

ترجمه: وآن مردان وزنانی که (همسر ندارند و) اقدام به ارتکاب آن عمل (زشت) می‌کنند، آنها را آزار دهید، (وحدّ بر آنها جاری نمائید، واگر (براستی) توبه کنند، واصلاح نمایند، (به جبران گذشته پردازند،) از آنها درگذرید. زیرا خداوند توبه‌پذیر ومهربان است.

ب- «کوفیّین» ومصنّف می‌گویند: علاوه بر حال رفع در حال نصب وجر نیز جائز است. مانند آیهٔ: «وَقالَ الَّذینَ کَفَرُوا رَبَّنا اَرِنَااللَّذَیْنِّ اَضَلّانا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ نَجْعَلْهُما تَحْتَ اَقْدامِنا لِیَکُونا مِنَ الْاَسْفَلینَ»[2] بنابر قرائتِ تشدیدِ نونِ «اَللَّذَیْنِّ».

ترجمه کافران گفتند: پروردگارا! آنهائی را که از جنّ وانس ما را گمراه کردند، به ما نشان ده تا زیر پای خود بگذاریم، تا از پست‌ترین مردم باشند!.

دوقول بالا در تشدید نون در تثنیهٔ اسم اشاره نیز هست. مثال تشدید نون در حال رفع، مانند آیهٔ: «اُسْلُکْ یَدَکَ فی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ اِلَیْکَ جَناحَکَ مِنَ الرَّهْبِ فَذانِّکَ بُرْهانانِ مِنْ رَبِّکَ اِلی فِرْعَونَ وَمَلائِهِ اِنَّهُمْ کانُوا قَوْماً

۱- سورهٔ نساء، آیه ۱۶.

۲- سوره فصّلت، آیه ۲۹.

فٰاسِقِینَ».[1]

بنا بر قرائتِ «ابنِ کثیر وابوعمرو» به تشدید نونِ «فَذٰانِّكَ».

ترجمه: دستت را در گریبانت فرو بر، هنگامی که خارج می‌شود، سفید ودرخشنده است، وبدون عیب و نقص، ودستهایت را بر سینه‌ات بگذار تا ترس ووحشت از تو دور شود، این دو برهان روشن از پروردگارت به‌سوی فرعون واطرافیان اوست که آنها قوم فاسقی هستند.

مثال تشدید نون در حال جر، مانند آیهٔ: «قٰالَ اِنّی اُریدُ اَنْ اُنْکِحَكَ اِحْدَی ابْنَتَیَّ هٰاتَیْنِّ عَلٰی اَنْ تَأْجُرَنی ثَمٰانِیَ حِجَجٍ فَاِنْ اَتْمَمْتَ عَشْراً فَمِنْ عِنْدِكَ وَمٰا اُریدُ اَنْ اَشُقَّ عَلَیْكَ سَتَجِدُنی اِنْ شٰاءَاللّٰهُ مِنَ الصّٰالِحینَ»[2] بنا بر قرائتِ تشدیدِ نونِ «هٰاتَیْنِّ».

ترجمه: (شُعیب) گفت: من می‌خواهم یکی از این دو دخترم را به همسری تو درآورم، به این شرط که هشت‌سال برای من کار کنی، و اگر آن را به ده‌سال افزایش دهی، محبّتی از ناحیه تو است، من نمی‌خواهم کار سنگینی بر دوش تو بگذارم، و «ان‌شاءاللّه» مرا از صالحان خواهی یافت.

تشدید نون در تثنیهٔ موصوله‌عوض از «یاء» محذوفه، ودر اسم اشاره عوض از «الف» محذوفه است.

گاهی نون تثنیهٔ موصول حذف می‌شود. مانند قول شاعر:

اَبَنی کُلَیْبٍ اِنَّ عَمَّیَ اللَّذٰا قَتَلاَ الْمُلُوكَ وَفَكَّكَا الْاَغْلاٰلاٰ

شاهد‌در «اَللَّذٰا» می‌باشد که نونش حذف شده است.

ترجمه: ای بنی کُلَیب دو عموی من مردان دلیری بودند که پادشاهان را کشتند، و اسیران را از قید وغُل آزاد کردند.

و مانند قول شاعر دیگر:

۱- سورهٔ قصص، آیهٔ ۳۲.

۲- سورهٔ قصص، آیهٔ ۲۷.

هُمَا اللَّتَا لَوْ وَلَدَتْ تَمِيمُ لَقِيلَ فَخْرٌ لَهُمْ صَمِيمُ

شاهد، در «اَللَّتَا» می‌باشد که نونش حذف شده است.

ترجمه: آن دو زن اگر از قبیله بنی تمیم بودند، افتخار بزرگی برای ایشان به‌حساب می‌آمدند.

۵-«أُولٰى» جمع «اَلَّذِی»، یعنی: جمع مذکّر عاقل و غیر عاقل است. وگاهی برای جمع مؤنّث نیز به‌کار می‌رود. مثال هردو مانند قول شاعر:

وَتُبْلِی الْأُولٰى یَسْتَلْئِمُونَ عَلَى الْأُولٰى تَرَاهُنَّ یَوْمَ الرَّوْعِ كَالْحِدَإِ الْقُبْلِ

شاهد، در هردو «أُولٰى» می‌باشد، که اوّلی برای جمع مذکّر، ودوّمی برای جمع مؤنّث است.

ترجمه: مرگ، همه را فانی می‌کند،حتّی شجاعان را که در روزهای جنگ زره می‌پوشند، و بر اسبهای تندرو که مانند مرغ‌های موش‌گیر ودوبینند، سوار می‌شوند.

شارح می‌گوید: این که مصنّف ودیگران «أُولٰى» را جمع «اَلَّذِی» دانسته‌اند، مسامحه است. زیرا «أُولٰى» اسم جمع می‌باشد نه جمع. چون مناسبتی بین «اَلَّذِی» و«أُولٰى» نیست در حالی که بین جمع ومفرد باید مناسبت باشد. مانند: «زَیْدٌ وزَیْدُونَ».

۶-«اَلَّذِینَ» جمع «اَلَّذِی»،یعنی:جمع مذکّر است، امّا فقط برای عاقل که در سه حالت رفع ونصب وجر با «یاء» می‌باشد.

اشکال: «اَلَّذِینَ» با این‌که جمع است، وجمع از خصائص اسم، چرا معرب نشده ودرحال رفع به واو ودر حال نصب وجر به یاء نیامده است.

جواب: چون «اَلَّذِی و اَلَّذِینَ» بر طبق مفرد وجمع جاری نشده‌اند. زیرا «اَلَّذِی» برای عاقل وغیر عاقل است، اما «اَلَّذِینَ» فقط برای عاقل می‌باشد، پس معنای جمع از معنای مفرد کمتر است وحال آنکه معنای جمع باید از معنای مفرد بیشتر باشد.

گاهی «اَلَّذِی» به معنای جمع به کارمی‌رود. مانند آیهٔ: «مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَنَاراً فَلَمَّا اَضٰاءَتْ مٰاحَوْلَهُ ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَکَهُمْ فِی ظُلُمٰاتٍ لاٰیُبْصِرُونَ»[1] زیرا خداوند حال منافقین را به حال کسانی که آتش برافروخته‌اند، تشبیه کرده، پس مراد به «اَلَّذِی» جماعت است، و ضمیر در «اِسْتَوْقَدَ» و«حَوْلَهُ» به ملاحظهٔ لفظ «اَلَّذِي» مفرد آورده شده، و ضمیر در «بِنُورِهِمْ» و«تَرَکَهُمْ» و«یُبْصِرُونَ» به اعتبار معنای آن، جمع آورده شده است.[2]

ترجمه: آنها (منافقان) همانند کسی هستند که آتش افروخته، (تا در بیابان تاریك راه خود را پیدا کند) ولی هنگامی که آتش اطراف خود را روشن ساخت، خداوند (طوفانی می‌فرستد و)آن را خاموش می‌کند، و در تاریکی وحشتناکی که چشم کار نمی‌کند، آنها را رها می‌سازد[3].

قبیلهٔ هُذَیل، «اَلَّذِینَ» را مانند جمع معرب در حال رفع با واو استعمال می‌کنند. مانند قول شاعر:

نَحْنُ الَّذُونَ صَبَّحُوا الصَّبٰاحٰا یَوْمَ النُّخَیْلِ غٰارَةً مِلْحٰاحٰا

شاهد،در «اَلَّذُونَ» می‌باشد که در حال رفع با واو آمده است.

ترجمه: ما مردان شجاعی هستیم که شاهان را کشتیم، و در روز جنگ «نُخَیْل» (اسم مکانی است در شام) صبحگاهی به دشمن وارد شدیم تا این‌که به آنها هجوم شدید بیاوریم.

۷،۸،۹،۱۰،۱۱،۱۲- «اَللّٰاتِ و اَللّٰاتِی و اَللَّوٰاتِی و اَللّٰاءِ و اَللّٰائِی واَللَّوٰائِی» برای جمع مؤنّث.

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ۱۷.

۲- رك: فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص ۱۸۵.

۳- در ترجمه، «اَلَّذِی» به صورت مفرد معنی شده، واین با آنچه که در بالا گفته شد («اَلَّذِی» به معنای جمع است) تطبیق نمی‌کنه ولی ازآنجاکه در مقدّمه گفتیم: ترجمه آیات را از تفسیر «نمونه» نقل می‌کنیم، لذا ترجمهٔ آیه را بدون هیچ تغییری در اینجا آورده‌ایم.

گاهی «اَللّاءِ» مانند: «اَلَّذِينَ» برای جمع مذکّر به‌کار می‌رود. مانند قـول شاعر:

فَـمـا آبـاؤُنـا بِـاَمَنَّ مِنْهُ عَلَيْنَا اللّاءِ قَدْ مَهَدُوا الْحُجُورا

شاهد، در «اَللّاءِ» است که برای جمع مذکّر به کار رفته. زیرا ضمیر جمع مذکّر از «مَهَدُوا» به او برمی‌گردد.

ترجمه: پدران ما گرچه پهلوهای خود را گاهوارهٔ ماقرار دادند، وما را با نهایت عطوفت تربیت کردند، اما این شخص مورد ستایش، اِنْعام ومنّتش برما از پدران ما کمتر نیست.

موصول اسمی مشترك:

نوع دوّم از موصول اسمی، موصول اسمی مشترك می‌باشد که با یك لفظ مساوی است با «اَلَّذِی و اَلَّتِی» وفروعشان، وآنها شش لفظند:

۱ -«مَنْ» که مختّص به عالِم است[1]. اما در سه مورد برای غیر عالِم استعمال می‌شود:

الف - آنجا که غیر عالِم به منزلهٔ عالِم قلمداد شود. مانند قول شاعر:

اَسِرْبَ الْقَطٰا هَلْ مَنْ يُعِيرُجَنٰاحَهُ لَعَلّی اِلٰى مَنْ قَدْ هَوَيْتُ اَطِيرُ

شاهد در «مَنْ» اوّل است که برای غیر عالِم (سِرْبَ الْقَطٰا) آمده، وشاعر آنها را به منزلهٔ عالِم فرض کرده، به دلیل استعمال ندا در آنها. زیرا ندا از مختصّات ذوی‌العلم است، چون غرض از ندا توجّه منادیٰ به منادِی می‌باشد، واین معنی در غیر عالِم میّسر نیست، مگر آنکه غیر عالِم به منزلهٔ عالِم فرض شود. اما مراد از

---

۱ - خواه عاقل باشد. مانند: انسان وملك وجنّ، و خواه آفرينندهٔ صاحب عقل. مانند: خداوند، از این رو شارح عالِم گفت نه عاقل تا شامل خداوند نیز بشود. (رك: فوائدالحجّتيّة، ج ۱، ص ۱۸۷).

«مَنْ» دوّم، عالِم است.

ترجمه:ای جماعت مرغ قطاا آیا در میان شما کسی است که بال خود را به‌من امانت بدهد؟ تا به سوی دوست خود پرواز کنم.

ب- آنجاکه غیر عالِم با عالِم مخلوط شود، و عالِم که افضل است بر غیر عالِم غلبه داده شود. مانند آیهٔ: «اَلَمْ تَرَاَنَّ اللّٰهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی‌السَّمٰوٰاتِ وَمَنْ فِی‌الْاَرْضِ...»[1]

شاهد، در «مَنْ» است که بر غیر عالِم نیز اطلاق شده. زیرا آنچه که در آسمانها وزمین است همه عاقل نیستند، چون مراد از سجده، سجده تکوینی است که شامل همه موجودات می‌شود، نه سجده تشریعی تا مخصوص به عالِم باشد، لکن عالِم بر غیر عالِم غلبه داده شده است.

ترجمه:آیا ندیدی‌که سجده می‌کنند برای خدا تمام کسانی‌که درآسمانها وزمین هستند،...

ج- آنجاکه غیر عالِم با عالِم در لفظ عامّی مقارن هم باشند، وآن لفظ عامّ به وسیلهٔ «مَنْ» تفصیل داده شود. مانند آیهٔ: «وَاللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دٰابَّةٍ مِنْ مٰاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلٰی بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلٰی رِجْلَیْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلٰی اَرْبَعٍ یَخْلُقُ اللّٰهُ مٰا یَشٰاءُ اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ».[2] زیرا «دٰابَّة» شامل عالِم وغیر عالِم هردو می‌شود، و به سبب «مَنْ» تفصیل داده شده است.

ترجمه: وخداوند، هرجنبنده‌ای را از آبی آفرید، گروهی ازآنها بر شکم خود راه می‌روند، وگروهی بر دوپای خود، وبرخی بر چهارپا راه می‌روند، خداوند هرچه را اراده کند می‌آفریند، چراکه بر همه چیز توانا است.

۲-«مٰا»،مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: «مٰا» برای عالِم وغیر عالِم

۱- سورهٔ حج،آیهٔ ۱۸.
۲- سورهٔ نور، آیهٔ ۴۵.

هردو استعمال می‌شود، برخلاف «مَن»[1] الاّ این‌که استعمالش در غیر عالِم بیشتر است. مانند آیهٔ: «وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمٰاتَعْمَلُونَ»[2] زیرا مراد از «مٰا» بتها است که غیر عالِمند.

ترجمه: با این‌که خداوند هم شما را آفریده وهم بتهائی راکه می‌سازیدا

به‌خاطر استعمال زیاد «مٰا» در غیر عالِم، بسیاری از نحویّین گفته‌اند: «مٰا» مختصّ به غیر عالِم است، ضدّ «مَن».

شارح در جواب می‌گوید: این قول غلط است. زیرا در قرآن «مٰا» برای عالِم نیز به‌کار رفته. مانند آیهٔ: «وَاِنْ خِفْتُمْ اَلاّٰ تُقْسِطُوا فِي الْيَتٰامٰى فَانْكِحُوا مٰاطٰابَ لَكُمْ مِنَ النِّسٰاءِ مَثْنٰى وثُلاٰثَ وَرُبٰاعَ فَاِنْ خِفْتُمْ اَلاّٰ تَعْدِلُوا فَوٰاحِدَةً اَوْ مٰا مَلَكَتْ اَيْمٰانُكُمْ ذٰلِكَ اَدْنٰى اَلاّٰ تَعُولُوا».[3] زیرا مراد از «مٰا» زنها هستند که داخل در عالِمند.

ترجمه: واگر می‌ترسید از این‌که (به‌هنگام ازدواج با دختران یتیم) رعایت عدالت در بارهٔ آنها نکنید، با زنان پاك (دیگر) ازدواج کنید، دو یا سه یا چهار همسر، واگر می‌ترسید عدالت را (در بارهٔ همسران متعدّد) رعایت نکنید، تنها به یك همسر قناعت نمائید، و یا از زنانی که مالك آنها هستید، استفاده کنید، این کار بهتر از ظلم وستم، جلوگیری می‌کند.

۳-«اَلْ»، از عبارات نحویّین فهمیده می‌شود که: «اَلْ» بطور مساوی برای عالِم وغیر عالِم می‌آید.

در «اَلْ» سه قول است:

۱- شارح گفته: «مٰا» خلاف «مَن» است، نه ضدّ آن. زیرا خلاف شیئی باخود شیئی وبا ضدّش می‌سازد. مانند شیرینی که با سیاهی می‌سازد مثل خرما،ونیزباضدّش‌می‌سازد.مانندشکرامّا ضدّ چیزی باخود آن چیز نمی‌سازد. مانند سفیدکه با ذغال نمی‌سازد، و«مٰا» با عالِم وغیر عالِم هردو می‌سازد، از این‌رو گفته: «مٰا» خلاف «مَن» است. (رك: فوائدالحجّتيّة، ج ۱،ص ۱۸۹).

۲- سورهٔ صافّات، آیهٔ ۹۶.

۳- سورهٔ نساء،آیهٔ ۳.

الف- از عبارت مصنّف فهمیده می‌شود که: «اَلْ»، موصول اسمی است، وشارح نیز آنرا مورد تصدیق قرار می‌دهد، به دلیل عود ضمیر به آن در قول عربها: «قَدْ اَفْلَحَ الْمُتَّقِی رَبَّهُ».

ترجمه: محققاً آن‌کس که از پروردگارش بترسد، رستگار است.

شاهد، در «اَلْ» در «اَلْـمُتَّقِی» است کـه ضـمیر در «مُـتَّقِی» و«رَبَّـهُ» بـه او برمی‌گردد، وروشن است که ضمیر به اسم برمی‌گردد، نه به حرف.

ب- «مٰازنی» می‌گوید: موصول حرفی است، وقولش ردّ شده به‌این‌که: اگر موصول حرفی باشد، باید با صله‌اش تأویل به‌مصدر برود، درحالی که چـنین نیست.

ج- «اخفش» معتقد است که: حرف تعریف است، نه موصول.

۴-«ذُو»، «اَزْهَری» آنرا از قبیله «طَیّ» نقل کرده، و غیر آنها آنرا موصول نمی‌دانند. مانند قول شاعر:

فَاِنَّ الْمٰاءَ مٰاءُ اَبِی وَجَدِّی وَبِئْرِی ذُوحَفَرْتُ وَذُوطَوَیْتُ

شاهد، در «ذُوحَفَرْتُ وَذُوطَوَیْتُ» است که به معنای «اَلَّتِی حَفَرْتُهٰا وَاَلَّتِی طَوَیْتُهٰا» می‌باشد. زیرا «بِئْر» مؤنّث مجازی است.

ترجمه: چاه مورد نزاع مال پدر و جدّ من است، و از آنها به من به ارث رسیده، وخودم او را کنده و سنگ‌چینش کردم.

اکثر طایفهٔ «طَیّ»، «ذُو» را مبنی می‌دانند وآنرا در همه‌حال یکسان می‌آورند. مانند: «رَاَیْتُ ذُوفَعَلَ» و«رَأَیْتُ ذُوفَـعَلاٰ» و«رَأَیْتُ ذُوفَـعَلَتْ» و«رَأَیْتُ ذُوفَعَلَتٰـا» و«رَأَیْتُ ذُوفَعَلُوا» و«رَأَیْتُ ذُوفَعَلْنَ». زیرا در این مثالها «ذُو»مبنی‌بر سکون وبا واو آمده است.

امّا «ابن جِنّی» ذکر کرده که: بعضی از آنها آنرا معرب به اعراب اسماء ستّه می‌دانند. مانند قول شاعر:

فَاِمّٰا کِرٰامٌ مُوسِرُونَ لَقِیتُهُمْ فَحَسْبِیَ مِنْ ذِی عِنْدَهُمْ مٰاکَفٰانِیٰا

شاهد در «ذِی» می‌باشد که در حال جر با «یاء» آمده است.

ترجمه: یا اغنیاء کریم را ملاقات کردم که مقداری از ثروتشان ما را کفایت می‌کند.

مصنّف، در اینجا ودر کتاب «شرح کالیه» گفته: «ذٰاتُ» (مبنی بر ضم)[1] در نزد بعضی از افراد قبیله طیّ مانند: «اَلَّتی» (مفرد مؤنّث) استعمال می‌شود. مانند: «وَالْکِرٰامَةِ ذٰاتُ اَکْرَمَکُمُ اللّٰهُ بَهْ».

از فرّاء نقل شده که یکی از فقرا در مسجد می‌گفت: «بِالْفَضْلِ ذُوفَضَّلَکُمُ اللّٰهُ بِهْ وَالْکِرٰامَةِ ذٰاتُ اَکْرَمَکُمُ اللّٰهُ بَهْ»، «ذُو» به معنای «اَلَّذی» و«ذٰاتُ» به معنای «اَلَّتی» می‌باشد، ولفظ «بِهْ» در جملهٔ اوّل به کسر باء وضمیر مذکّر است که به «فَضْل» برمی‌گردد. و در جملهٔ دوّم به فتح باء و سکون هاء است. زیرا در اصل «بِهٰا» بوده، و ضمیر به «کِرٰامَة» برمی‌گردد، وبرای رعایت سجع «الف» حذف شده، و برای رفع اشتباه «باء» مفتوح گشته است.[2]

ترجمه: به من کمك کنید به سبب فضلی که خدا به شما تفضّل کرده، و به سبب بزرگواری که خدا شما را به آن گرامی داشته است.

گاهی «ذٰاتُ» معرب به اعراب «مُسْلِمٰات» (جمع مؤنّث سالم) می‌شود.

یعنی: در حال رفع مضموم ودرحال نصب وجر مکسور می‌گردد.

در نزد بعضی از افراد قبیله «طَیّ»، «ذَوٰاتُ» (مبنی بر ضَم) مانند: «اَللّٰاتِ» (جمع مؤنّث) استعمال می‌شود. مانند قول شاعر:

جَمَعْتُهٰا مِنْ اَنْیُقٍ مَوٰارِقٍ ... ذَوٰاتُ یَنْهَضْنَ بِغَیْرِ سٰائِقٍ

شاهد در «ذَوٰاتُ» می‌باشد که به معنای «اَللّٰاتِ» است.

۱- بعضی گفته‌اند: بناء «ذٰاتُ» به خاطر شباهت اوست به «حٰاثُ»، که یکی از لغات «حَیْثُ» است. (رك: فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص۱۹۱).

۲- رك: فوائدالحجّتیّة، ج۱،ص ۱۹۱.

ترجمه: شتران را که از جنس شتران تند رفتار بودند جمع کردم که از زیر بار برمی‌خیزند بدون این‌که کسی مهار آنها را بکشد.

گاهی «ذَوٰاتُ» معرب به اعراب «مُسْلِمٰات» (جمع مؤنّث سالم) می‌گردد.

گاهی «ذُو» تثنیه وجمع بسته می‌شود، ومانند آن‌دو معرب می‌گردد. مانند: «ذُوٰاقٰامٰا» در حال رفع، و«ذُوَىْ قٰامٰا» در حال نصب وجر، و«ذُوُوا قٰامُوا» درحال رفع، و«ذُوِى قٰامُوا» در حال نصب وجر.

وگاهی «ذٰاتُ» تثنیه وجمع بسته می‌شود. مانند: «ذٰاتٰا وذُوٰاتٰا قٰامَتٰا» در حال رفع، و «ذٰاتَىْ وذَوٰاتَىْ قٰامَتٰا» در حال نصب وجر و«ذَوٰاتُ قُمْنَ» مبنی بر ضم در هرسه‌حالت رفع ونصب وجر یا معرب به اعراب جمع مؤنّث سالم، چنانچه قبلاً گذشت.

۵- «ذٰا»، «بصریّین» برای آن چهار شرط قائلند:

الف- بعد از «مٰا» یا «مَنْ» استفهامیّه واقع شود.

ب- برای اشاره نباشد.

ج- ملغای حقیقی نباشد. یعنی: «ذٰا» بین «مٰا» یا «مَنْ» و مدخولشان زائده نباشد.

د- ملغای حکمی نباشد. یعنی: «ذا» با «مٰا» یا با «مَنْ» مجموعاً برای استفهام نباشد.

مثال «ذٰا» با شرائط مذکور ، مانند قول شاعر:

اَلاٰتَسْأَلاٰنِ الْمَرْءَ مٰاذٰايُحٰاوِلُ   اَنَحْبٌ فَيُقْضىٰ اَمْ ضَلاٰلٌ وَباطِلٌ

شاهد،در «مٰاذا» است که دارای شرائط مذکور هست، وبه معنای «مَاالَّذِى يُحٰاوِلُهُ» می‌باشد.

ترجمه: از آن مرد سؤال نمی‌کنید که چرا این‌قدر در طلب مال دنیا است؟ آیا نذر کرده که به مال برسد و آن را در راه خدا انفاق کند؟ یا آن را در راه آرزوهای پلید خود صرف کند؟

اما اگر «ذا» ملغی گردد، موصول نخواهد بود. خواه ملغای حقیقی باشد. مانند: «لِمٰاذٰا جِئْتُ» بنا بر زائده‌بودن «ذا» وخواه ملغای حکمی باشد. مانند همان مثال بنا بر بودن مجموعِ «لِمٰاذٰا» برای استفهام.

ونیز اگر «ذا» اسم اشاره باشد باز موصول نخواهد بود. زیرا اگر برای اشاره باشد بر مفرد داخل می‌شود، وروشن است که مفرد صله برای موصول واقع نمی‌گردد. مانند قول شاعر:

مٰاذَا التَّوٰانِي الَّذِي أَحْسَسْتُ بِي بَدَنِي   أَمِنْ هُمُومٍ فِراقٍ أَمْ مِنَ الْمَرَضِ

شاهد،در «ذا» می‌باشد که برای اشاره آمده است.

ترجمه: این کسالتی که در بدنم احساس می‌کنم، چیست؟ آیا از ناراحتی‌های فراق ودوری است یا از بیماری؟

«کوفیین» شرط اوّل را لازم نمی‌دانند، واستدلال کردند به قول شاعر:

عَدَسْ مٰالِعُبّٰادٍ عَلَيْكِ إِمٰارَةٌ   أَمِنْتِ وَهٰذٰا تحْمِلِينَ طَلِيقٌ

شاهد،در «ذا» است که موصول می‌باشد و«تَحْمِلِينَ» صلهٔ اوست، و بعد از «ما» یا «مَنْ» واقع نشده است.

ترجمه: ای قاطرا چرا از من رم می‌کنی، در حالی که دوران «عُبّادبن زیاد» گذشت، واز لطف معاویه هم تو ایمن وآزاد شده‌ای وهم من.

از استدلال «کوفیّین» دوجواب داده‌اند:

الف - «ذا» اسم اشاره است، و مبتدا، و«طَلِيقٌ» خبر او می‌باشد، و«تَحْمِلِينَ» حال است از ضمیر در «طَلِيقٌ» به تقدیر: «هٰذاطَلِيقٌ مَحْمُولاً لَكَ».

ب - «شیخ سراج‌الدّین بَلْقَيْنى» استاد شارح گفته: ممکن است شعر از مواردی باشد که موصول در آن حذف شده، به تقدیر: «هٰذَاالَّذِى تَحْمِلِينَ طَلِيقٌ»، بدون این‌که «هذا» موصول باشد، و حذف موصول درکلام عرب آمده است. مانند قول شاعر:

فَوَاللّٰهِ مٰانِلْتُمْ وَمٰانِيلَ مِنكُمْ   بِمُعْتَدِلٍ وِفْقٍ وَلاٰمُتَقٰارِبِ

شاهد، در حذف موصول است. به تقدیر: «مَاالَّذِی نِلْتُمْ».

ترجمه: پس قسم به خدا آنچه که از آنها به شما رسیده، باآنچه که از شما به آنها رسیده، موافق نیست، حتّیٰ نزدیك به هم نیز نیست، بلکه عطای شما زیاد وبه حد افراط بوده وبخشش آنها کم ودر حدّ تفریط است.

«شیخ سراج‌الدّین بَلْقَیْنی» در ادامه می‌گوید: احدی از نحویّین را ندیده‌ام که «هٰذاتَحْمِلِینَ طَلِیقٌ» را بر این وجهی که ماگفتیم حمل کرده باشد. یعنی: این جواب منحصر است به من.

شارح می‌گوید: جواب «شیخ سراج‌الدّین بَلْقَیْنی» حَسَن است، اگر جواب اوّل صحیح باشد (یعنی: «تَحْمِلِینَ» حال باشد.) زیرا دیگر نیازی به جواب ایشان نیست.

وجواب ایشان متعیّن است، اگر جواب اوّل صحیح نباشد، زیرا برای ردّ قول «کوفیّین»، محتاج به جواب ایشان هستیم.

صلهٔ موصول:

تمام موصولات، اعّم از مختصّ و مشترك در تبیین معانیشان نیازمند به صله‌اند، چون از مبهماتند، وصله باید دارای ضمیری باشد که به آن «عـائد»[1] می‌گویند وبه موصول برمی‌گردد، و با آن از نظر افراد و تثنیه وجمع وتذکیر وتأنیث مطابق می‌باشد، ودر «مٰا» و«مَنْ» وسائر موصولات مشترکه مراعات لفظ ومعنی هردو جایز است، اگر مراعات لفظ آنها شود، دائماً ضمیر مفرد مذکّر می‌باشد، و اگر مراعات معنی گردد، مطابقت لازم است.

۱- ضمیر قانوناً باید ضمیر غائب باشد، از این رو شارح گفت: ضمیر عائد نامیده می‌شود. زیرا ضمیر مخاطب ومتکلّم عائد نیستند، ولی گاهی ضمیر، مخاطب یا متکلّم می‌آید.
(رك: فوائدالحجّتیّة ج ۱ ص ۱۹۳-۱۹۴).

موصولات، در رابطه با صله به دو قسم تقسیم می‌شوند:

قسم اوّل، غیر «اَلْ»، صلهٔ این قسم بر دو نوع است:

۱-جمله، و در آن سه چیز شرط است:

الف- خبریّه باشد (نه انشائیه). زیرا مضمون صله باید قبل از تکلّم موجود باشد تا بتواند از موصول رفع ابهام کند، واین در جمله خبریّه است نه در انشائیه. چون معنی درآن به صرف تکلّم ایجاد می‌شود.

ب- خالی از معنای تعجّب باشد. زیرا صیغهٔ تعجّب اگرچه گفته‌اند: جمله خبریّه است ولی از آنجا که مضمون صله باید معیّن باشد، و در تعجّب مضمون مبهم است، صله واقع نمی‌شود.

ج- معنای جملهٔ صله غالباً برای مخاطب معهود باشد. زیرا صله برای این می‌آید که مخاطب، موصول مبهم را بشناسد، لازمه‌اش آن است که مخاطب از قبل با معنای صله آشنا باشد.

قید «غالباً» برای آن است که گاهی مضمون جملهٔ صله برای مخاطب مبهم می‌باشد، آنجاکه درمقام تعظیم‌باشد، مانند آیهٔ: «فَأَوْحٰی إِلٰی عَبْدِهِ مٰا أَوْحٰی»[1]

شاهد، در «أَوْحٰی» می‌باشد که صلهٔ «مٰا» است، ومضمونش برای مخاطب مبهم می‌باشد. چون در مقام تعظیم است.

ترجمه: پس به بنده‌اش وحی کرد، آنچه راکه وحی کرد.

مثال جملهٔ صلهٔ واجد شرائط مذکور، مانند: «اَلَّذِی ابْنُهُ کُفِلَ».

شاهد، در «ابْنُهُ کُفِلَ» می‌باشد که صلهٔ «اَلَّذِی» است وجملهٔ خبریّهٔ خالی از معنای تعجّب می‌باشد، ومضمونش نیز برای مخاطب معهود ومعلوم است.

ترجمه: آن کسی که پسرش سرپرستی شده است.

۲- شبه جمله، وآن بر دوگونه است:

۱- سورهٔ نجم، آیهٔ ۱۰.

الف- ظرف تامّ، یعنی: ظرف، متعلّق به یکی از افعال عموم باشد. مانند: «مَنْ عِنْدِی» اَیْ: «اِسْتَقَرَّ».

ب- جار و مجرور تامّ،یعنی: جار ومجرور، متعلِّق به یکی از افعال عموم باشد. مانند: «اَلَّذِی فِی الدّٰارِ» اَیْ: «اِسْتَقَرَّ».

قسم دوّم صلهٔ «اَل»، وآن نیز بر دو نوع است:

۱- صفت صریح، یعنی: صفتی که در اصل وحال صفت باشد. مانند: اسم فاعل واسم مفعول، این نوع زیاد وقانونی است. مانند: «جٰاءَالضّٰارِبُ زَیْداً».

شاهد،در «ضٰارب» است که صلهٔ «اَل» وصفت صریح است.[1]

اما صفت غیر صریح، یعنی: کلمه‌ای که در اصل صفت بوده، وحال بـه واسطه کثرت استعمال عَلَم شده، صلهٔ «اَل» واقع نمی‌شود. مانند: «اَبْطَح» که در اصل به معنای رودخانهٔ وسیع وسیلگاه بوده، بعد به واسطه کثرت استعمال، عَلَم شده برای مکان وسیع.مانند: «مکّه».

۲- فعل مضارع، این نوع کم است. مانند قول شاعر:

مٰااَنْتَ بِالْحَکَمِ التُّرْضٰی حُکُومَتُهُ   وَلَاالْاَصِیلِ وَلٰاذِی الرَّأْیِ وَالْجَدَلِ

شاهد،در «تُرْضٰی» می‌باشد که فعل مضارع مجهول و صلهٔ «اَل» واقع شده است.

ترجمه: ای مرد اعرابی که «عبدالملك و جریر» را مـدح مـی‌کنی، ومـن

۱- اشکال: علّت بناء موصول شباهت افتقاری می‌باشد که عبارت است از:
احتیاج اصلی به جمله، پس صله باید جمله باشد، پس چطور صلهٔ «اَل» موصوله، اسم فاعل واسم مفعول واقع می‌شود، با این‌که هریك از آنها با متعلّقشان مفردند.
جواب: صلهٔ «اَل» موصوله، در حقیقت فعلی است که به صورت اسم درآمده، واصل مثال: «جٰائَنِي الضّٰارِبُ زَیْداً»، «جٰائَنِی الَّذِي یَضْرِبُ زَیْداً» بوده، «اَلَّذِی» تبدیل به «اَل» موصوله شده وچون «اَل» موصوله شبیه «اَل» تعریف است، ودخول حرف تعریف بر فعل درست نیست، دخول او نیز بر فعل صحیح نبوده، لذا «یَضْرِبُ» تبدیل به «ضٰارب» شده است.
(رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۱۹۶).

و«اخطل» را مذمّت می‌نمایی، تو نه حاکم بر مائی که حُکْمَتْ را قبول کنیم، ونه دارای نسب شریفی هستی که احترامت نمائیم، ونه صاحب عقلی تا بدی ما را بفهمی، ونه مرد میدان جنگی تا از تو هراسی داشته باشیم.

شارح می‌گوید: دخول «أل» بر فعل مضارع در شعر در نزد مصنف از باب ضرورت نیست. زیرا ایشان در جای دیگر گفتند: شاعر می‌توانست بجای «اَلتُّرْضی»،«اَلْمُرْضی» بگوید، ولی قولش ردّ شده به این‌که: اگر شاعر این کار را می‌کرد، در محذور شدیدتری واقع می‌شد. زیرا لازم می‌آمد اسناد وصف مذکّر (اَلْمُرْضی) به فاعل مؤنّث (حُکُومَة).

ملاحظه: این رد مردود است. زیرا در اسناد به مؤنّث مجازی، تأنیث واجب نیست، بلکه جائزالوجهین است. مانند: «اَلطّالِعَةُ شَمْسٌ»، و«اَلطّالِعُ شَمْسٌ»، پس اگر شاعر «اَلْمُرْضی حُکُومَتُهُ» می‌گفت هیچ‌اشکالی نداشت.[1]

اما بنا بر قول جمهور نحویّین از باب ضرورت است. زیرا ضرورت در نزد جمهور عبارت است از: شعر، در مقابل اختیار که عبارت می‌باشد از: نثر، ولی مراد از ضرورت در نزد مصنّف اینست که برای شاعر وجه دیگر ممکن نباشد، در مقابل اختیـار که عبارت است از این‌که برای شاعر وجه دیگر ممکن باشد.[2]

امّا صلهٔ آوردن «أل» به جمله اسمیّه به اتّفاق نحویّین از باب ضرورت است. مانند قول شاعر:

مِنَ الْقَوْمِ الرَّسُولُ اللّٰهِ مِنْهُمْ لَهُمْ دٰانَتْ رِقٰابُ بَنی مُعَدٍّ

شاهد، در «رَسُولُ اللّٰهِ مِنْهُمْ» می‌باشد که جمله اسمیّه وصلهٔ «أل» واقع شده است، و«أل» به معنای «اَلَّذینَ» می‌باشد که صفت «اَلْقَوْم» است.

ترجمه: من از طایفهٔ قریشم که رسول خدا (صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْه وَآلِهِ) از آنها

۱- رك: فوائدالحجّتیّة، ج۱، ص۱۹۷.

۲- رك: فوائدالحجّتیّة، ج، ص۱۹۷.

است. قریشی که تمام عرب که اولاد معدّبن عدنان هستند، در مقابل آنها گردن خم کرده، وسر ذلّت فرود آورده‌اند.

۶-«أیٌّ»، این لفظ از الفاظ موصول مشترك، همیشه مفرد مذکّر است، ولی می‌آید، و «أیّةٌ» گفته می‌شود وبرای او چهار حالت است:

الف- اضافه شود، و صدر صله‌اش مذکور باشد[1] مانند: «یُعْجِبُنی أَیُّهُمْ هُوَ قائِمٌ».

ب- اضافه نشود، و صدر صله‌اش محذوف باشد. مانند: «یُعْجِبُنی أیٌّ قائِمٌ».

ج- اضافه نشود، وصدر صله‌اش مذکور باشد. مانند: «یُعْجِبُنی أیٌّ هُوَ قائِمٌ».

«أیٌّ» در این سه حالت معرب به حرکات است. زیرا اگرچه «أیٌّ» موصوله دارای شباهت افتقاری به حرف می‌باشد، واین شباهت سبب بناء او می‌شود، ولی در باب «معرب ومبنی» گذشت: اضافه که از خواصّ اسم است، با شباهت افتقاری معارضه می‌نماید وشباهت را «غیر مُدْنی» می‌سازد،و آن شباهتی که سبب بناء اسم می‌شود، شباهت «مُدْنی» است.

د- اضافه شود و صدر صله‌اش محذوف باشد. مانند آیهٔ: «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ کُلِّ شیعَةٍ أَیُّهُم أَشَدُّ عَلَی الرَّحْمٰنِ عِتِیّاً»[2] بنا بر قرائت اکثر قرّاء به ضم «أیُّهُمْ».

ترجمه: سپس از هرگروه وجمعیّت کسانی را که از همه در برابر خداوند رحمان سرکش‌تر بوده‌اند، جدا می‌کنیم.

در «أیٌّ» در این حالت چهارم دوقول است:

۱- جمهور نحویّین می‌گویند: مبنی است، علّت بناء با این‌که اضافه

۱- همانطور که قبلاً گذشت صله بایددارای عاید باشد، امّا در خصوص «أیٌّ»، عاید باید در صدر صله و مبتدا باشد. پس منظور از صدر صله همان ضمیر عائد است.

۲- سورهٔ مریم، آیهٔ ۶۹.

معارض است، تأکید شباهت «أيُّ» به حرف می‌باشد. زیرا «أيُّ» در این حالت چهارم نیاز به صدر صله دارد، و این نیازمندی، نیاز «أيُّ» به جمله صله را که علّت بناء است، تأکید می‌نماید. لذا اضافه نمی‌تواند در این صورت معارضه کند.

شارح در مقام اشکال بر این قول می‌گوید: اگر علّت بناء در حالت چهارم تأکید شباهت «أيُّ» به حرف باشد، این علّت در حالت دوّم که «أيُّ» اضافه نشده، وصدر صله‌اش محذوف است نیز وجود دارد. زیرا هم نیاز به صله دارد، وهم به صدر صله که نیاز به صله را تأکید وتقویت می‌کند. پس «أيُّ» باید در حالت دوّم نیز مبنی باشد، بلکه به طریق أوْلی باید مبنی باشد. چون اضافه که معارض است در لفظ وجود ندارد. لذا «شیخ رضی» (رضوان‌اللّه علیه) از بعضی از نحویّین نقل کرده که گفته: «أيُّ» در حالت دوّم مبنی است وبناء آن قیاسی می‌باشد نه سماعی.

شارح می‌گوید: این نقل مرحوم «شیخ رضی» در مورد بناء «أيُّ» ردّ می‌کند کلام مصنّف را در کتاب «کافیه» که گفته: در اعراب «أيُّ» در حالت دوّم خلافی نیست (یعنی: اختلاف وجود دارد).

سپس در ادامه می‌افزاید: بناء «أيُّ» در حالت چهارم بر ضم است به خاطر شباهت او به «قَبْل و بَعْد». زیرا از هریك از آنها چیزی که مبیّن مقصودشان است حذف شده. مبیّنِ مقصود در «أيُّ» صدر صله، ودر «قَبْل وبَعْد» مضاف‌الیه است.

۲- «خلیل ویونس» می‌گویند: معرب است، وبه صورت شاذّ وغیر مشهور آیهٔ «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ...» به نصب «أيَّ» قرائت شده است.

اشکال: اگر «أيُّ» معرب است، چرا در آیهٔ شریفه بنا بر قرائت اکثر قرّاء مضموم شده، با این‌که مفعول «لَنَنْزِعَنّ» است، وباید منصوب باشد.

جواب: «خلیل» در جواب گفته: مفعول «لَنَنْزِعَنَّ»، عبارت است از «اَلَّذِی» با صله‌اش که محذوف می‌باشد، و ضم «أيُّ» از باب حکایت است.

یعنی: «أیُّ» استفهامیّه[1] ومبتدا است، و «أشَدُّ» خبر آن وجمله، مقول قول محذوف می‌باشد، واکنون همان ضم اوّل حکایت شده است وگویا اصل آیه: «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ الَّذِي يُقَالُ فِيهِ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيّاً» بوده است.[2]

حذف عائد از صله:

عائد در «أیُّ» همان صدر صله است که در بعض صور حذف می‌شود، واین حذف دارای هیچ شرطی نیست، امّا حذف عائد در غیر «أیُّ» دارای دوشرط است:

۱ - صله طولانی باشد، مانند آیهٔ: «وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلٰهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلٰهٌ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ».[3] زیرا در اصل: «الَّذِي هُوَ فِي السَّمَاءِ إِلٰهٌ» بوده و «هُوَ» که عاید است، حذف شده، وصله به واسطه جار ومجرور (فِي السَّمَاءِ) طولانی گردیده است.

ترجمه: اوکسی است که در آسمان و در زمین معبود است واو حکیم وعلیم می‌باشد.

اما اگر صله طولانی نباشد، حذف «عائد» کم است. مانند قول شاعر:

مَنْ يُعْنَ بِالْحَمْدِ لَا يَنْطِقْ بِمَا سَفَهٌ وَلَا يَحِدْ عَنْ سَبِيلِ الْحِلْمِ وَالْكَرَمِ

شاهد در «سَفَهٌ» است که صلهٔ غیر طولانی است، وعائد در آن حذف شده. به تقدیر: «هُوَ سَفَهٌ».

ترجمه: کسی که در خور حمد وسپاس مردم است، نه سخن بیهوده

۱- هرچند از عبارت شارح استفاده می‌شود که «أیُّ» در آیه به مذهب «خلیل ویونس» نیز موصوله است. (رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۰۰).

۲- «یونس» در جواب اشکال بالا گفته: جملهٔ: «أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيّاً» منعول «لَنَنْزِعَنَّ» می‌باشد وفعل «نَنْزِعُ» تعلیق از عمل شده است. (رك: «مغني‌اللّبيب»، باب اوّل، حرف الالف، بحث «أیُّ».

۳- سورهٔ زخرف، آیهٔ ۸۴

می‌گوید، ونه از طریق حلم وبخشش به غضب و بخل میل پیدا می‌کند.

۲- بعد از حذف عائد، باقیمانده صلاحیّت صله واقع شدن را نداشته باشد. مانند آیه و شعری که در شرط اوّل گذشت.

امّا اگر بعد از حذف عائد، باقیمانده صلاحیّت صله واقع شدن را داشته باشد، حذف عائد جایز نیست. زیرا معلوم نمی‌شود که عائد حذف شده یانه.

صلاحیّت داشتن باقیمانده برای صله واقع شدن بعد از حذف عائد در سه مورد است:

الف- باقیمانده جمله باشد. مانند: «جٰاءَالَّذِی هُوَ اَبُوهُ مُنْطَلِقٌ» و«جٰاءَالَّذِی هُوَ يَنْطَلِقُ».

ب- باقیمانده ظرف تامّ باشد. مانند: «جٰاءَالَّذِی هُوَ عِنْدَكَ».

ج- باقیمانده جار ومجرور تامّ باشد. مانند: «جٰاءَالَّذِی هُوَ فِي الدّٰارِ».[1]

اگر «عائد» ضمیر منصوب باشد، علاوه بر دوشرط قبلی بایستی دارای دوشرط دیگر نیز باشد:

الف- عائد، ضمیر متّصل باشد.

ب- ناصب ضمیر منصوب، فعل باشد. خواه تامّ باشد، وخواه ناقص، یا صفتی که صله الف ولام نباشد.

مصنّف می‌گوید: حذف «عائد» با این شرائط زیاد ومعروف است.

مثال حذف عائدی که ضمیر متّصل وبه وسیلهٔ فعل تامّ منصوب باشد، مانند: «مَنْ تَرْجُو يَهَبُ» به تقدیر: «مَنْ تَرْجُوهُ يَهَبُ».

یعنی: از کسی که هبه کردن را امیدواری، هبه می‌کند.

۱- از ظاهر کلام مصنّف برمی‌آید که شرط دوّم مخصوص ضمیر مرفوع، و غیر «أيٌّ» از موصولات است، در حالی که در این شرط فرقی میان ضمیر مرفوع ومنصوب ومجرور ومیان «أيٌّ» وغیر «أيٌّ» نیست. (رك: شرح ابن عقیل ،ج۱، ص۱۶۸).

ومثال حذف ضمیر متّصل منصوب به فعل ناقص، مانند قول شاعر:

فَأَطْعَمْتُهُ مِنْ لَحْمِهٰا وَسَنٰامِهٰا   شِوٰاءً وَخَيْرُالْخَيْرِ مٰاكٰانَ عٰاجِلُهُ

شاهد، در حذف خبر «كٰانَ» می‌باشد که ضمیر منصوب ومتّصل به «كٰانَ» بوده وحذف شده است. به تقدیر: «مٰاكٰانَهُ عٰاجِلُهُ».

ترجمه: برای مهمان در اسرع وقت گوشت وکوهان بریان‌شده شتر را حاضر کردم، و بهترین خوبی‌ها آن است که با عجله انجام گیرد.

شارح می‌گوید: این گفتهٔ مصنّف است که فعل چه تامّ باشد، و چه ناقص، حذف عائد متّصل منصوب صحیح است، امّا گروهی این حکم را مخصوص فعل تامّ دانسته، وحذف را در فعل ناقص درست نمی‌دانند، وحذف در شعر یا از باب ضرورت است، و یا «كٰانَ»، تامّه می‌باشد.

و مثال حذف ضمیر متّصل که به وسیلهٔ صفت غیر صله «اَلْ»، منصوب باشد، مانند قول شاعر:

مَااللّٰهُ مُولِيكَ فَضْلٌ فَاحْمِدَنْهُ بِهِ   فَمٰالَدىٰ غَيْرِهِ نَفْعٌ وَلاٰضَرَرٌ

شاهد، در حذف مفعول دوّم «مُولِيك»است‌که ضمیر متّصلی می‌باشد که به وسیلهٔ صفت غیر «اَلْ» منصوب شده است، ومفعول اوّل، کاف است. به تقدیر: «اَلَّذِى اَللّٰهُ مُولِيكَهُ فَضْلٌ».

ترجمه: هرچه از خدا به تو می‌رسد، خواه کم باشد، وخواه زیاد، در مقابل آن نعمت خدا را حمد کن. زیرا آنچه که به بندگان می‌رسد، اعمّ از نفع و ضرر از ناحیهٔ اوست.

شارح می‌گوید: هرچند مصنّف گفته: حذف ضمیر متّصلی که به وسیلهٔ فعل یا وصفِ غیر صلهٔ «اَلْ» منصوب باشد، زیاد است ولی حذف در وصف از نظر کثرت به اندازه حذف در فعل نیست.

شارح از شرائط گذشته نتیجه می‌گیرد که: اگر ضمیر منصوب، منفصل باشد، مانند: «جٰاءَالَّذِى اِيّٰاهُ ضَرَبْتُ»، و یامنصوب به وسیلهٔ غیر فعل و وصف (حرف) باشد، مانند: «جٰاءَالَّذِى اِنَّهُ قٰائِمٌ» حذفش جایز نیست.

عدم جواز حذف ضمیر در مثال اوّل بخاطر آن است که غرض از انفصال وتقدیم ضمیر، افاده حصر است، و اگر حذف شود، معلوم نیست که در اصل متّصل بوده وغیر مفید حصر، ویا منفصل بوده و مفید حصر، وامّا عدم جواز در مثال دوّم برای آن است که حذف اسم «إنَّ» شاذّ وبرخلاف قیاس است[۱].

مصنف، در کتاب «تسهیل» ذکر کرده: اگر ضمیر متّصل منصوب به صفت، صلهٔ «اَل» باشد، حذفش نیز جایز نیست. مانند: «جٰاءَالَّذِی اَنَاالضّٰارِبُهُ»، برای این صورت دلائلی ذکر کرده‌اند که هیچ‌یك از آنها قابل قبول نیست.

اگر« عائد»، ضمیر مجرور به اضافه باشد، علاوه بر دو شرط گذشته، دوشرط دیگر نیز لازم است:

الف- مضاف، وصف باشد.

ب- وصف به معنای حال یا استقبال باشد. مانند آیهٔ: «قٰالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلٰى مٰاجٰاءَنٰا مِنَ الْبَيِّنٰاتِ وَالَّذِی فَطَرَنٰا فَاقْضِ مٰااَنْتَ قٰاضٍ اِنَّما تَقْضِی فِی هٰذِهِ الْحَيٰوةِ الدُّنْيٰا».[۲] زیرا در اصل «مٰااَنْتَ قٰاضِيَهُ» بوده، وبه معنای زمان حال نیز هست.

ترجمه: گفتند به خدائی که ما را آفریده، ما تو را هرگز بر دلائل روشنی که به ما رسیده مقدّم نخواهیم داشت، هر حکمی می‌خواهی بکن که تنها می‌توانی در این زندگی دنیا داوری کنی.

شارح با ملاحظه دو شرط فوق می‌گوید: اگر مضاف وصف نباشد، مانند: «جٰاءَالَّذِی اَنٰاغُلاٰمُهُ» حذف ضمیر جایز نیست.زیرا جر ضمیر به وسیله اسم است، نه وصف.

ونیز اگر وصف به معنای ماضی باشد، مانند: «جٰاءَالَّذِی اَنَا مَضْرُوبُه اَمْسِ»، و«جٰاءَالَّذِیاَنٰاضٰارِبُهُ اَمْسِ» حذف ضمیر جایز نیست زیرا وصف به معنای ماضی

۱- رك:مكرّرات المدرّس، ج۱، ص ۱۳۲-۱۳۳، وفوائدالحجّتيّة، ج۱ ص۲۰۲.

۲- سورهٔ طه، آیهٔ ۷۲.

است، ودر اسم مفعول ضمیر مجرور در حقیقت نائب فاعل است و حذف ضمیر مرفوع جایز نیست، و در اسم فاعل اگر به معنای حال یااستقبال باشد ضمیر مجرور شبیه به ضمیر منصوبی است که حذفش جایز است. چون وصف به معنای حال یا استقبال نصب می‌دهد، اما اگر به معنای ماضی باشد، ضمیر مجرور شبیه به ضمیر منصوب نیست. زیرا وصف به معنای ماضی نصب نمی‌دهد، لذا حذفش جایز نیست.

اگر «عائد» ضمیر مجرور به حرف باشد، علاوه بر دو شرط سابق دوشرط دیگرنیز در او لازم است:

الف – موصول نیز مجرور باشد.

ب – جارِّ ضمیر وموصول از نظر لفظ ومعنی و متعلَّق متّحد باشند. مانند: «مُرَّبِالَّذِی مَرَرْتُ فَهُوَ بَرٌّ» به تقدیر: «مَرَرْتُ بِهِ» که جارِّ عائد و«اَلَّذِي» «باء» است، و هر دو به معنای اِلْصاقند، و متعلَّق هردو نیز مادهٔ «مُرُور» است.

شارح با توجه به دو شرط بالا می‌گوید: اگر موصول مجرور نباشد، مانند «جٰائِنِی الرَّجُلُ الَّذِی مَرَرْتَ بِهِ» و یا جارّ عائد و موصول از نظر لفظ متّحد نباشد، مانند: «مَرَرْتُ بِالَّذِی غَضِبْتَ عَلَيْهِ» ویا جارِّ عائد وموصول از نظر معنی متّحد نباشند، مانند: «مَرَرْتُ بِالَّذِی مَرَرْتَ بِهِ عَلٰی زَيْدٍ» (زیرا «باء» اوّل برای اِلْصاق ودوّم برای سببیّة است) و یا جارِّ عائد و موصول از نظر متعلَّق متّحد نباشند، مانند: «مَرَرْتُ بِالَّذِی فَرِحْتَ بِهِ»، حذف عائد مجرور جایز نیست.[1]

«پایان بحث موصول»

۱- مصنف وشارح شرائط حذف «عائدِ» منصوب ومجرور را بیان کرده‌اند، ولی شرائط حذف «عائدِ» مرفوع را نگفته‌اند وآنها عبارتند از:

الف– ضمیر، منفصل باشد.

ب– ضمیر، مبتدا باشد.

ج– خبرِ مبتدا مفرد باشد. مانند آیه وشعری که در اوّل بحث آورده‌ایم.

رك: شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۱۶۵، وفوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۰۱.

معرّف به الف ولام

قسم پنجم از معارف، اسم مُعرَّف به الف ولام تعریف است.

اقوال در حرف تعریف بودن «اَل»:

در این که مجموع همزه ولام حرف تعریف می‌باشد، یا لام فقط سه قول است[1]:

۱- مرحوم «خلیل» قائل است که: مجموع همزه ولام حرف تعریف می‌باشد و مصنّف، در کتابهای «شرح کافیه» و«شرح تسهیل» همین قول را بر سائر اقوال ترجیح داده است، در این صورت همزهٔ «اَل» همزهٔ قطع می‌باشد، وحذف آن در وصل برای کثرت استعمالی است که موجب تخفیف می‌باشد.

۲- «ابوالبقاء» در «شرح تکمله» گفته: جمهور نحویّین و «سیبویه» در یکی از دوقولش می‌گویند: لام فقط حرف تعریف است، در این‌صورت همزهٔ «اَل» همزهٔ وصل می‌باشد، وبرای این آورده شده که نطق به لام ساکن، ممکن نبوده

۱- این به حسب آنچه که شارح آورده می‌باشد، والّا قول چهارمی نیز وجود دارد که از «مُبرِّد» است وآن اینکه: همزه به تنهایی حرف تعریف است، ولام آمده تا همزه به همزهٔ ندا واستفهام اشتباه نشود. وحذف آن در درج کلام برای کثرت استعمال است. (رك:مکرّرات المدرّس، ج۱، ص۱۳۵، وفوائدالحجّتیّة، ج۱، ص ۲۰۴).

است.

شارح می‌گوید: مصنّف، در این کتاب در فصل «زِیادَةُ هَمْزَةِ الْوَصْلِ» جزم پیدا کرده که همزهٔ «أَلْ» برای وصل است. واین می‌رساند که مصنّف قول دوّم را بر سائر اقوال ترجیح داده است.

۳- «سیبویه» در قول دیگرش می‌گوید: مجموع همزه ولام بعد از وضع، حرف تعریف می‌باشد، وهمزه زائد است قبل از وضع؛ به این معنی که:

واضع، هنگام وضع، لام ساکنه را تصوّر نموده وهمو را برای تعریف وضع کرده، ولی هنگام اعلام این وضع، چون لام ساکن وابتداء به ساکن محال بوده، همزهٔ وصل آورده وگفته: «أَلْ» حرف تعریف است، پس به ملاحظهٔ تلفّظ، مجموع همزه ولام حرف تعریف است، و به ملاحظهٔ وضع، لامِ تنها حرف تعریف است، و همزه زائد می‌باشد. زیرا در حال وضع نبوده است[1].

مثال اسم معرَّف به «أَلْ» تعریف، مانند: «اَلنَّمَط» به معنای پارچه‌ای که روی هودج انداخته می‌شود.

ملاحظه: با توجّه به معنایی که شارح برای «نَمَط» گفته، این لفظ معرفه وعَلَم است. در این صورت «أَلِ» در او نمی‌تواند برای تعریف باشد، مگر این‌که همانطور که بعضی گفته‌اند: اوّل «نَمَط» نکره فرض شود، بعد «أَلِ» تعریف بر او داخل گردد.[2]

اقسام «أَلْ»:

«أَلْ» بر سه قسم است:

۱ - «أَلْ» جنس، وآن بر سه نوع است:

۱- رك: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۳۵، وفوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۰۴.

۲- بعضی گفته‌اند: «نَمَط» نکره است به معنای «طریقه». (رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۰۵).

الف- استغراق افراد جنس، واین در صورتی است که در جای «اَلْ» لفظ «کُلّ» حقیقتاً قرار بگیرد. مانند آیهٔ: «اِنَّ الْاِنْسٰانَ لَفِي خُسْرٍ»[۱]، زیرا اگر گفته شود: «اِنَّ كُلَّ اِنْسٰانٍ لَفِي خُسْرٍ» حقیقتاً صحیح است به قرینهٔ استثناء در آیهٔ «اِلَّاالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ وَتَوٰاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوٰاصَوْا بِالصَّبْرِ».[۲]

ترجمه: همهٔ انسانها در خسران وزیانند، مگر آنانی که ایمان آوردند، وکارهای شایسته انجام دادند، و همدیگر را به حق وصبر سفارش نمودند.

ب- استغراق صفات افراد جنس، واین در جائی است که در محل «اَلْ» «کُلّ» بگونه‌ی مجاز و مبالغه حلول کند. مانند: «اَنْتَ الرَّجُلُ فَضِيلَةً» زیرا اگر گفته شود «اَنْتَ كُلُّ رَجُلٍ فَضِيلَةً»، مجازاً ومبالغةً درست است. چنانچه گفته‌اند: آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری.

ج- بیان ماهیّت خالص، واین در صورتی است که «کُلّ» در جای «اَلْ» حلول نکند نه بنحو حقیقت ونه بنحو مجاز. مانند: «اَلذَّهَبُ خَيْرٌ مِنَ الْفِضَّةِ» زیرا مراد بهتر بودن ماهیّت خالص طلا است از ماهیّت خالص نقره با قطع نظر از افراد. چون از نظر افراد گاهی برعکس است. مثل نقره ضریح اولیاء خدا وطلای ضریح دشمنان خدا.

۲- «اَلْ» عهد، وآن نیز بر سه نوع است:

الف- عهد ذهنی، واین در جائی است که مدخول «اَلْ» در ذهن مخاطب، معلوم باشد.

یعنی: به او علم داشته باشد. مانند آیهٔ: «اِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثٰانِيَ اثْنَيْنِ اِذْ هُمٰا فِي الْغٰارِ اِذْ يَقُولُ لِصٰاحِبِهِ لٰاتَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنٰا...»[۳] زیرا

۱- سورهٔ عصر، آیهٔ ۲.

۲- همان سوره، آیهٔ ۳.

۳- سورهٔ توبه، آیهٔ ۴۰.

«غار» در نزد مسلمانان که از تاریخ هجرت حضرت رسول (صلّی‌اللّه علیه وآله) اطلاع داشته‌اند، معلوم بوده است.

ترجمه: اگر او را یاری نکنید خداوند (او را یاری خواهد کرد، همان‌گونه که در مشکلترین ساعات او را تنها نگذارد) آن هنگام که کافران او را (از مکّه) بیرون کردند در حالی که دومین نفر بود (ویك‌نفر همراه او بیش نبود) در آن هنگام که آندو در غار بودند واو به همسفر خود می‌گفت: غم مخور خدا با ماست!...».[1]

ب- عهد حضوری، واین در جائی است که مدخول «اَل» در وقت تکلّم، حاضر باشد. مانند آیهٔ: «اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلاٰمَ دِيناً...»[2] زیرا مراد از «اَلْيَوْمَ» روز غدیر است که در همان روز، حاضر بوده است.

ترجمه: امروز دین شما را کامل کردم، ونعمت خود را بر شما تکمیل نمودم، واسلام را به عنوان آئین (جاودان) شما پذیرفتم...».

ج: عهد ذکری، واین در جائی است که مدخول «اَل» قبلاً ذکر شده باشد. مانند آیهٔ: «اِنّٰا اَرْسَلْنٰا اِلَيْكُمْ رَسُولاً شٰاهِداً عَلَيْكُمْ كَمٰا اَرْسَلْنٰا اِلٰى فِرْعَوْنَ رَسُولاً، فَعَصٰى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَاَخَذْنٰاهُ اَخْذاً وَبِيلاً».[3] زیرا مدخول «اَل» در «اَلرَّسُولَ» قبلاً ذکر شده که عبارت است، از: «رَسُولاً».

ترجمه: ما پیامبری به سوی شما فرستادیم که گواه بر شما است، همان‌گونه که به سوی فرعون رسولی فرستادیم، فرعون به مخالفت ونافرمانی آن رسول برخاست، و ما او را شدیداً مجازات کردیم.

۱- همان‌طور که ملاحظه شد «ثانِيَ اثْنَيْنِ» به «در حالی که دومین نفر بود» ترجمه گردید وآن از تفسیر «نمونه» است، ولی در «شرح ابن عقیل» آن را به «در حالی که یکی از دونفر بود» معنی کرده است. (رك: شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۴۱۵).
۲- سورهٔ مائده، آیهٔ ۳.
۳- سورهٔ مزّمل، آیهٔ ۱۵و ۱۶.

۳- «اَلْ» زائده، وآن نیز بر سه نوع است:

الف- زائدهٔ لازمه، این نوع داخل می‌شود بر اسمی که به غیر «اَلْ» معرفه است، ولی بدون آن نیز نیامده است. مانند: «اللّاتِ» که معرفه بودنش به سبب علميّت است زیرا «لاتِ» اسم است برای بت قبیلهٔ «بنی ثقیف» که در مکه بوده، و«اَلْ» در او زائده است نه برای تعریف چون دو تعریف در اسمی جمع نمی‌شود.

و مانند: «اَلْآنَ» که معرفه بودنش به سبب تضمّن معنای «اَلْ» حضوری است، نه به سبب «اَلْ» موجود در او. زیرا اسم برای وقت حاضراست. (ولذا مبنی بوده وبناء او به حرکت برای التقاء ساکنین است، وحرکت او بر فتحه خواهد بود تا بنائش بر حرکتی باشد که ظروف مستحقّ آن حرکتند. چون حرکت ظروف فتحه می‌باشد،) و بعد «اَلْ» بر او داخل شده است.

بعضی گفته‌اند: این که «اَلْآنَ» دارای معنای «اَلِ» حضوری باشد، و «اَلِ» داخل بر او زائده، امر عجیبی است زیرا لازمهٔ داشتن معنای «اَلِ» حضوری آن است که: «اَلْ» زائده نباشد، بلکه برای حضور باشد.

و مانند: «اَلَّذِينَ واَللّاتِي» وسائر موصولات بنابر قولی که تعریف موصول را به وسیله صله می‌داند. اما بنا بر قول کسانی که تعریف موصول را به سبب لام می‌دانند، خواه مذکور باشد. مانند: «اَلَّذِينَ وَاللّاتِي و...» وخواه در نیت باشد. مانند: «مَنْ ومٰا...»«اَلْ» زائده نیست.

ب- زائدهٔ اضطراريّه، که برای ضرورت شعريّه آورده می‌شود. مانند قول شاعر:

وَلَقَدْ جَنَيْتُكَ اَكْمُأً وَعَسٰاقِلاً　　　وَلَقَدْ نَهَيْتُكَ عَنْ بَنٰاتِ الْاَوْبَرِ[1]

شاهد در «بَنٰاتِ الْاَوْبَرِ» می‌باشد که عَلَم برای یك نوع قارچ است، و «اَلْ» در

۱-«بَنٰاتِ الْاَوْبَرِ» جمع «ابْنِ» است، وچون از غیر ذوی‌العقول می‌باشد، این‌گونه جمع بسته شده است. (رك: فوائدالحجّتيّة، ج ۱، ص ۲۰۷).

او زائده است و برای ضرورت شعریّه آورده شده است.

ترجمه: برایت دو نوع قارچ که دارای رنگهای سفیدند، چیدم وتو را از نوع دیگرش که دارای حجم کوچك ورنگ خاکی است نهی کردم.

و مانند قول شاعر دیگر:

رَأَیْتُكَ لَمّا اَنْ عَرَفْتَ وُجُوهَنَا صَدَدْتَ وَطِبْتَ النَّفْسَ یا قَیْسُ عَنْ عَمْرٍو

شاهد، در «اَلنَّفْسَ» است که تمیز می‌باشد، و قانون در تمیز نکره بودن است. لذا «اَلْ» در او زائده خواهد بود.

ترجمه: ای قیس! چون دانستی ما در جنگ غالبیم، از عَمْرو که یگانه دوستت بود اعراض کردی، و از حیث این‌که از نظر نفس پاکیزه هستی.

شارح می‌گوید: کلمهٔ «اَلسَّرِی» در شعر مصنف به معنای شریف است که برای تکمیل شعرش آورده ودخالتی در مطلب ندارد.

ج- زائدهٔ لَمْحِیَّه، این نوع داخل می‌شود بر بعضی از اَعْلام منقول از وصفیّت به اسمیّت برای ملاحظهٔ وصفی که از آن نقل شده. مانند: «اَلْفَضْل» زیرا «فَضْل» به معنای زیادی است، و عَلَم شده برای مردی بعد بر او «اَلْ» داخل شده برای فال نیك به این‌که او زنده می‌ماند، و صاحب فضل می‌گردد.

و مانند: «اَلْحارِث» زیرا «حارِث» به معنای برزگر است، و عَلَم شده برای شخصی بعد «اَلْ» بر او داخل شده برای فال نیك به این که او زنده می‌ماند، و زراعت می‌کند.

و مانند: «اَلنُّعْمان»[1] زیرا «نُعْمان» به معنای خون است، وعَلَم شده برای شخصی بعد «اَلْ» بر او داخل شده برای فال نیك به این که او زنده می‌ماند،

۱- بعضی گفته‌اند: دخول «اَلْ» بر «نُعْمان» ممکن است به ملاحظه قرمز بودن صورت شخص باشد حقیقتاً و ممکن است برای تفاأل باشد، لذا شارح متعرّض بیان آن نشده است.
(فوائدالحجّتیّة،ج ۱، ص ۲۰۸).

وتندرست می‌گردد.

ذکر و حذف این نوع «اَلْ» برای عَلَم نسبت به تعریف یکسان است.

یعنی: از بودنش اسم، معرفه و از نبودنش اسم، نکره نمی‌شود. زیرا اسم معرفه است. لیکن دو فایده بر ذکر آن مترتّب می‌شود:

۱- فایده لفظی، وآن عبارت است از: حذف تنوین وعدم اضافه وعدم اجتماع با حرف ندا

۲- فایده معنوی، و آن همان «لَمح» است که بیان شد.

عَلَم بالغلبة واقسام آن:

یکی از اقسام عَلَم، عَلَم بالغلبة می‌باشد که عبارت است از این که: لفظ بر چند معنی صادق باشد، بعد به واسطه کثرت استعمال عَلَم برای یك فرد شود، به‌طوری که هرگاه آن لفظ گفته شود فقط همین فرد به ذهن بیاید، وآن بر دو قسم است:

۱-مضاف، مانند: «ابن عبّاس» که برهریك از فرزندان عبّاس صادق است، ولی الآن به واسطه کثرت استعمال عَلَم شده برای «عبداللّه‌بن عبّاس»، وهمین‌طور است «ابن عُمَر» برای «عبداللّه‌بن عُمَر» و«ابن مسعود» برای «عبداللّه‌بن مسعود».

مصنّف در کتاب «شرح‌کافیه» گفته: این قسم اگر منادی یا فاعل و یا مفعول واقع شود، اضافه از او سلب نمی‌شود. مانند: «يَابْنَ عَبّاسٍ» و«قَالَ ابْنُ عَبّاسٍ» و«رَأَيْتُ ابْنَ عَبّاسٍ».

۲- مصحوبِ«اَلْ»(اسمی که همراه «اَلْ» است)، مانند: «اَلْعَقَبَة» که در اصل اسم بوده برای هر راهی که در کوه است، بعد به واسطه کثرت استعمال عَلَم شده برای راه کوهی که نزدیك به مکّه است که او را «إيلَه» می‌نامند.

و مانند: «اَلْمَدِينَة» که در اصل اسم بوده برای شهری بعد به سبب کثرت استعمال عَلَم شده برای «طَيِّبَه» (مدینه حضرت رسول صلّی‌اللّه علیه وآله).

ومانند: «اَلْکِتاب» که در اصل اسم بوده برای هر کتابی بعد به کثرت استعمال عَلَم شده برای کتاب «سیبویه».[۱-۲]

این قسم اگر منادی واقع شود، و یا مضاف گردد، «اَلْ» از آن حذف می‌شود. زیرا ندا واضافه با «اَلْ» منافات دارند. لذا د مانند: «اَلْأَعْشی» در حال ندا گفته می‌شود: «یا أَعْشی» که در اصل اسم بوده برای هرکسی که در شب نمی‌بیند، بعد به واسطه کثرت استعمال عَلَم شده برای مردی و در «اَلْمَدینَة» در حال اضافه گفته می‌شود: «هٰذِهِ مَدِیْنَةُالرَّسُولِ».

گاهی «اَلْ» در غیر ندا و اضافه حذف می‌شود، واین حذف اندك است، چنانچه در «اَلْعَیُّوق» گفته می‌شود: «هٰذا عَیُّوقٌ طالِعاً».

بعضی گفته‌اند: حذف «اَلْ» برای آن است که خبربه مشارالیه اشتباه نشود. زیرا اگر «هٰذَاالْعَیُّوقُ طالِعاً» گفته شود، گمان می‌رود که «اَلْعَیُّوقُ»، مشارالیه وخبر چیز دیگری باشد.[۳]

«عَیُّوق» در اصل اسم بوده برای کسی که بین انسان ومقصودش حائل شود، بعد به‌واسطهٔ کثرت استعمال برای ستاره‌ای[۴]،ویا برای فرشته‌ای[۵] عَلَم شده.

۱- «اَلْ» در این قسم از عَلَم بالغلبة در اصل، «اَلْ» عهد ذهنی بوده است. (مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۴۱،و فوائدالحجّتیّة، ج ۱،ص ۲۰۹).

۲- از شعر مصنّف چنین برمی‌آید که: در قسم اوّل، عَلَم بالغلبة، مضاف است، نه مجموع مضاف و مضاف الیه، و در قسم دوّم، عَلَم بالغلبة، مصحوب«اَلْ»است، نه مجموع«اَلْ»و مصحوب آن، ولی بعضی گفته‌اند:
مجموع مضاف ومضاف الیه در قسم اوّل،ومجموع «اَلْ» ومصحوب آن، در قسم دوّم عَلَم است. ومصنّف اشتباه کرده، یا مسامحه نموده است، لذا «اَلْ» در قسم دوّم، مانند:«اَلْمَدینَة» زائده نیست. (اقتباس از: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۰۹).

۳- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۰۹.

۴- رك: شرح ابن عقیل ، ج ۱، ص ۱۸۶ (پاورقی) و حاشیهٔ میرزا ابوطالب .

۵- رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب .

مصنّف، قسم ششم از معارف را که عبارت است از: «مضاف به یکی از معارف»، ذکر ننموده زیرا آن را در ضمن بحث مطلق اضافه که بعد از باب «حروف جر» می‌آید، ذکر کرده است.[1]

«پایان بحث معرّف به الف ولام»

(وپایان باب نکره ومعرفه)

* * *

۱- رك: مکرّرات المدرّس، ج ۱ص ۱۴۱.

باب ابتداء

باب ابتداء

اصل در مرفوعات:

مصنّف، به تبع «سیبویه» بحث از احکام مبتدا[1] را بر بحث از احکام فاعل مقدّم داشت، در حالی که بعض دیگر مانند: «جرجانی» و«ابن حاجب» بحث از فاعل را بر مبتدا مقدّم می‌دارند، و این اختلاف در تقدیم هریك از مبتدا وفاعل، مبنی بر این می‌باشد که اصل در مرفوعات، مبتدا است یا فاعل؟

«سیبویه» با سه دلیل اصل در مرفوعات را مبتدا می‌داند:

۱- مبتدا در آغاز کلام واقع می‌شود، اما فاعل در اثناء کلام قرار نمی‌گیرد.

۲- مبتدا از مبتدا بودن خارج نمی‌شود، هرچند مؤخّر واقع شود[2]، ولی فاعل

۱- لفظ «مبتدأ» اسم مفعول است از باب افتعال، وآخرش همزه می‌باشد، گاهی برای رفع ثقل در خواندن، همزه بدل به الف می‌شود، بروزن «مُفْتَعَل»، اما بعضی از نویسندگان اشتباه می‌کنند و همزه را بعد از الف می‌نویسند (مبتداء) لذا غالب افراد با الف ممدوده می‌خوانند. (مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۴۲، وفوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۱۰).

۲- بعضی گفته‌اند: زائل نشدن مبتدا به واسطه تأخیر از مبتدا بودن اغلبی است، نه کلی. زیرا در مانند: «زَیْدٌ قَامَ» اگر گفته شود: «قَامَ زَیْدٌ» زید فاعل می‌گردد، پس بهتر این بود که شارح قید «غالباً» بیاورد. سپس مؤلّف محترم «فوائدالحجّتیّة» درجواب می‌گوید: در مثال فوق اگر «زَیْد» مؤخّر شود، از مبتدا بودن زائل نمی‌شود. زیرا تأخیر مبتدا به اتّفاق نحویّین جائز است، لیکن در مثال «قَامَ زَیْدٌ» اگر «زَیْد» مقدّم شود، از فاعلیّت زائل می‌شود. زیرا تقدیم فاعل به مذهب جمهور وتحقیق غلط است.

خلاصه: تقدیم فاعل موجب تغییر شکل واسم است، وتأخیر مبتدا فقط موجب تغییر شکل واشتباه شدن به فاعل است، که این‌التباس در تقدیم فاعل نیز هست، پس قید «غالباً» لازم نیست. (فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۱۰-۲۱۱).

اگر مقدّم شود از فاعليّت خارج می‌شود.

۳- مبتدا هم عامل است و هم معمول. زيرا عامل در خبر می‌باشد، ومعمول برای ابتدائيّت، اما فاعل فقط معمول است.

«جرجانی» و«ابن حاجب» با دو دليل اصل در مرفوعات را فاعل می‌دانند:

۱- عاملِ فاعل لفظی است، وعاملِ مبتدا معنوی می‌باشد، و عاملِ لفظی از عامل معنوی قویّ‌تر است.

۲- رفع فاعل برای فرق ميان او، و مفعول است. امّا رفع مبتدا برای فرق نيست. واصل در اعراب برای فرق ميان معانی است.

اقسام و تعريف مبتدا:

مبتدا بر دو قسم است:

قسم‌اول مبتدأ اسمی: و آن اسم صريح، مانند: «زَيْدٌ قائِمٌ» و يا اسم مؤوّلی است، مانند: «أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ» اَیْ: «صَوْمُكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ» که دارای قيود ذيل باشد:

۱- از عوامل لفظيّه مجرّد باشد. با اين قيد سه چيز خارج می‌شود:

الف: اسم در باب «كانَ»، مانند: «كانَ زَيْدٌ قائِماً».

ب: اسم در باب «إنَّ»، مانند: «إنَّ زَيْداً قائِمٌ».

ج: مفعول‌اوّل در باب «ظَنَّ»، مانند: «ظَنَنْتُ زَيْداً عالِماً» زيرا اين سه چيز از عوامل لفظيّه مجرّد نيستند.

۲- از عوامل لفظيّه غير زائده مجرّد باشد. با اين قيد، مثال: «بِحَسْبِكَ دِرْهَمٌ» داخل در تعريف می‌شود. زيرا «باء» عامل لفظی زائد است.

لكن «علّامهٔ كافجی» استاد شارح گفته: «بِحَسْبِكَ» خبر مقدّم است، و «دِرْهَمٌ» مبتدأ مؤخّر به ملاحظه معنی. زيرا غرض از اين كلام حكم كردن بر «دِرْهَم» است به اين كه او كافی می‌باشد، و قانون در مبتدا و خبر آن است كه: مبتدا

اسم ذات وخبر اسم معنی باشد.

ملاحظه: بنا بر قول «علّامهٔ کافجی» لازم می‌آید که: «باء» در خبر، در کلام مُوجَب‌زائده باشد، و این در نزد جمهور نحویّین باطل است.[1]

۳- مُخْبَرٌ عَنْه باشد. با این قید، اسماء افعال خارج می‌شوند. زیرا آنها مُخْبَرٌ عَنْه نیستند.

یعنی: از آنها به چیزی خبر داده نمی‌شود، و آنها عاملند و غیر معمول.

مثال مبتدأ اسمی دارای قیود بالا،مانند: «زَیْدٌ عٰاذِرٌ مَنِ اعْتَذَرَ» زیرا «زَیْد» اسمی است مجرّد از عوامل لفظیّه غیر زائده، و مُخْبَرٌ عَنْه نیز هست.

ترجمه: زید عذر آورنده است برای کسی که عذر را می‌پذیرد.

قسم دوّم مبتدأ وصفی: وآن وصفی است که دارای قیود ذیل باشد:

۱- اسم ظاهر یا ضمیر بارز را رفع دهد که آنها یا فاعلند، اگر وصف اسم فاعل و صفت مشبهه... باشد، ویا نائب فاعلند، اگر وصف اسم مفعول باشد. با این قید، وصفی که ضمیر مستتر را رفع دهد، خارج می‌شود. مانند: «قٰاعِدٌ» در مثال: «مٰا زَیْدٌ قٰائِمٌ وَلاٰقٰاعِدٌ» اَیْ: «هُوَ».

۲- معنای کلام با آن مرفوع تمام شود. با این قید، «قٰائِمٌ» از مثال: «اَقٰائمٌ اَبُوهُ زَیْدٌ» خارج می‌شود. زیرا معنای کلام با مرفوع (اَبُوهُ) تمام نشده بلکه «زَیْد» بعد از او ذکر شده است.

۳- بر استفهام یا نفی تکیه نماید. مانند مثالهای زیر:

الف- «اَسٰارٍ ذٰانِ؟» شاهد، در «سٰارٍ» می‌باشد که مبتدأ وصفی است و اسم ظاهر (ذٰانِ) را رفع داده، و بر همزهٔ استفهام تکیه نموده است. (یعنی: آیا آن دونفر سَیْر کننده‌اند؟).

ب- «مٰاقٰائِلٌ اَنْتَ»، شاهد، در «قٰائِلٌ» می‌باشد که مبتدأ وصفی است و ضمیر

۱- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱،ص ۲۱۲.

بارز (أَنْتَ) را رفع داده، و بر «ما»ی نافیه تکیه کرده است.

ج- «کَیْفَ جٰالِسٌ اَلزَّیْدٰانِ؟» شاهد، در «جٰالِسٌ» می‌باشد که مبتدأ وصفی است، واسم ظاهر (اَلزَّیْدٰانِ) را رفع داده، و بر «کَیْفَ» استفهامیّه تکیه نموده است.

د- «اَمَضْرُوبٌ الْعَمْرٰوانِ؟» شاهد، در «مَضْرُوبٌ» است که مبتدأ وصفی می‌باشد واسم ظاهر (اَلْعَمْرٰوانِ) را رفع داده، و بر همزهٔ استفهام تکیه کرده است.

ه- قول شاعر:

خَلیلَیَّ مٰا وٰافٍ بِعَهْدِیَ اَنْتُمٰا إِذٰا لَمْ تَکُونٰا لی عَلٰی مَنْ اُقٰاطِعُ

شاهد، در «وٰافٍ» می‌باشد که مبتدأ وصفی است، و ضمیر بارز (اَنْتُمٰا) را رفع داده، وبر«ما»ی‌نافیه تکیه نموده‌است.

ترجمه: ای دو دوستم‌شماموقعی به عهد دوستی وفا می‌کنید که باکسی که بامن قطع رحم کرده دشمن باشید.

و- «غَیْرُ قٰائِمٍ الزَّیْدٰانِ» شاهد، در «قٰائِمٍ» است که مبتدأ وصفی می‌باشد واسم ظاهر (اَلزَّیْدٰانِ) را رفع داده، و بر نفی (غَیْر) تکیه نموده است.

ز- «مٰا مَضْرُوبٌ اَلْعَمْرٰوانِ» شاهد، در «مَضْرُوبٌ» است که مبتدأ وصفی می‌باشد واسم ظاهر (اَلْعَمْرٰوانِ) را رفع داده، و بر «ما»ی نافیه تکیه نموده است.

«کوفیّین واخفش»، اعتماد مبتدأ وصفی بر استفهام یا نفی را لازم نمی‌دانند. مانند: «فٰائِزٌ اُولُوالرَّشَدِ».

شاهد، در «فٰائِزٌ» است که مبتدأ وصفی است، و اسم ظاهر (اُولُوالرَّشَدِ) را رفع داده، بدون این‌که بر استفهام یا نفی تکیه کند.

ترجمه: صاحبان هدایت نجات یابنده‌اند.

اقسام وترکیب وصف با اسم بعدش:

وصف با اسم بعدش در افراد و تثنیه وجمع یا مطابق است، ویامطابق نیست، اگر مطابق نباشد، بر دو قسم است:

۱- جائز: و آن عبارت است از این‌که: وصف، مفرد واسم بعدش تثنیه باشد. مانند: «اَقٰائِمٌ اَلزَّیْدٰانِ؟»، و یاجمع سالم باشد. مانند: «اَقٰائِمٌ اَلزَّیْدُونَ؟».

در این‌قسم فقط یك نوع ترکیب صحیح است، وآن این که: وصف مبتدا باشد، واسم بعدش فاعل و جانشین خبر (سَدَّ مَسَدَّ الْخَبَرِ).

۲- ممتنع: وآن در چهار صورت است:

الف- وصف، تثنیه و اسم بعدش مفرد باشد. مانند: «اَقٰائِمٰانِ زَیْدٌ؟».

ب- وصف، تثنیه واسم بعدش جمع سالم باشد. مانند: «اَقٰائِمٰانِ الزَّیْدُونَ؟».

ج- وصف، جمع سالم و اسم بعدش مفرد باشد. مانند: «اَقٰائِمُونَ زَیْدٌ؟».

د- وصف، جمع سالم و اسم‌بعدش تثنیه باشد مانند: «اَقٰائمُوْنَ الزَّیْدٰانِ؟».

علت امتناع در این چهار صورت آن است که: مبتدا و خبر باید از نظر افراد وتثنیه وجمع مطابق هم باشند، و در موارد فوق مطابق نیستند.

تذکّر: این قسمت در کلام مصنّف وشارح نیست وما آن را از «فوائدالحجّتیّة» نقل کرده‌ایم.

اما اگر وصف با اسم بعدش مطابق باشد، اگر این مطابقت در تثنیه وجمع سالم باشد. مانند: «اَقٰائِمٰانِ الزَّیْدٰانِ؟» و«اَقٰائِموْنَ الزَّیْدُونَ؟» فقط یك‌نوع ترکیب جایز است، و آن این‌که: وصف، خبر مقدّم است، واسم بعدش مبتدأ مؤخّر. زیرا وصف هنگامی که به اسم ظاهر نسبت داده شود، باید همانند فعل از علامت تثنیه وجمع سالم مجرّد باشد، و در دو مورد فوق، وصف از علامت تثنیه و جمع سالم مجرّد نیست، لذا نمی‌توان گفت: وصف مبتدا، و اسم بعدش فاعل و جانشین خبر (سَدَّ مَسَدَّ الْخَبَرِ) و اگر مطابقت در افراد باشد، مانند: «اَقٰائِمٌ زَیْدٌ» دو ترکیب جائز است:

الف- وصف، مبتدا باشد، و اسم ظاهر فاعل وجانشین خبر (سَدَّ مَسَدَّ الْخَبَرِ).

ب- وصف خبر مقدّم باشد، و اسم ظاهر مبتدأ مؤخّر.

شارح می‌گوید: در دو مورد دیگر نیز دو ترکیب جائز است:

۱- آنجا که اسم ظاهر جمع مکسّر باشد. مانند: «أَقٰائِمٌ الرِّجٰالُ؟».

۲- آنجا که وصف، مشترك بین مفرد و تثنیه وجمع باشد. یعنی: غیر متصرّف باشد. مانند: «أَجُنُبٌ زَیْدٌ؟» وَ«أَجُنُبٌ الزَّیْدٰانِ؟» و«أَجُنُبٌ الزَّیْدُونَ؟» «جُنُب» یعنی: دوری کننده.

رافع مبتدا:

در رافع مبتدا دو قول است:

۱- اکثر نحویین معتقدند که: رافع مبتدا ابتدائیّت است، و برای آن دو تعریف است:

الف- مجرّد بودن مبتدا از عوامل لفظی.

این تعریف ابتداء، شامل هردو قسم مبتدا می‌شود. زیرا «زَیْدٌ» در مثال «زَیْدٌ قٰائِمٌ» و «قٰائِمٌ» در مثال «أَقٰائِمٌ زَیْدٌ» از عوامل لفظیّه برهنه‌اند.

ب- قرار دادن اسم در آغاز کلام برای خبر دادن از او.

این تعریف شامل قسم دوّم از مبتدا (مبتدأ وصفی) نمی‌شود. زیرا:

اوّلاً: مبتدأ وصفی خبر ندارد.

وثانیاً: در مبتدأ وصفی از مبتدا خبر داده نمی‌شود، بلکه بوسیله او از اسم ظاهر و یا ضمیر بارز خبر داده می‌شود.

شارح، این تعریف را با لفظ «قِیلَ» بیان کرده که نشانگر ضعف آن است.[1]

۲- هریك از مبتدا وخبر، دیگری را رفع می‌دهد. این قول جزء اقوال رافع خبر است که «کوفیّین» به آن عقیده دارند و می‌رساند که مبتدا،رافع خبر است، و خبر،رافع مبتدا.

۱-رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

رافع خبر:

در رافع خبر، چهار قول است:

۱- «سیبویه» عقیده دارد که: رافع خبر، مبتدا است.

شارح می‌گوید: به نظر من همین قول صحیح است. زیرا مبتدا طالب خبر است، و طالب باید در مطلوب خود عمل کند.

۲- بعضی گفته‌اند: رافع خبر نیز ابتداء خواهد بود. زیرا ابتداء طالب مبتدا وخبر است، لذا در هردو عمل نموده است.

این قول ردّ شده به این‌که: «فعل» که قویّ‌ترین عامل در میان عوامل است، در دو مرفوع عمل نمی‌کند، «ابتداء» که عامل ضعیفی می‌باشد، سزاوارتر است که در دو مرفوع عمل نکند.[1]

۳- بعض دیگر گفته‌اند: رافع خبر، ابتداء و مبتدا هردو است. زیرا خبر بعد از ابتداء ومبتدا واقع شده. پس هردو در آن عمل نموده‌اند.

۴- «کوفیّین» معتقدند: هریك از مبتدا وخبر دیگری را رفع می‌دهد.

شارح می‌گوید: این قول در ادبیّات عرب نظائر بسیاری دارد. مانند آیهٔ: «قُلِ ادْعُوااللّٰهَ اَوِادْعُواالرَّحْمٰنَ اَیّاً مٰاتَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمٰاءُ الْحُسْنٰی وَلاٰ تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ وَلاٰتُخٰافِتْ بِهٰا وَابْتَغِ بَیْنَ ذٰلِكَ سَبِیلاً»[2] زیرا «اَیّاً» منصوب است به «تَدْعُوا» بنابر

۱- از این ردّ دو جواب داده‌اند:

الف- لازمهٔ عمل نکردن فعل قویّ، در دو مرفوع این نیست که «اِبْتِدٰاء» ضعیف» در دو مرفوع عمل نکند. زیراگاهی ضعیف از قویّ از جهتی جلو می‌افتد، با این‌که عمل کردن «ابتداء» در دو مرفوع قلیل المؤنة است.

ب- عمل نکردن فعل در دو مرفوع از جهت ضعف او نیست بلکه به خاطر عدم نیاز او به دو مرفوع است، لذا در باب تفاعل که نیاز به دومرفوع دارد، در هردو عمل می‌کند.

(رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۱۷).

۲- سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۱۰.

مفعوليّت و«تَدْعُوا» مجزوم است به «أيّاً» كه شرطيّه مى‌باشد.

ترجمه: بگو «اَللّٰه» را بخوانيد، يا «رَحْمٰن» را، هركدام را بخوانيد (ذات پاكش يكى است و) براى او نامهاى نيك است، و نمازت را زياد بلند يا آهسته مخوان، و در ميان اين‌دو راهى (معتدل) انتخاب كن.

تعريف خبر:

خبر، عبارت است از جزئى كه كامل‌كنندهٔ فايده باشد با مبتدأ غير وصفى (مبتدأ اسمى).

با قيد «مبتدا»«زَيْدٌ» در «قٰامَ زَيْدٌ» خارج مى‌شود. زيرا «زَيْدٌ» با فعل كامل‌كنندهٔ فايده است نه با مبتدا.

و با قيد «غير وصف»«زَيْدٌ» در «اَقٰائِمٌ زَيْدٌ» خارج مى‌شود. زيرا «زَيْدٌ» با متبدئى است كه وصف است.

مثال خبر، مانند: «اَللّٰهُ بَرٌّ وَالْاَيٰادِى شٰاهِدَةٌ».

شاهد»در «بَرٌّ و شٰاهِدَةٌ» است كه دو خبراند و فايده با آنها كامل مى‌شود، و مبتدأشان نيز غير وصف است.

ترجمه: خدابه‌بندگانش احسان مى‌كند،ونعمتهايش شاهدبراين مدّعا است.

اقسام خبر:

خبر بر دو قسم است:

١- مفرد، و مراد به آن اين است كه عوامل بر او تسلّط داشته باشند. يعنى: لفظ او به سبب عوامل تغيير كند. يا لفظاً مانند: «هٰذٰا زَيْدٌ» و يا تقديراً مانند: «زَيْدٌ هٰذٰا»، در مقابل جمله كه عوامل بر لفظ او تسلّط ندارند بلكه بر محلّ او تسلّط دارند. مانند: «زَيْدٌ قٰامَ».

خبر مفرد از نظر عامل وغير عامل بودن بر چهار نوع‌است:

الف – غیر عامل، مانند «هٰذا زَیْدٌ».
ب – عامل جرّ، مانند: «زَیْدٌ غُلامُ عَمْرٍو».
ج – عامل رفع، مانند: «زَیْدٌ قائِمٌ اَبوهُ».
د – عامل نصب، مانند: «هٰذاضارِبٌ اَبوهُ عَمْرواً».
۲ – جمله.

رابط خبر:

خبر، اگر مفرد باشد مشروط به شرطی نیست. زیرا از نظر معنی استقلالی ندارد، ولی اگر جمله باشد، شرطش این است که دارای رابطی باشد که او را به مبتدا ربط دهد. زیرا جمله از نظر معنی مستقل است، و اگر رابط در او نباشد، معلوم نمی‌شود که خبرِ مبتدا واقع شده یانه.

رابط از نظر شارح بر دو قسم است:

الف – ضمیر، خواه مذکور باشد. مانند: «زَیْدٌ قامَ اَبوهُ» وخواه در تقدیر باشد مانند: «اَلْبُرُّ قَفیزٌ بِدِرْهَمٍ» به تقدیر: «اَلْبُرُّ قَفیزٌ مِنْهُ بِدِرْهَمٍ». (یعنی: قیمت یك کیلو گندم یك درهم است).

ب – اسمِ اشاره، مانند آیهٔ: «یابَنی آدَمَ قَدْ اَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً یُواری سَوْآتِکُمْ وریشاً وَلِباسُ التَّقْوی ذٰلِكَ خَیْرٌ ذٰلِكَ مِنْ آیاتِ اللّٰهِ لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُونَ».[1] بنابرقرائت رفعِ «لِباس»، زیرا «لِباس» مبتداأوّل است و «اَلتَّقْوی» مضاف الیه او و «ذٰلِكَ» مبتدأ دوّم است و «خَیْرٌ» خبر او، وجمله، خبر «لِباس» ورابط جملهٔ خبریّه لفظ «ذٰلِكَ» است که اشاره به «لباس» دارد، اما بنا بر قرائت نصب، «لِباس» عطف بر «لِباساً» بوده واز محلّ شاهد بیرون است.

ترجمه: ای فرزندان آدم! لباس برای شما فرو فرستادیم که اندام شما را

۱– سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۶.

می‌پوشاند، و مایهٔ زینت شماست، و لباس تقوی بهتر است، اینها (همه) از آیات خدا است، شاید متذکّر (نعمتهای او) شوند.

سپس در ادامه می‌افزاید: در سه مورد جمله خبریّه نیاز به رابط ندارد:

الف - آنجا که لفظ مبتدا در خبر تکرار شود. مانند: آیهٔ «اَلْحٰاقَّةُ مَاالْحٰاقَّةُ»[1] شاهد، در «اَلْحٰاقَّةُ» است که در خبر تکرار شده وآن را بی‌نیاز از رابط نموده است.

ترجمه: آن روزی که مسلّماً واقع می‌شود، چه روز واقع شدنی است.

ب - آنجا که در جمله خبریّه لفظ عامّی باشد که شامل مبتدا و غیرش بشود. مانند آیهٔ: «اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُواالصّٰالِحٰاتِ اِنّٰا لاٰنُضِيعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلاً»[2]، زیرا «اَلَّذِينَ آمَنُوا...» اسم «اِنَّ» و جملهٔ «اِنّٰا لاٰنُضِيعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلاً» خبر «اِنَّ» ورابط در آن عموم «مَنْ» است که شامل «اَلَّذِينَ آمَنُوا...» وغیر آن می‌شود.

ترجمه: مسلّماً کسانی که ایمان آوردند وعمل صالح انجام دادند ما پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد.

اشکال: «اَلَّذِينَ آمَنُوا...» اسم «اِنَّ» است وجملهٔ «اِنّٰا لاٰنُضِيعُ الخ» خبر آن، در حالی که بحث در خبر مبتدااست.

جواب: مراد از مبتدا در اینجا اعمّ است از این‌که قبل از دخول ناسخ باشد، یا بعد از دخول آن.

ج - آنجاکه جمله خبریّه در معنی عین مبتدا باشد. مانند: «نُطْقِی اَللّٰهُ حَسْبِی وَکَفٰی» زیرا جملهٔ «اَللّٰهُ حَسْبِی» که خبر است در معنی عینِ «نُطْقِی» است، و «نُطْقِی» به معنای «مَنْطُوقِی» می‌باشد. یعنی: مصدر به معنای اسم مفعول خواهد بود. (یعنی: سخنم این است که خدا مرا کافی است).

۱- سورهٔ اَلْحاقّه، آیهٔ ۱-۲.

۲- سورهٔ کهف، آیهٔ ۳۰

ملاحظه: شارح، رابط را لفظ ضمیر واسم اشاره می‌داند، و تکرار لفظ مبتدا ولفظ عامّ در خبر وعین مبتدا بودنِ خبر از نظر معنی را رابط نمی‌داند بلکه اینها را بی‌نیازکنندهٔ جملهٔ خبریّه از رابط می‌داند، در حالی که این سه از اقسام رابطند، تازه اینها همه بخشی از روابط هستند، و بخش دیگر از آنها در کتب مُطوّل مانند «باب رابع مُغْنی» مذکور است.[1]

خبرِ مفردِ جامد ومشتقّ:

خبر مفرد، از حیث جامد و مشتقّ بودن بر دو نوع است:

۱-جامد، مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: مراد از مفرد جامد اسمی است که وصفِ متضمّنِ معنا و حروف فعل نباشد. خواه دارای معنای فعل باشد. مانند: «زَیْدٌ هٰذا» زیرا «هٰذا» به معنای «اُنَبِّهُ» یا «اُشیرُ» است. وخواه دارای حروف فعل باشد. مانند: «هٰذاضَرَبٌ» زیرا «ضَرَب» (عسلِ سفیدِ غلیظ) دارای حروف فعل (ضَرَبَ) است. وخواه نه دارای حروف فعل باشد و نه معنای آن. مانند: «هٰذا زَیْدٌ» زیرا «زَیْدٌ» نه دارای حروف فعل است ونه معنای آن، در مقابل مشتقّ که: وصفِ دارای حروف ومعنای فعل است. مانند: «زَیْدٌ قٰائِمٌ» چون «قٰائِمٌ» دارای حروف ومعنای «یَقُومُ» می‌باشد.

در خبر مفردِ جامد دو قول است:

الف- «بصریّین» می‌گویند: خبر مفردِ جامد، خالی از ضمیر است. زیرا تحمّل ضمیر فرع بر این است که متحمّل بتواند اسم ظاهر را بنا بر فاعلیّت رفع بدهد، چون قانون در عاملِ نیازمند به فاعل آن است که فاعلش اسم ظاهر باشد، ورفع دادن اسم ظاهر منحصر است به فعل و شبه آن (مشتقّ و مؤوّل به مشتقّ).

ب- «کوفیّین» قائلند که خبر مفرد جامد، متحمّل ضمیر است. ومثال:«زَیْدٌ

۱- «باب رابع مغنی» بحث «رَوٰابِطُ الْجُمْلَةِ بِمٰاهِیَ خَبَرٌ عَنْهُ».

اَخُوكَ» به تقدیر: «زَيْدٌ اَخُوكَ هُوَ» می‌باشد.

۲- مشتقّ، مانند: «زَيْدٌ قٰائِمٌ» ویا مؤوّل به مشتقّ، مانند: «هٰذٰا اَسَدٌ» اَیْ: «شُجٰاعٌ»، زیرا «شُجٰاع» صفت مشبّهه ومشتقّ از «شَجُعَ» است.

خبرِ مفردِ مؤوّل به مشتقّ دارای ضمیر است. مانند مثال بالا.

اما خبرِ مفردِ مشتقّ بر سه گونه است:

الف- رافع غیر اسم ظاهر (ضمیر)، و جارِی بر« مَنْ هُوَ لَهُ» یعنی: معنای مشتقّ برای مبتدأ قبل از او باشد. مانند: «زَيْدٌ قٰائِمٌ»، در این صورت مشتقّ دارای ضمیر است.

ب- رافع اسم ظاهر، مانند: «زَيْدٌ قٰائِمٌ اَبُوهُ»، در این صورت مشتقّ دارای ضمیر است.

ج- رافع غیر اسم ظاهر (ضمیر) و جاری بر «غَيْرُ مَنْ هُوَلَهُ» یعنی: معنای مشتقّ برای مبتدأ قبل از او نباشد، هرچند در لفظ، خبر برای او باشد. در این صورت دوقول است:

۱- «بصریّین» و مصنّف در این کتاب معتقدند: واجب است که ضمیر، بارز (آشکار) آورده شود. خواه در استتار ضمیر از اشتباه ایمن نباشیم. مانند: «زَيْدٌ عَمْرٌو ضٰارِبُهُ هُوَ» زیرا «ضٰارِب» واقع شده بعد از عمرو که «غَيْرُ مَنْ هُوَ لَهُ» است. چون معنای «ضٰارِب» برای زید است، هرچند در لفظ، خبر برای عمرو است. اگر ضمیر در «ضٰارِب» مستتر شود، بنا بر قانون «لفّ ونشر مرتّب» ضمیر مستتر به عمرو و ضمیر بارز (ـهُ) به زید برمی‌گردد، وخلاف مقصود فهمیده می‌شود. زیرا مراد متکلّم این است که زید،ضٰارِب است وعمرو،مَضْرُوب، وبنا بر استتار ضمیر زید، مَضْرُوب می‌شود، و عمرو ، ضٰارِب.

وخواه در استتار ضمیر از اشتباه ایمن باشیم. مانند: «زَيْدٌ هِنْدٌ ضٰارِبُهٰا هُوَ» زیرا «ضٰارِب» واقع شده بعد از هند که «غَيْرُ مَنْ هُوَلَهُ» است. چون معنای آن برای زید است، هرچند در لفظ خبر برای هند است. اگر ضمیر «هُوَ» در «ضٰارِبُهٰا» مستتر

شود، هیچ اشتباهی پیش نمی‌آید. زیرا روشن است که ضمیر مستتر مذکّر به زید بر می‌گردد، و ضمیر بارز مؤنّث (هٰا) به هند، ولی حمل بر مثال اوّل شده، لذا بارز آوردن ضمیر در آن واجب است.

۲-«کوفیّین» و مصنّف در کتاب «کافیه» ضمیر بارز آوردن را فقط در صورت ایمن نبودن از اشتباه واجب می‌دانند. مانند مثال اوّل.

امّا در صورت اَمْن از اشتباه، استتار ضمیر را جایز می‌دانند. مانند مثال دوّم.

خبر به شکل ظرف وجارّ ومجرور:

گاهی خبر به صورت ظرف می‌آید. مانند آیهٔ: «اِذْ اَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْیا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوٰی وَالرَّکْبُ اَسْفَلَ مِنْکُمْ»[1].

شاهد، در «اَسْفَلَ مِنْکُمْ» است که خبر وظرف[2] می‌باشد و«اَلرَّکْبُ» مبتدا است.

ترجمه: در آن هنگام شما در طرف پائین بودید و آنها در طرف بالا و کاروان (قریش) پائینتر از شما بود.

وگاهی خبر به صورت جارّ و مجرور است. مانند: «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ».

شاهد، در «لِلّٰهِ» می‌باشد که خبر وجارّ و مجرور است.

متعلَّق ظرف وجار و مجرور:

هریك از ظرف و جارّ ومجرور نیازمند به متعلَّق هستند که یا فعل عامّ است. مانند: «اِسْتَقَرَّ وکٰانَ و وَجَدَ وَ ثَبَتَ و حَصَلَ» و یا اسم فاعل عامّ است. مانند: «کٰائِنٌ

۱- سورهٔ انفال، آیهٔ۴۲.

۲- ظرف بودن «اَسْفَلَ مِنْکُمْ» به اعتبار جانشینی او از ظرف است. به تقدیر: «وَالرَّکْبُ مَکٰاناً اَسْفَلَ مِنْ مَکٰانِکُمْ». (رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب).

وثابِتٌ و حاصِلٌ و مُسْتَقِرٌّ» که در حقیقت خبر، همان متعلّق است.[1] وآن متعلّق واجب الحذف است، لذا به آن ظرف «مُسْتَقِرّ» می‌گویند. زیرا «ظرف»[2] بر دو قسم است:

الف- ظرف مُسْتَقِرّ: وآن عبارت است از ظرفی که متعلّق او از عموم[3] ومحذوف باشد. مانند: «زَيْدٌ عِنْدَكَ». به‌تقدیر: «اِسْتَقَرَّ عِنْدَكَ».

و او را به این جهت ظرف «مُسْتَقِرّ» می‌گویند که ضمیر در او استقرار دارد.

ب- ظرف لغو: وآن عبارت است از ظرفی که متعلّق او از خصوص مذکور یا محذوف ویا از عموم مذکور باشد. مثال عموم مذکور مانند: «زَيْدٌ كانَ فِي الدّارِ»، ومثال خصوص مذکور، مانند: «اَخْتِمُ بِحَمْدِهِ» ومثال خصوص محذوف، مانند: «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ» به تقدیر: «اَسْتَعِينُ اَوْ اَبْتَدِءُ»، واین قسم را به این جهت ظرف لغو می‌گویند که خالی از ضمیر است.

قبلا گفته شد که حذف متعلّق ظرف وجار ومجرور واجب است، لذا اگر تصریح به آن شود شاذّ وخلاف قیاس است. مانند قول شاعر:

لَكَ الْعِزُّ اِنْ مَوْلاكَ عَزَّ وَاِنْ يَهُنْ ... فَاَنْتَ لَدىٰ بُحْبُوحَةِ الْهُوْنِ كائِنٌ

شاهد، در «كائِنٌ» است که متعلّق «لَدىٰ بُحْبُوحَةِ الْهُونِ» می‌باشد و حذف

۱- در اینجا دو قول دیگر نیز وجود دارد:
الف- خبر خود ظرف یا جارّ ومجرورِ مذکور است، در این صورت اقسام خبر چهارتا می‌شود.
ب- خبر هریك از ظرف وجارّ و مجرور با متعلّقشان است.
(رك: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۶۰، وفوائدالحجّتيّة، ج ۱، ص ۲۲۳).

۲- اگر در مقابل ظرف، جار ومجرور را ذکر نکنند، شامل آن خواهد شد، لذا وقتی که می‌گوئیم: ظرف بردو قسم است شامل جار ومجرور هم می‌شود.

۳- مراد از افعال عموم، افعالی است که دلالت کند بر مجرّد «وجود» که در مقابل «عدم» است، و این که شاعر فارسی زبان می‌گوید:

افعال عموم نزد ارباب عقول ... کون است وثبوت است ووجود است وحصول

از باب مثال است، نه از باب انحصار. (رك: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۶۳).

نشده است.

ترجمه: اگر مولا (یا رفیقت) عزیز باشد تو نیز عزیز هستی واگر خوار باشد تو در وسط خواری می‌باشی.

اقوال درمتعلّق ظرف وجار ومجرورِ خبر:

در متعلّق ظرف وجار ومجرورِ خبر دو قول است:

الف - مصنّف می‌گوید: متعلّق، اسم فاعل عام است[1]. زیرا اگر ظرف وجارّ و مجرور بعد از «اَمّا»ی شرطیّه و«اِذا»ی فجائیّه واقع شوند به اتفّاق نحویّین متعلّق به اسم فاعلند، پس سائر موارد حمل بر این دو مورد میشود.

مثال «اَمّا»ی شرطیّه، مانند: «اَمّا فِی‌الدّارِ زَیْدٌ» چون «اَمّا»ی شرطیه فقط بر سر جمله اسمیّه در می‌آید. زیرا «اَمّا» در اصل «مَهْما یَکُنْ مِنْ شَیْئٍ» بوده، و تمام اسم و فعل شرط حذف شده‌اند و «اَمّا» نائب از آنهاست، لذا اگر متعلّق فعل باشد، لازم می‌آید که در واقع فعل بر فعل داخل شده باشد.

و مثال «اِذا»ی فجائیّه، مانند آیهٔ: «وَاِذا اَذَقْنَا النّاسَ رَحْمَةً مِنْ بَعْدِ ضَرّاءَ مَسَّتْهُمْ اِذالَهُمْ مَکْرٌ فِی اٰیاتِنا قُلِ اللّهُ اَسْرَعُ مَکْراً اِنَّ رُسُلَنا یَکْتُبُونَ ما تَمْکُرُونَ»[2] زیرا «اِذا»ی فجائیّه نیز فقط بر سر جمله اسمیّه در می‌آید تا با «اذا»ی شرطیّه اشتباه نشود، چون «اِذا»ی شرطیّه فقط بر جملهٔ فعلیّه داخل می‌شود.

ترجمه: هنگامی که به مردم رحمتی پس از زیانی که به آنها رسیده می‌چشانیم آنها در آیات ما مکر می‌کنند (ودست به توجیهات ناروا برای آن نعمت ورحمت می‌زنند) بگو: خداوند از شما سریعتر چاره‌جوئی می‌کند، ورسولان ما آنچه مکر می‌کنید (ونقشه می‌کشید) می‌نویسند.

۱- این سخن شارح است والاّ از شعر مصنّف فعل واسم فاعل عامّ هردو استفاده می‌شود.
۲- سورهٔ یونس، آیهٔ ۲۱.

طبق این قول خبر از قبیل مفرد است.

ب- «ابن حاجب» می‌گوید: متعلَّق، فعل عامّ است. زیرا اگر ظرف وجار ومجرور صله واقع شوند واجب است متعلَّق آنها فعل باشد تا صله، جمله گردد، و باب «ابتداء» حمل بر بحث «موصول» می‌شود. طبق این قول، خبر از قبیل جمله است.

شارح می‌گوید: قول مصنّف از قول «ابن حاجب» بهتر است. زیرا بنا بر قول ایشان ظرف وجار ومجرور در باب «ابتداء» بر یک طریق جاری می‌شوند.

یعنی: در همهٔ موارد اعّم از «اَمّٰا»ی شرطیّه و«اذٰا»ی فجائیّه وغیر این‌دو متعلَّق، اسم فاعل است.

اما بنا بر قول «ابن حاجب» اوّلاً باید باب «ابتداء» ملحق به بحث «موصول» شود.

وثانیاً باید بین موارد متعلَّق ظرف وجارّ ومجرور تفکیك کرد، به این نحو که: متعلَّق در «اَمّٰا»ی شرطیّه و «اذٰا»ی فجائیّه اسم فاعل است، و در بقیّه موارد فعل می‌باشد.

خبر واقع شدن اسم زمان:

اسم زمان، خبر از حدث واسم معنی واقع می‌شود. مانند: اَلْقِتٰالُ یَوْمَ الْجُمْعَةِ» زیرا حدثها متجدّدند. یعنی: گاهی هستند وگاهی نیستند، لذا در خبر دادن از آنها به سبب اسم زمان فایده است، و آن عبارت است از: تخصیص حدثها به زمان خاصّ، مثلاً در مثال بالا جنگ در روز جمعه بوده نه در روزهای دیگر.

اما خبر از اسم ذات واقع نمی‌شود، مگر در صورتی که دارای فایده باشد، وآن در دو مورد است:

الف- مبتدا اسم عامّ وزمان اسم خاصّ باشد. مانند: «نَحْنُ فِی شَهْرِ ذِی‌الْقَعْدَةِ» واگر گفته شود: «اَنَا فِی شَهْرِ ذِی‌الْقَعْدَةِ» درست نیست.

ب- اسم ذات، مانند اسم معنی باشد در این‌که مستمر نباشد بلکه در وقت خاصّی باشد. مانند: «اَلْوَرْدُ فِی اَیّٰارَ» زیرا «وَرْد» (گُل سرخ) در سال فقط در ماه «اَیّٰار» موجود است.

ترجمه: گل سرخ در ماه «اَیّٰار» (بهار) است.

«اَیّٰار» نام یکی از ماههای رومی به لغت سریانی است وبه خاطر علمیّت وعجمیّت غیر منصرف است[1].

مسوّغات ابتداءِ به نکره:

از آنجاکه غرض از خبر دادن، فایده دادن کلام است، اگر مبتدا معرفه باشد، إخبار از آن صحیح خواهد بود، چون دارای فایده است. مانند: «زَیْدٌ قٰامَ» امّا اگر نکره باشد، اخبار از اوصحیح‌نیست مگر در صورتی که بر خبر دادن از او فایدهٔ مترتّب باشد، و مفید بودن نکره به این است که دارای مسوّغ و مجوّز ابتدائیّت باشد، و مسوّغات طبق آنچه که مصنّف وشارح آورده‌اند چهارده قسم است:

۱-خبر،ظرف یا جار ومجرورمختصّ وبر نکره مقدّم باشد.

مراد از «اختصاص»، معیّن بودن هر یك از آنها است، و تعیین به این است که مضاف‌الیهِ ظرف، معرفه باشد. مانند: «عِنْدَ زَیْدٍ نَمِرَةٌ» (یعنی: نزد زید پلنگ است.) و مجرور، معرّف به«اَلْ» باشد. مانند: «فِی‌الدّٰارِ رَجُلٌ».

۲- نکره بعد از «استفهام» واقع شود. مانند: «هَلْ فَتًی فِیکم؟» زیرا «فَتًی» مبتدا ونکره است، و بعد از «هَلْ» استفهامیّه واقع شده است. (یعنی: آیا جوانی در میان شما هست؟).

۳-نکره بعد از «نفی» واقع شود. مانند: «اِنْ لَمْ تَکُنْ خَلِیلَنٰا فَمٰاخِلٌّ لَنٰا».
شاهد، در «خِلٌّ» است که مبتدا ونکره است، وبعد از «ما»ی نافیه واقع شده

۱- رك: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۲۲۲.

است. یعنی: اگر تو دوست ما نباشی پس دوستی برای ما نیست.

۴- نکره موصوف باشد که خود این قسم بر چهار نوع است:

الف- وصف، مذکور باشد. مانند: «رَجُلٌ مِنَ الْكِرامِ عِنْدَنا» زیرا «مِنَ الْكِرامِ» صفت است برای «رَجُلٌ» (یعنی: مردی از بزرگواران نزد ماست).

ب- وصف، محذوف باشد. مانند: «شَرٌّ اَهَرَّ ذاناب» دراین مثال دوقول است:

اول: تقدیر مثال، «شَرٌّ عَظيمٌ اَهَرَّ ذاناب» بوده است، بنابراین قول مثال محلّ شاهد خواهد بود. زیرا «عَظيمٌ» وصف محذوف است.

دوّم: تقدیر مثال، «ما اَهَرَّ ذاناب اِلّا شَرٌّ» بوده است، بنابراین قول مثال از محلّ شاهد خارج می‌باشد. زیرا در این قول «شَرٌّ» فاعل است نه مبتدا، وصفتی محذوف نیست.

بعضی از بزرگان در منشأ این دو تقدیر می‌نویسند:

سگ، دونوع فریاد می‌کند، یکی معروف است که او را در فارسی «پارس» یا «وَقْ وَقْ» و یا «عَوْعَوْ» می‌گویند، ودیگری غیر معروف است که در فارسی او را «زُوزه» گویند، در نوع اوّل احتمال دارد که فریاد سگ برای آمدن دوست باشد که خیر می‌باشد و ممکن است برای آمدن دشمن باشد که شرّ است، و در نوع دوّم فقط شرّ است.

اگر متکلّم این مثال را در وقت فریاد معروف گفته باشد، تقدیر دوّم درست است. زیرا در فریاد معروف احتمال خیر هست، ولی متکلّم آن را منحصر در شرّ می‌نمایند. واما اگر متکلّم این مثال را در وقت فریاد غیر معروف گفته باشد، تقدیر اوّل صحیح است. زیرا در فریاد غیر معروف احتمال خیر نیست، پس باید کلمه «عَظيم» در تقدیر گفته شود، تا «شَرّ حَقير» نفی گردد.[1]

ونیز گفته‌اند: این کلام بعداً به صورت مَثَل درآمده برای مرد قویّی که در

۱- رك: حاشيهٔ ميرزا ابوطالب.

حادثه‌ای عاجز مانده است.[1]

ج- خود نکره دارای معنای صفت باشد. مانند: «رُجَيْلٌ عِنْدَنا» به تقدیر: «رَجُلٌ حَقيرٌ عِنْدَنا» زیرا «رُجَيل» مصغّر بوده، ویکی از فوائد تصغیر، «تحقیر» است، و «رُجَيْل» به این وصف در معنی موصوف است نه در لفظ ونه در تقدیر.

د- نکره صفتی باشد که جانشین موصوفش شده باشد. مانند: «مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ كافِرٍ» زیرا در اصل «رَجُلٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ كافِرٍ» بوده، موصوف (رَجُل) حذف شده و صفت (مُؤْمِن) باقی مانده ومبتدا است، ومسوّغ ابتداء نیابت او از موصوف می‌باشد.

۵-نکره در مابعدش عمل نماید. مانند: «رَغْبَةٌ فِي الْخَيْرِ خَيْرٌ» زیرا «فِي الْخَيْرِ» متعلّق به «رَغْبَةٌ» می‌باشد. (یعنی: رغبت در کار نیك خیر است).

۶- نکره مضاف باشد. مانند: «عَمَلُ بِرٍّ يَزِينُ» (یعنی: کار نیك زینت انسان است).

چون بناء مصنّف در این کتاب بر اختصار بوده، فقط همین شش قسم از مسوّغات را ذکر کرده، بعد می‌گوید: مواردی را که نگفتیم بر موارد مذکور قیاس کن. یعنی: هرکجا ابتداء به نکره فایده داشت، جایز می‌باشد که شارح به هشت مورد آن اشاره کرده است.

۷- نکره دارای معنای «تعجّب» باشد. مانند: «ما أَحْسَنَ زَيْداً» زیرا «ما» برای تعجّب است به معنای «شَيْءٌ عَظيمٌ» (یعنی: چیز بزرگی زید را نیکو کرده!)

۸- نکره دارای معنای «دعا» باشد. خواه دعاء به خیر باشد. مانند آیهٔ: «سَلامٌ عَلىٰ إِلْياسِينَ»[2] زیرا «سَلامٌ» نکره ودارای معنای دعاء به خیر است.

ترجمه: درود بر إلْیاسین.

۱- رك:حاشیهٔ میرزاابوطالب.

۲- سورهٔ صافّات، آیهٔ ۱۳۰.

مفسّران ومورّخان در مورد «اِلْیٰاسِینَ» نظرات متفاوتی دارند:

الف- بعضی آن را لغتی در «الیاس» می‌دانند.

ب- بعضی دیگر آن را جمع می‌دانند، به این ترتیب که: «الیاس» با یاء نسبت همراه شده و «اِلْیٰاسِیّ» شده، و بعد با یاء ونون جمع بسته شـده و «اِلْیٰـاسِیِّینَ» گردیده، وپس از تخفیف «اِلْیٰاسِینَ» شده بنابر این مفهومش کلیّه کسانی است که به الیاس مربوط بودند و پیرو مکتب او شدند.

ج- آلْیٰاسِینَ، با الف ممدوده، ترکیبی است از کلمهٔ «آل» و«یٰاسِین»، «یٰاسِینَ» طبق نقلی نام پدر «الیاس» است و طبق نقل دیگری از نامهای پیامبر گرامی اسلام (صلّی‌اللّٰه علیه وآله) است، بنابراین «آل یٰاسِینَ» به معنی خاندان پیغمبر گرامی اسلام (صَلّی‌اللّٰه علیه وآله) یا خاندان «یاسین» پدر «الیاس» می‌باشد.

قرائنی در خود قرآن است که همان معنی‌اوّل را تأیید می‌کند.[1]

وخواه دعاء به شرّ باشد. مانند آیهٔ: «وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ»[2] زیرا «وَيْلٍ» نکـره ودارای معنای دعاء به شر (هلاکت) است. (یعنی: هلاکت با دبر کم‌فروشان).

۹-نکـره مفید معنای «شرط» بـاشد[3] به‌شرطی که فعل شرط‌لازم باشد،[4]

۱- توضیح بیشتر در تفسیر «نمونه» صفحات: ۱۴۴و۱۴۵و۱۴۶.

۲- سورهٔ مطفّفین‌آیهٔ ۱.

۳- در خبر «اسم شرط» چهار قول است:

الف- فعل شرط.

ب- مجموع فعل شرط وجزاء.

ج- فعل جزاء.

د- بدون خبر است. رك: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص۱۷۲،وفوائدالحجّتيّة، ج ۱،ص ۲۲۹.

۴- اگر فعل شرط متعدّی باشد، و در ضمیر عمل نکرده باشد، اسم شرط مفعول است. مانند آیهٔ: «اَيًّا مٰاتَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمٰاءُالْحُسْنٰى» (سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۱۰) زیرا «اَيًّا» اسم شرط ومفعول فعل شرط (تَدْعُوا) است. و اگر فعل شرط متعدّی در ضمیر عمل کرده باشد، از باب «اشتغال» خواهد بود. مانند: «مَنْ رَاَيْتَهُ فَاَكْرِمْهُ». (رك:مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص۱۷۳،وفوائدالحجّتيّة، ج ۱، ص۲۲۹).

مانند: «مَنْ يَقُمْ اَقُمْ مَعَهُ».

۱۰- نکره جواب از سؤال واقع شود. مانند: «رَجُلٌ» در جواب سؤال «مَنْ عِنْدَكَ؟» زیرا «رَجُلٌ» مبتدا ونکره است و خبرش (عِنْدِی) محذوف می‌باشد به قرینهٔ «عِنْدَكَ» در سؤال.

۱۱- نکره دارای معنای عام باشد. مانند: «كُلٌّ يَمُوتُ».

۱۲- نکره بعد از «اِذٰا»ی فجائیّه واقع شود. مانند: «خَرَجْتُ فَاِذٰا اَسَدٌ بِالْبابِ».

شاهد، در «اَسَدٌ» است که نکره وبعد از «اِذٰا»ی فجائیّه واقع شده است. (یعنی: خارج شدم پس ناگهان شیر، دمِ دَر بود).

۱۳- نکره بعد از «واو» حالیّه واقع شود. مانند قول شاعر:

سَرَيْنٰا وَنَجْمٌ قَدْاَضٰاءَ فَمُذْ بَدٰا　　　مُحَيّٰاكِ اَخْفٰى ضَوْؤُهُ كُلَّ شٰارِقٍ

شاهد، در «نَجْمٌ قَدْ اَضٰاءَ» می‌باشد که مبتدا ونکره بوده وبعد از «واو» حالیّه واقع شده است.

ترجمه: شب راه می‌رفتیم در حالی که ستاره بالای سر ما روشنی می‌داد هنگامی که چهره تو پیدا شد روشنائیش هر روشنایی‌دهنده‌ای را پنهان ساخت.

شارح می‌گوید: گاهی فایده یافت می‌شود بدون این‌که از موارد گذشته باشد، مانند دومثال ذیل:

۱۴- «شَجَرَةٌ سَجَدَتْ» فایده در این مثال این است که ثبوت خبر برای مبتدا برخلاف عادت می‌باشد.

و«تَمْرَةٌ خَيْرٌ مِنْ جَرٰادَةٍ» فایده در این مثال آن است که بهتر بودن خرما از ملخ در ظاهر عجیب وغریب است. زیرا در روایت آمده: جماعتی از حُجّاج در زمان خلیفهٔ دوّم در حال احرام ملخ کشته بودند، از «کعب‌الاحبار» از کفّارهٔ آن سؤال کردند، «کعب‌الاحبار» در جواب گفت: کفّارهٔ هر ملخ یك درهم است. خلیفه دید که کفّاره زیاد می‌شود چون آن جماعت ملخهای زیادی کشته‌بودند واز طرفی

توانایی دادن کفّاره را ندارند لذا گفت: عوض هر ملخ یك خرما کفّاره بدهند، چون خرما از ملخ بهتر است. این حکم ملخ نزد شیعه وسنّی اتّفاقی است[۱]،[۲]

بنابراین، این مثال داخل در قسم هفتم می‌باشد.

تقدیم وتأخیر در خبر ومبتدا:

اصل در خبر تأخیر است. زیرا خبر، در معنی‌صفت برای مبتدا است، همانطور که قاعده در صفت مؤخّر بودن از موصوف است، قانون در خبر نیز مؤخّر بودن از مبتدا است، لکن اگر تقدیم خبر ضرری به معنی نرساند، جایز است که موارد ومثالهایش در اثناء مباحث آینده می‌آید.

شارح می‌گوید: از عبارت مصنّف فهمیده می‌شود که اصل در مبتدا تقدیم است.

موارد وجوب تأخیر خبر:

در شش مورد تأخیر خبر واجب است:

۱- مبتدا وخبر هردو معرفه باشند، به شرطی که قرینه‌ای در کلام نباشد. مانند: «زَیْدٌ صَدِیقُكَ».

۲- مبتدا وخبر هردو نکره باشند، با همان شرط که در بالا گفته شد. مانند: «اَفْضَلُ مِنْكَ اَفْضَلُ مِنّی».

علت وجوب تأخیر خبر در این دومورد اشتباه شدن آن به مبتدا است. زیرا هردو اسم صلاحیّت مخبر عنه واقع شدن را دارند.

۱- رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۲- برخی می‌گویند: فایده مثال: «تَمْرَةٌ خَیْرٌ مِنْ جَرادَةٍ» عموم می‌باشد. زیرا معنای مثال آن است که: هر خرمایی بهتر از هر ملخ می‌باشد، بنابراین مثال داخل در قسم یازدهم خواهد بود. (رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب).

پس اگر قرینه‌ای درکلام باشد، تقدیم خبر جایز است. مانند قول شاعر:

بَنُونٰا بَنُوا اَبْنٰاءِنٰا وَبَنٰاتُنٰا　　　بَنُوهُنَّ اَبْنٰاءُالرِّجٰالِ الْاَبٰاعِدِ

زیرا «بَنُونٰا» خبرِ مقدّم برای «بَنُو اَبْنٰائِنٰا» است که مبتدأ مؤخّر می‌باشد، با این‌که هردو معرفه‌اند، ولی علّت تقدیم خبر، وجود قرینه است، چون شاعر نمی‌خواهد بگوید: فرزندان ما پسران فرزندان ما هستند، بلکه می‌خواهد بگوید: پسران فرزندان ما از جملهٔ فرزندان ماهستند.

ترجمه: پسران فرزندان ما از جملهٔ پسران ما هستند و پسران دخترهایمان از جملهٔ پسران مردان دور از ما هستند.

شاعر نوه‌های پسری را فرزندان خود می‌داند، اما نوه‌های دختری را فرزندان خود نمی‌داند، بلکه آنها را فرزند جدّ پدریشان می‌داند.

۳-خبر فعلی باشد که رفع دهد ضمیر مستتری را که به مبتدا برمی‌گردد. مانند: «زَیْدٌ قٰامَ» زیرا اگر خبر مقدّم شود، مبتدا به فاعل اشتباه می‌شود.

بعضی گفته‌اند: اگر فعل ضمیر بارز را رفع دهد، تقدیم خبر بر مبتدا جایز است. مانند: «قٰامٰا الزَّیْدٰانِ».

شاهد در «قٰامٰا» می‌باشد که فعل است و ضمیر بارز (الف تثنیه) را رفع داده و بر مبتدا (اَلزَّیْدٰانِ) مقدّم شده است.

و مانند آیهٔ: «لاٰهِیَةً قُلُوبُهُمْ وَاَسَرُّواالنَّجْوَی الَّذِینَ ظَلَمُوا هَلْ هٰذٰا اِلاّٰ بَشَرٌ مِثْلُکُمْ اَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَاَنْتُمْ تُبْصِرُونَ»[۱] زیرا «اَسَرُّوالنَّجْوٰی» خبر می‌باشد و بر مبتدا (اَلَّذِینَ ظَلَمُوا) مقدم شده است.

ترجمه: در حالی که قلوبشان در لهو وبی‌خبری فرو رفته است، واین ستمگران پنهانی نجوی می‌کنند (و می‌گویند) آیا جز این است که این یك بشری همچون شماست؟ آیا شما به سراغ سحر می‌روید با این که می‌بینید؟!

۱- سورهٔ انبیاء آیهٔ ۳.

شارح می‌گوید: پدر من در حاشیه‌اش برشرح ابن‌ناظم بر این سخن ایراد کرده وگفته: «الف» در مثال: «قٰامَاالزَّيْدانِ» به خاطر التقاء ساکنین حذف می‌شود، باز اشتباه مبتدا به فاعل پیش می‌آید.

ملاحظه: این اشکال به دو دلیل مردود است:

اوّلاً: شما مناقشه در مثال کردید، ما مثال را به «قٰامٰا اَخَوٰاكَ» عوض می‌کنیم که قابل اشکال نیست.

ثانیاً: این اشتباه در تلفّظ است نه درکتابت و نوشتن.[1]

۴- خبر، محصور فیه به «اِلّا و اِنَّمٰا» باشد. مانند: «مٰا زَيْدٌ اِلّا شٰاعِرٌ» و«اِنَّمٰا زَيْدٌ شٰاعِرٌ» زیرا معنای این دومثال آن است که: زید فقط شاعر است وصفت دیگری ندارد، هرچند غیر از او شاعر دیگری نیز هست. اما اگر خبر مقدّم شود، معنایشان می‌شود: شاعر فقط زید است، واین خلاف مقصود است.

اشکال: اگر تأخیر خبرِ محصور فیه از مبتدا واجب است پس چرا در شعر:

فَيٰارَبِّ هَلْ اِلاّٰبِكَ النَّصْرُ يُرْتَجٰى عَلَيْهِمْ وَهَلْ اِلاّٰ عَلَيْكَ الْمُعَوَّلُ

خبرِ محصور فیهِ به «اِلّا»، بر مبتدا مقدّم شده است. زیرا در اصل «فَيٰارَبِّ هَلِ النَّصْرُ يُرتَجٰى اِلاّٰبِكَ وَهَلِ الْمُعَوَّلُ اِلاّٰ عَلَيْكَ»بوده.

ترجمه: پس ای خدای من آیا غیر از یاری تو امیدی هست؟ و آیا بر غیر تو اعتمادی می‌باشد؟

جواب: تقدیم خبرِ محصور فیه در این شعر، شاذّ وبرخلاف قیاس است، هرچند خلاف مقصود را نمی‌رساند.

۵- مبتدا دارای لام ابتدائیّت باشد. مانند: «لَزَيْدٌ قٰائِمٌ» زیرا لام ابتدائیّت صدارت طلب است.

۶- مبتدا صدارت طلب باشد. خواه صدارتِ مبتدا ذاتی باشد. مانند: «مَنْ

۱- رك:فوائدالحجّتيّة، ج ۱، ص ۲۳۳.

لی مُنجِداً».

شاهد در «مَنْ» است که مبتدا وصدارت طلب است و صدارتش ذاتی است. (یعنی: کیست برای من در حالی که عطاء کننده است).

وخواه صدارت مبتدا عَرَضی باشد. یعنی: از دیگری کسب کرده باشد. مانند: «لَزَیْدٌ قائِمٌ» و «فَتی مَنْ وافِدٌ» زیرا صدارت «زَیْد» در مثال اوّل از لام ابتدائیّت وصدارت «فَتی» در مثال دوّم از «مَنْ» استفهامیّه است (یعنی: جوانِ کی وارد شده است).

شارح می‌گوید: اگر مصنّف قسم پنجم را نمی‌گفت از قسم ششم استفاده می‌شد، در نتیجه اقسام وجوب تأخیر خبر پنج قسم می‌شد.

موارد وجوب تقدیم خبر:

در شش مورد نیز تقدیم خبر واجب است:

۱- مبتدا نکره وخبر ظرف باشد. مانند: «عِنْدِی دِرْهَمٌ». زیرا مبتدا (دِرْهَم) نکره و خبر (عندی) ظرف است.

۲- مبتدا نکره وخبر جار ومجرور باشد. مانند: «لِی وَطَرٌ» زیرا مبتدا (وَطَر) نکره وخبر (لِی) جارّ ومجرور است. (یعنی: برای من حاجتی است).

۳- مبتدا نکره وخبر جمله باشد. مانند: «قَصَدَكَ غُلامُهُ رَجُلٌ» زیرا مبتدا (رَجُل) نکره وخبر (قَصَدَكَ غُلامُهُ) جمله است. (یعنی: غلام مردی تو را قصد کرد).

این قسم را مصنّف درکتاب «شرح تسهیل» گفته است.

علّت وجوب تقدیم خبر در این موارد سه‌گانه، نکره بودن مبتدا ومسوّغ بودن تقدیم خبر می‌باشد. روشن است که خبر در این موارد باید مختصّ باشد.

۴- آنجاکه ضمیری از مبتدا به مُلابِس ومتعلّق خبر برگردد. مانند: «فِی الدّارِ صاحِبُها».

شاهد» در مقدّم شدن «فِی الدّٰارِ» بر «صٰاحِبُهٰا» است. زیرا ضمیر متّصل به «صٰاحِبُهٰا» به «الدّٰار» بر می‌گردد که متعلّق خبر است، چون خبر در حقیقت متعلّق مقدّر می‌باشد.

در این مثال اگر خبر مؤخّر گردد، وگفته شود: «صٰاحِبُهٰا فِی الدّٰارِ» عود ضمیر بر متأخّر لفظی و رتبی در غیر موارد مجاز لازم می‌آید.

«ابن حاجب» در کتاب «کافیه» در بحث وجوب تقدیم خبر در صورت چهارم گفته:

«اَوْلِمُتَعَلِّقِهِ ضَمیرٌ فِی الْمُبْتَدَاِ» یعنی: اگر ضمیری برای متعلّقِ خبر در مبتدا باشد، تقدیم خبر واجب است.

مصنّف در حواشی خود بر مقدّمهٔ «ابن حاجب» گفته:

این عبارت دارای کنگی وابهام ودشواری فهم بر متعلّم است که آن را به خوبی نمی‌فهمد.

و اگر به جای آن عبارت می‌گفت: «اَوْکٰانَ فِی الْمُبْتَدَاِ ضَمیرٌ لَهُ» کافی بود.

شارح می‌گوید: در شعر مصنّف در اینجا ابهام وضمایر بسیاری است که موجب سختی عبارت ودشواری فهم بر متعلّم است، و برایش امکان داشت که مثل آنچه در شعر کتاب «کافیه» آورده بگوید:

وَاِنْ یَعُدْ بِخَبَرٍ ضَمیرٌ مِنْ مُبْتَدٰا یُوجَبُ لَهُ التَّأْخیرُ

ترجمه: اگر ضمیری از مبتدا به خبر برگردد تأخیر مبتدا و تقدیم خبر واجب است.

۵- خبر صدارت طلب باشد. مانند: «اَیْنَ مَنْ عَلِمْتَهُ نَصیراً؟» زیرا «اَیْنَ» استفهامیه خبر وصدارت طلب است، (یعنی: کسی را که یاور دانستی کجاست؟).

۶- مبتدا محصور فیه باشد. مانند: «مٰالَنٰا اِلاَّاتِّبٰاعُ اَحْمَدَ» -صلّی‌الله علیه وآله- زیرا اگر خبر مؤخّر گردد وگفته شود: «مَااتِّبٰاعُ اَحْمَدَ اِلاّٰ لَنٰا» این توهّم پیش می‌آید که خبر محصور فیه است نه مبتدا.

به تعبیر دیگر: مقصود گوینده این است که برای ما نیست مگر متابعت کردن از احمد (پیامبربزرگ اسلام -صلّی‌اللّه علیه وآله-) ولی دیگران هم از پیامبر پیروی می‌کنند. اما اگر خبر مقدّم شود معنایش می‌شود: پیروی از پیامبر اسلام-صلّی‌الله علیه وآله- فقط برای ما است و دیگران پیرو پیامبر اسلام-صلّی‌الله علیه وآله- نیستند، واین خلاف مقصود است.

حذف مبتدا وخبر:

حذف مبتدا وخبر بر دو قسم است:

قسم‌اوّل از آن جائز می‌باشد، این قسم در جائی است که قرینه‌ای در کلام باشد. مثال حذف خبر مانند: «زَیْدٌ» در جواب سؤال «مَنْ عِنْدَکُمْ؟» به تقدیر: «زَیْدٌ عِنْدِی».

و مثال حذف مبتدا،مانند: «دَنِفٌ» در جواب سؤال: «کَیْفَ زَیْدٌ؟»به‌تقدیر: «زَیْدٌ دَنِفٌ» (یعنی: زید مریض است).

قرینه در این دومثال وجود خبر ومبتدا است در سؤال.

موارد وجوب حذف خبر:

قسم دوّم از حذف مبتدا وخبر واجب است، و وجوب حذف خبر در چهار مورد است:

۱- بعد از «لولا»ی امتناعیّه غالبیّه، زیرا«لولا»ی امتناعیّه‌بر دو نوع است:

الف؛ «لولا»ی امتناعیّه غالبیّه، وآن عبارت است از: «لولا»ئی که خبر مبتدا بعد از او از افعال عموم باشد. یعنی:جواب «لولا» به‌صرف وجودمبتداممتنع باشد. حذف خبر در این قسم واجب است. زیرا «لولا» برای امتناع چیزی است بخاطر وجود غیر آن، پس «لولا» دلالت بر وجود، که از افعال عموم وخبر مبتدا است دارد، وجواب «لولا» قائم مقام خبر محذوف است. مانند: «لَوْلاَ زَیْدٌ لَأَتَیْتُکَ»

به تقدير: «لَوْلاٰ زَيْدٌ مَوْجُودٌ لَاَتَيْتُكَ»، اين قسم چون زياد استعمال می‌شود آن را «لولا»ی امتناعيّه غالبيّه می‌گويند.

ب-«لولا»ی امتناعيّه غير غالبيّه، وآن عبارت است از: «لولا»ئی كه خبر مبتدا بعد از او از افعال خصوص باشد. يعنی: جواب «لولا» به صرف وجود مبتدا ممتنع نيست، بلكه به سبب نسبت خاصّی است كه بين مبتدا وخبر برقرار است. حذف خبر در اين قسم واجب نيست، بلكه اگر قرينه بر حذف خبر باشد، حذف جايز است. مانند آيهٔ: «وَقٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِهٰذَا الْقُرْآنِ وَلاٰ بِالَّذِی بَيْنَ يَدَيْهِ وَلَوْتَرٰی اِذِالظّٰالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ اِلٰی بَعْضٍ الْقَوْلَ يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلاٰ اَنْتُمْ لَكُنّٰا مُؤْمِنِينَ» به تقدير: «لَوْلاٰ اَنْتُمْ صَدَدْ تُمُونٰا لَكُنّٰا مُؤْمِنِينَ».[1]

ترجمه: كافران گفتند: ما هرگز به اين قرآن وكتب ديگر كه قبل از آن بوده ايمان نخواهيم آورد. اگر ببينی هنگامی كه اين ستمگران در پيشگاه پروردگارشان (برای حساب وجزا) بازداشت شده‌اند (از وضع آنها تعجب می‌كنی) در حالی كه هركدام گناه خود را به گردن ديگری می‌اندازد، مستضعفان به مستكبران می‌گويند: اگر شما نبوديد ما مؤمن بوديم!

قرينهٔ حذفِ خبر، سياق آيهٔ بعد است كه می‌فرمايد: «قٰالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوالِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا اَنَحْنُ صَدَدْنٰاكُمْ عَنِ الْهُدٰی بَعْدَ اِذْجٰائَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ».[2]

ترجمه: اما مستكبران به مستضعفان پاسخ می‌دهند: آيا ما شما را از هدايت باز داشتيم بعد از آن كه به سراغ شما آمد (وآنرا به خوبی دريافتيد) بلكه شما خود مجرم بوديد!

۱- سورهٔ سبا، آيهٔ ۳۱.

۲- سورهٔ سبا،آيهٔ ۳۲.

اما اگر قرینه بر حذف خبر دلالت نکند حذفش جایز نیست. مانند قول پیامبر -صلّی‌اللّه علیه وآله- به عایشه: «لَوْلاٰ قَوْمُكِ حَدِيثُو عَهْدٍ بِالْاِسْلاٰمِ لَهَدِمْتُ الْكَعْبَةَ وَجَعَلْتُ لَهٰابٰابَيْنِ».

شاهد در «حَدِيثُو عَهْدٍ بِالْاِسْلاٰمِ» است که خبر «قَوْمُكِ» است، وچون قرینه بر حذفش نبوده حذف نشده است.

ترجمه: ای عایشه! اگر اقوامت تازه گرایش به اسلام پیدا نکرده بودند هر آینه کعبه را خراب می‌کردم ودوباره می‌ساختم وبرای آن دو در قرار می‌دادم.

«ابن نحّاس» تصریح کرده که «لَوْمٰا» همانند «لَوْلاٰ» است در آنچه که در «لَوْلاٰ» ذکر شد.

۲-مبتدا صریح در قَسَم باشد. مانند: «لَعَمْرُكَ لَأَفْعَلَنَّ كَذٰا» به تقدیر: «لَعَمْرُكَ قَسَمِی لَأَفْعَلَنَّ كَذٰا» زیرا «لَعَمْرُكَ» صریح در قَسَم است، و در غیر قَسَم به کار نمی‌رود، لذا خبر (قَسَمِی) حذف شده است. (یعنی: به‌حیات و بقاء تو سوگند که حتماً فلان‌کار را انجام خواهم داد).

اما اگر مبتدا صریح در قَسَم نباشد حذف خبر واجب نیست، بلکه جائز است. مانند: «عَهْدُ اللّٰهِ لَأَفْعَلَنَّ كَذٰا» به تقدیر: «عَهْدُ اللّٰهِ قَسَمِی لَأَفْعَلَنَّ كَذٰا» زیرا «عَهْدُاللّٰهِ» در غیر قَسَم نیز استعمال می‌شود. مانند: «عَهْدُاللّٰهِ يَجِبُ بِهِ الْوَفٰاءُ».

شاهد در «عَهْدُ اللّٰهِ» می‌باشد که در غیر قَسَم به کار رفته وخبرش حذف نشده است. (یعنی: واجب است که به پیمان خدا وفا شود).

۳- مورد سوّم از موارد حذف خبر طبق آنچه که شارح شعر مصنّف را تفسیر کرده این است که: مبتدا واقع شود بعد از «واو»ی که به معنای «مَعَ» است. یعنی: مفید مصاحبت می‌باشد. مانند: «كُلُّ صٰانِعٍ وَ مٰاصَنَعَ» به تقدیر: «كُلُّ صٰانِعٍ مَعَ صَنْعَتِهِ مُقْتَرِنٰانِ» (یعنی: هر سازنده‌ای با صنعتش همراه است).

ملاحظه: عبارات نحویّین در بیان این قسم گوناگون است:

الف- «ملاّ جامی» گفته: «وَثٰالِثُهٰا كُلُّ مُبْتَدَإٍ اشْتَمَلَ خَبَرُهُ عَلٰى مَعْنَى الْمُقٰارَنَةِ،

وَعُطِفَ عَلَيْهِ شَىْءٌ بِالْواوِالَّتى بِمَعْنىٰ مَعَ»[1].

یعنی: قسم سوم از اقسام حذف خبر هر مبتدئی است که خبرش مشتمل بر معنای مقارنت باشد وعطف شده باشد بر آن مبتدا چیزی به وسیله «واو»ی که به معنای «مَعَ» است.

ب- «ابن هشام» گفته: «اَلثّالِثَةُ اَنْ يَكُونَ الْمُبْتَدَأُ مَعْطُوفاً عَلَيْهِ اسْمٌ بِواوٍ هِىَ نَصٌّ فِى الْمَعِيَّةِ».

یعنی: سوّمین مورد حذف خبر آن است که بر مبتدا اسمی به وسیله «واو» صریح در «معیّت» عطف شود.

ج- بعضی دیگر گفته‌اند: «اَلثّالِثُ اَنْ يَقَعَ بَعْدَالْمُبْتَدَإِ واوٌ هِىَ نَصٌّ فِى الْمَعِيَّةِ».

یعنی: قسم سوم از اقسام حذف خبر آن است که بعد از مبتدا «واو»ی باشد که صریح در «معیّت» است.

شعر مصنّف بنابر تفسیر شارح با هیچ یك از عبارات فوق موافق نیست. زیرا گفته: مبتدا بعد از «واو»ی باشد که به معنای «مَعَ» است، با این که در مثال مذکور مبتدا (كُلُّ صانِعٍ) قبل از واو است، از این‌رو بعضی در توجیح شعر مصنّف گفته‌اند: لفظ «بَعْد» در شعر مبنی بر ضم است بنابر نیّت گرفتن معنای مضاف الیه، و«واو»، فاعل «بَعْدُ» است. به تقدیر: «وَبَعْدَالْمُبْتَدَإِ واوٌ»، نه آن‌که مضاف الیه، خودِ «واو» باشد، چنانچه شارح گفته. با این بیان اشکال از شعر مصنّف برطرف می‌شود ولی اشکال بر شارح باقی است.[2]

اما اگر «واو» صریح در «معیّت» نباشد، حذف خبر واجب نیست. مانند قول شاعر:

تَمَنَّوْا لِیَ الْمَوْتَ الَّذى يَشْعَبُ الْفَتىٰ وَكُلُّ امْرِءٍ وَالْمَوْتُ يَلْتَقِيانِ

۱- رك: شرح ملّاجامی ، ص ۸۵.

۲- رك:مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۱۸۶-۱۸۷،وفوائدالحجّتيّة، ج ۱، ص ۲۴۰-۲۴۱.

شاهد در «واو» است که صریح در «معیّت» نیست. زیرا احتمال دارد که برای عطف باشد لذا خبر (يَلْتَقِيَانِ) ذکر شده است[1].

ترجمه: برای من آرزو کردند مرگی را که پراکنده می‌کند جوانی را وحال آن‌که هر انسانی و مرگ باهم ملاقات می‌کنند.

۴-مبتدا مصدرِ مضاف یا اسمِ مضاف به مصدر باشد، وواقع شود قبل از حالی که صلاحیّت خبر واقع شـدن را ندارد. زیرا مستلزم فساد معنی است.

مثال مصدر مضاف، مانند: «ضَرْبِيَ الْعَبْدَ مُسِيئاً» زیرا مبتدا (ضَرْبِي) مصدرِ مضاف است، وحالِ بعد از او (مُسِيئاً) صلاحیّت خبر واقع شدن را ندارد. چون اگر حال مرفوع وخبر قرار داده شود وگفته شود: «ضَرْبِيَ الْعَبْدَ مُسِيءٌ» معنای آن می‌شود: زدن من عبد را بدی‌کننده است، و روشن است که این معنی غلط است، لذا خبر حذف شده که «حاصل» است و اصل مثال بوده: «ضَرْبِيَ الْعَبْدَ حَاصِلٌ إِذَاكَانَ مُسِيئاً» اگر ظرف به معنای مستقبل باشد، و«ضَرْبِيَ الْعَبْدَ حَاصِلٌ إِذْكَانَ مُسِيئاً» اگر ظرف به معنای ماضی باشد،اوّل «حَاصِلٌ» حذف شده و«إِذَاكَانَ أَوْ إِذْكَانَ» جای او نشسته، بعد ظرف حذف شده، و «مُسِيئاً» جای او قرار گرفته، پس حال نائب از ظرف وظرف نائب از خبر است، واینکه شارح گفته: حال جای خبر نشسته مسامحه می‌باشد، و مخفی نباشد که «كَانَ» در این مثال تامّه است نه ناقصه.

و مثال اسمِ مضاف به مصدر، مانند: «أَتَمُّ تَبْيِينِي الْحَقَّ مَنُوطاً بِالْحِكَمِ» زیرا مبتدا (أَتَمُّ) اسمِ مضاف به مصدر (تَبْيِينِي) است، وحالِ بـعد از او (مَـنُوطاً) صلاحیّت خبر واقع شدن را ندارد. چون اگر حال مرفوع وخبر قرار داده شود وگفته شود: «أَتَمُّ تَبْيِينِي الْحَقَّ مَنُوطٌ بِالْحِكَمِ» معنای آن می‌شود: کامل بیان‌کردن من

۱- وجه عدم صراحت «واو» در «معیّت» این است که: مرد به حسب طبیعتش همراه با مرگ نیست، برخلاف صانع که همیشه با صنعتش همراه است. رك: حاشیهٔ میرزاابوطالب.

حق را بستگی دارد به حکمتها.

ومعلوم است که این معنیٰ فاسد است. زیرا اصل بیان حق منوط است به حکمتها نه کامل بیان کردن آن لذا خبر حذف شده که عبارت است از: «حاصِلٌ». واصل مثال: «اَتَمُّ تَبْیینِیَ الْحَقَّ حاصِلٌ إذا کانَ اَوْإذْ کانَ مَنُوطاً بِالْحِکَمِ»، بوده به همان بیانی که در مثال قبل گذشت.

اما اگر حال صلاحیّت خبر واقع شدن را داشته باشد، رفع آن بنابر خبریّت واجب است. مانند: «ضَرْبِی زَیْداً شدیداً» زیرا اگر «شدیداً» مرفوع گردد بنا بر خبریّت وگفته شود: «ضَرْبِی زَیْداً شدیدٌ» اشکالی ندارد. (یعنی: زدن من زید را شدید ومحکم بود).

موارد وجوب حذف مبتدا:

وجوب حذف مبتدا نیز در چهار مورد است:

۱- خبر مبتدا وصفی باشد که از وصفیّت قطع شده است. مانند: «مَرَرْتُ بِزَیْدٍالْکَرِیمُ» زیرا «اَلْکَرِیمُ» در اصل صفت برای «زَیْد» بوده واکنون از صفیّت قطع شده وخبر است برای مبتدأ محذوف به تقدیر: «هُوَالْکَرِیمُ».

مصنّف این قسم را در آخر بحث «نَعْت» ذکر نموده است.

۲-خبر مبتدا، مخصوص «نِعْمَ و بِئْسَ» باشد. مانند: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ» زیرا «زَیْد» بنابر یکی از ترکیبها خبر است برای مبتدأ محذوف.به تقدیر: «هُوَ زَیْدٌ».[1]

مصنّف این قسم را در باب «نِعْمَ و بِئْسَ» بیان کرده است.

۳- خبرِ مبتدا مصدری باشد بدل از تلفّظ نمودن به فعل آن.مانند: «صَبْرٌ جَمِیلٌ» زیرا «صَبْرٌ» خبر ومصدر است که عوض از «صَبَرْتُ» یا «اَصْبِرُ» می باشد. به

۱- ترکیب دیگر آن است که: جملهٔ «نِعْمَ الرَّجُلُ» خبر مقدّم و«زَیْد» مبتدأ مؤخّر می باشد.

تقدیر: «صَبْرِی صَبْرٌ جَمِیلٌ»، واصل این کلام جملهٔ فعلیّه بوده.به تقدیر: «صَبَرْتُ صَبْراً جَمِیلاً».

۴- خبر مبتدا اسم صریح در قَسَم باشد. مانند: «فِی ذِمَّتِی لَأَفْعَلَنَّ» زیرا «فِی ذِمَّتِی» در غیر قَسَم به کار نمی‌رود. به تقدیر: «فِی ذِمَّتِی یَمِینٌ لَأَفْعَلَنَّ».

مصنّف قسم سوم وچهارم را درکتاب «کافیه» ذکر نموده است.

وحدت و تعدّد در مبتدا و خبر:

مبتدا وخبر از نظر وحدت وتعدّد بر چهار قسمند:

۱- هردو واحد باشند. مانند: «زَیْدٌ قَائِمٌ» این قسم از مباحث گذشته روشن شد.

۲- هریك از آنها دوتا باشند. مانند: «زَیْدٌ وعَمْرٌو کَاتِبٌ وَشَاعِرٌ».

در این قسم اگر قرینه درکلام نباشد از قانون: «اَلْأَقْرَبُ لِلْأَقْرَبِ وَالْأَبْعَدُ لِلْأَبْعَدِ» استفاده می‌شود، بنابراین در مثال بالا «کَاتِبٌ» خبر برای «عَمْرٌو» می‌باشد و «شَاعِرٌ» خبر برای «زَیْدٌ» است.[1]

۳- مبتدا واحد وخبر دوتا باشد. خواه این دو خبر در معنی واحد باشند. مانند: «اَلرُّمَّانُ حُلْوٌ حَامِضٌ» زیرا «حُلْوٌ حَامِضٌ» به معنای «مُزٌّ» (میخوش) است. وخواه در معنی واحد نباشند. مانند: «هُمْ سُرَاةٌ شُعَرَاءُ» زیرا هریك از «سُرَاةٌ» و«شُعَرَاءُ» معنای جداگانه‌ای دارند، (یعنی: آنها اشراف وشاعرانند).

۴- مبتدا واحد وخبر بیش از دوتا باشد. مانند قول شاعر:

مَنْ یَكُ ذَابَتٍّ فَهٰذَا بَتِّی　　　　مُقَیِّظٌ مُصَیِّفٌ مُشَتِّی

شاهد،در «بَتِّی مُقَیِّظٌ مُصَیِّفٌ مُشَتِّی» است که چهار خبر برای «هٰذَا» می‌باشند، و«مُقَیِّظٌ مُصَیِّفٌ مُشَتِّی» صفت برای «بَتِّی» نیستند. زیرا «بَتِّی» در اثر

۱- رك: مکرّرات‌المدرّس، ج۱، ص ۱۹۱.

اضافه به «یاءِ» متکلّم معرفه است واین سه کلمه نکره‌اند.

ترجمه: هرکس دارای عبای ضخیم ومربّع شکل باشد، پس این عبای ضخیم‌ومربّع شکل من است که مرا در شدّت گرمای تابستان و در اواخر آن ودر زمستان کفایت می‌کند.

«پایان باب ابتداء»

* * *

باب نواسخ ابتداء

* افعال ناقصه
* حروف مشبههٔ به «لیس»
* افعال مقاربه
* حروف مشبهة بالفعل
* «لا»ی نفی جنس
* افعال قلوب

باب نواسخ ابتداء

شارح می‌گوید: وقتی که مصنّف از بیان احکام «ابتداء» فارغ شد، به بیان احکام «نواسخ ابتداء» پرداخت.

«نواسخ»، جمع «ناسخ» است[1] و «ناسخ» مشتقّ از «نَسْخ» می‌باشد که در لغت به معنای «ازبین بردن» است، ودر اصطلاح نحویّین، عبارت می‌باشد از: فعل وحرفی که بر مبتدا وخبر داخل می‌شوند، وبا از بین بردن «ابتدائیّت» در آن‌دو عمل می‌نمایند، و«نواسخ ابتداء» بر شش قسمند:

افعال ناقصه

قسم اوّل از نواسخ ابتداء، «افعال ناقصه» است، وآنها افعالی هستند که بر مبتدا وخبر داخل می‌شوند، وبه مبتدا رفع می‌دهند تا اسمشان باشد، وبه خبر نصب می‌دهند تا خبرشان باشد. مانند: «كٰانَ سَيِّداً عُمَرُ».

شاهد، در «كٰانَ» است که از «افعال ناقصه» می‌باشد، وبه «عُمَرُ» -که اسم

۱- اشکال: «نواسخ» بر وزن «فَواعل» است که مفردش «فاعلة» می‌باشد، بنابراین مفرد «نواسخ» باید «ناسخة» باشد، در حالی که مفردش «ناسخ» است.

جواب: چون مراد از «ناسخ»، غیر صاحب عقل است، جمع او بر «نواسخ» صحیح می‌باشد. رک:فوائدالحجّتیّة، ج ۲، ص ۲.

است - رفع داده وبه «سَیِّداً» -که خبر است - نصب داده است.

اقسام افعال ناقصه از نظرِ شرطِ عمل:

«افعال ناقصه» از نظر شرط عمل بر سه نوعند:

نوع اوّل، افعالی‌اند که در رفع اسم ونصب خبر هیچ شرطی ندارند، وآنها هشت فعلند: «کٰانَ» و«ظَلَّ» =به‌پا داشت روز را، و «بٰاتَ» = به‌پا داشت شب را، و«أَضْحٰی» =داخل در وقت ظهر شد، و «أَصْبَحَ» =داخل در وقت صبح شد، و «أَمْسٰی» = داخل در وقت عصر شد، و«صٰارَ» = دگرگون شد، و «لَیْسَ» و در آن دوقول وجود دارد:

۱- مشهور می‌گویند: برای نفی زمان حال است.

۲- «سیبویه» می‌گوید: برای نفی زمان ماضی وحال وآینده است.

نوع دوّم، افعالی هستند که اسم را رفع وخبر را نصب می‌دهند، به‌شرطی که بعد از «نفی» یا «نهی» ویا «دعا»ی به «لاٰ» قرار بگیرند[۱]، وآنها چهار فعلند:

۱- «زٰالَ»، وآن بر سه قسم است:

الف: «زٰالَ یَزُولُ زَوٰال» این قسم، فعل تامّ لازم است وبه معنای: «اِنْتِقٰال» می‌باشد. مانند: «زٰالَتِ الشَمْسُ» به معنای: «اِنْتَقَلَتْ».

ب: «زٰالَ یَزِیلُ زَیْل» این قسم، فعل تامّ ومتعدّی به یک مفعول است وبه معنای: «مٰازَ» (یعنی: تمیز داد) می‌باشد.

ج: «زٰالَ یَزٰالُ»، برای آن مصدر نیست وبه معنای: «اِنْفَصَلَ» می‌باشد، این قسم «ناقصه» است.

شارح می‌گوید: مراد از «زٰالَ» در این مقام همین قسم اخیر است.

۱- علّت این شرط آن است که: این افعال به معنای نفی‌اند، ووقتی بر آنها «نفی» داخل شود، به معنای «اثبات» می‌گردند. رک: فوائدالحجّتیّة، ج۲، ص ۶.

مثال نفی، مانند: «مٰازٰالَ زَيْدٌ مَهْمُوماً» (يعنی: زيد هميشه غمگين است).
مثال نهی، مانند: «لاٰ تَزَلْ عٰادِلاً» (يعنی: هميشه عادل باش).
مثال دعا، مانند: «لاٰ زَلْتَ مَرْزُوقاً» (يعنی: هميشه دارای روزی باشی).
۲- «بَرَحَ» بر وزن «نَصَرَ» به معنای: «زٰالَ» (اِنْفَصَلَ) است، وبه همين معنی می‌باشد: «نُمْتُ الْبٰارِحَةَ حَتَّى الصَّبٰاحِ» (يعنی: شب گذشته تا صبح خوابيدم).
۳- «فَتِئَ» بر وزن «عَلِمَ» به معنای: «زٰالَ» (اِنْفَصَلَ) است.
۴- «اِنْفَکَّ» به معنای: «زٰالَ» (اِنْفَصَلَ) است.

نوع سوم، فعلی است که رفع به اسم ونصب به خبر می‌دهد، به شرطی که بعد از «مٰا»ی مصدريّه ظرفيّه زمانيّه واقع شود، وآن خصوص «دٰامَ» است که به معنای «بَقِيَ» و«اِسْتَمَرَّ» می‌باشد[1]. مانند: «أَعْطِ مٰادُمْتَ مُصِيباً دِرْهَماً».

شاهد، در «دُمْتَ» است که اسمش «تٰاءِ» خطاب (تَ) می‌باشد و «مُصِيباً» خبرش است، وبعد از «مٰا»ی مصدريّه ظرفيّه زمانيّه قرار گرفته است.

ترجمه: عطا کن درهمی را در مدّتی که بر راه راست هستی.

معانی‌ای که شارح برای اين افعال بيان کرد، معانی تامّهٔ آنها است ومعانی ناقصهٔ شان: «ثبوت مضمون خبر برای اسمشان» می‌باشد.

شارح می‌گويد: گاهی بعضی از «افعال ناقصه» به معنای بعض ديگر می‌آيند. چنانچه «کٰانَ، ظَلَّ، أَضْحٰى، أَصْبَحَ وأَمْسٰى» گاهی به معنای: «صٰارَ» (تَحَوَّلَ) می‌آيند. مانند آيهٔ: «وَفُتِحَتِ السَّمٰاءُ فَکٰانَتْ أَبْوٰاباً»[2] أَيْ: «فَصٰارَتْ أَبْوٰاباً».

ترجمه: وآسمان گشوده می‌شود، وبه صورت درهای متعدّدی در می‌آيد.

۱- «بقاء» در زمانيّات وغير آن استعمال می‌شود، اما «استمرار» فقط در زمانيّات استعمال می‌گردد، از اينرو «أَللّٰهُ بٰاقٍ» صحيح است، ولی «أَللّٰهُ مُسْتَمِرٌّ» درست نيست. رک: حاشيهٔ ميرزا ابوطالب.
۲- سورهٔ نبأ، آيهٔ ۱۹.

ومانند آية: «وَإِذٰا بُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِالْأُنْثٰى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَهُوَ كَظِيمٌ»[١] أَىْ: «صٰارَ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً».

ترجمه: در حالی که هرگاه به یکی از آنها بشارت دهند دختری نصیب تو شده صورتش (از فرط ناراحتی) سیاه می‌شود، ومملوّ از خشم می‌گردد!

شارح می‌گوید: یازده فعلند که از نظر معنی وعمل ملحق به «صٰارَ» می‌باشند، ومصنّف، آنها را در کتاب «کافیه»اش ذکر نموده که عبارتند از: «آضَ، رَجَعَ، عٰادَ، اِسْتَحٰالَ، قَعَدَ، حٰارَ، جٰاءَ، اِرْتَدَّ، تَحَوَّلَ، غَدٰا، ورٰاحَ».

اقسام افعال ناقصه از نظر تصرّف وعدم تصرّف:

«افعال ناقصه» از نظر تصرّف وعدم آن بر سه قسمند:

١ - متصرّف کامل، یعنی: افعالی که دارای فعل ماضی ومضارع وامر ومصدر ووصف می‌باشند، وآنها هفت فعلند:

الف: «کٰانَ»، ماضی، مانند: «کٰانَ»، مضارع، مانند: «یَکُونُ»، امر، مانند: «کُنْ»، مصدر، مثل: «کَوْن»، وصف، مانند: «کٰائِن».

ب: «ظَلَّ»، ماضی، مانند: «ظَلَّ»، مضارع، همچون: «یَظَلُّ»، امر مانند: «ظَلَّ»، مصدر، مثل: «ظُلُول وظَلّ»، وصف، مانند: «ظٰالّ».

ج: «بٰاتَ»، ماضی، مانند: «بٰاتَ»، مضارع، بسان: «یَبِیتُ»، امر، مانند: «بِتْ»، مصدر، مانند: «بَیْتُوتَة»، وصف، مانند: «بٰائِت».

د: أَصْبَحَ»، ماضی، مثل: «أَصْبَحَ»، مضارع، مانند: «یُصْبِحُ»، امر، مانند: «أَصْبِحْ»، مصدر، مانند: «إِصْبٰاح»، وصف، مثل: «مُصْبِح».

هـ: «أَضْحٰی»، ماضی، مانند: «أَضْحٰی»، مضارع، مانند: «یُضْحِی»، امر، مانند: «أَضْحِ»، مصدر، مانند: «إِضْحٰاء»، وصف، همچون: «مُضْحِی».

١- سورهٔ نحل، آیهٔ ۵۸، این آیه با کمی اختلاف در سورهٔ «زخرف»، آیهٔ ١٧ نیز آمده است.

و: «أَمْسٰی»، ماضی، مانند: «أَمسٰی»، مضارع، مثل: «یُمْسِی»، امر، مانند: «أَمْسِ»، مصدر، مثل: «إِمْسٰاء»، وصف، مانند: «مُمْسِی».

ز: «صٰارَ»، ماضی، بسان: «صٰارَ»، مضارع، مانند: «یَصِیرُ»، امر، مانند: «صِرْ»، مصدر، مثل: «صَیْرُورَة»، وصف، همچون: «صٰائِر».

۲- متصرّف متوسّط، یعنی: افعالی که فعل ماضی ومضارع ووصف دارند، و آنها چهار فعلند:

الف: «زٰالَ»، ماضی، مانند: «زٰالَ»، مضارع، مانند: «یَزٰالُ»، وصف مانند: «زائِل».

ب: «بَرَحَ»، ماضی، مثل: «بَرَحَ»، مضارع، مانند: «یَبْرَحُ»، وصف، همچون «بٰارِح».

ج: «فَتِئَ»، ماضی، مانند: «فَتِئَ»، مضارع، مثل: «یَفْتَئُ»، وصف، همچون: «فٰاتِئ».

د: «إِنْفَکَّ»، ماضی، مانند: «انْفَکَّ»، مضارع، همچون: «یَنْفَکُّ»، وصف، مثل: «مُنْفَکّ».

۳- غیر متصرّف، یعنی: افعالی که فقط فعل ماضی دارند، وآنها دو فعلند: «دٰامَ» و«لَیْسَ»، و غیر ماضی از «دٰامَ»، از متصرّفات آن، تامّه است نه ناقصه.

در دو قسم اوّل، همانطور که فعل ماضی عمل می‌کند، سائر متصرّفات نیز دارای عملند. مانند آیهٔ: «قٰالَتْ أَنّٰی یَکُونُ لِی غُلاٰمٌ وَلَمْ یَمْسَسْنِی بَشَرٌ وَلَمْ أَکُ بَغِیّاً»[1].

شاهد، در «لَمْ أَکُ» می‌باشد که صیغهٔ متکلّم وحده از فعل «جَحْد» است، وعمل‌کرده. چون اسمش ضمیر مستتر و «بَغِیّاً» خبرش می‌باشد.

ترجمه: (مریم) گفت چگونه ممکن است فرزندی برای من باشد در حالی که تاکنون انسانی بامن تماس نداشته، وزن آلوده‌ای هم نبوده‌ام؟!

۱- سورهٔ مریم، آیهٔ ۲۰.

ومانند آيهٔ: «قُلْ كُونُوا حِجارَةً اَوْ حَدِيداً»[1].

شاهد، در «كُونُوا» مى‌باشد كه صيغهٔ سوّم از امر حاضر است وعمل كرده. زيرا اسمش ضمير جمع (واو) و «حِجارَةً» خبرش مى‌باشد.

ترجمه: بگو: شما سنگ وآهن باشيد.

ومانند قول شاعر:

بِبَذْلٍ وَحِلْمٍ سادَ فِى قَوْمِهِ الْفَتٰى وَكَوْنُكَ اِيّاهُ عَلَيْكَ يَسِيرُ

شاهد، در «كَوْنُكَ» مى‌باشد كه مصدر «كانَ» است وعمل نموده. زيرا اسمش «كَ» و«اِيّاهُ» خبرش مى‌باشد.

ترجمه: آن جوان، در ميان قوم خود به سبب بخشش وبردبارى، بزرگ شده است، وبودن تو مثل او بر تو آسان مى‌باشد.

ومثل قول شاعر ديگر:

وَما كُلُّ مَنْ يُبْدِى الْبَشاشَةَ كائِنا أَخاكَ اِذا لَمْ تُلْفِهِ لَكَ مُنْجِدا

شاهد، در «كائِناً» مى‌باشد كه اسم فاعل «كانَ» است وعمل كرده. چون اسمش ضمير مستتر و«اَخاكَ» خبرش مى‌باشد.

ترجمه: هركس كه در ظاهر گشاده‌روى باشد، برادر تو نيست، زمانى كه در مشكلات ياور تو نباشد.

ومانند اين گفتهٔ شاعر:

قَضَى اللهُ يا أَسْماءُ أَنْ لَسْتُ زائِلاً أُحِبُّكِ حَتّٰى يُغْمِضَ الْعَيْنَ مُغْمِضٌ

شاهد در «زائِلاً» مى‌باشد كه اسم فاعل «زالَ» است، وعمل نموده. زيرا اسمش ضمير مستتر و «أُحِبُّكِ» خبرش مى‌باشد.

ترجمه: اى أسماء! خداوند حكم كرده كه تو را همواره دوست داشته باشم تا زمانى كه چشم برهم گذارم. (يعنى: تا زنده‌ام تو را دوست دارم).

۱- سورهٔ اسراء، آيهٔ ۵۰.

فاصله‌شدن خبر بین افعال ناقصه واسمشان:

در فاصله‌شدن خبر، بین «افعال ناقصه» واسمشان سه قول است:

۱- جمهور نحویّین می‌گویند: خبر، بین تمام «افعال ناقصه» واسمشان فاصله می‌شود. مانند: «کٰانَ قٰائِماً زَیْدٌ».

شاهد، در «قٰائِماً» می‌باشد که بین «کٰانَ» واسمش (زَیْدٌ) فاصله شده است.

۲- «ابن معط» می‌گوید: خبر، بین فعل «دٰامَ» واسمش فاصله نمی‌شود.

قول او به استناد شعر زیر رد شده است:

لاٰ طِیبَ لِلْعَیْشِ مٰا دٰامَتْ مُنَغَّصَةً لَذّٰاتُهُ بِادِّکٰارِ الْمَوْتِ وَالْهَرَمِ

زیرا «مُنَغَّصَةً»، خبر «مٰادٰامَتْ» می‌باشد، وبین او واسمش (لَذّٰاتُهُ) فاصله شده است.

ترجمه: مادامی که لذّتهای زندگی به وسیلهٔ مرگ وپیری تلخ می‌گردد، برای زندگی لذّت وخوشی نیست.

۳- بعضی می‌گویند: خبر، بین «لَیْسَ» واسمش فاصله نمی‌شود.

این گفته نیز به استناد این شعر مردود شناخته شده است:

سَلِی اِنْ جَهِلْتِ النّٰاسَ عَنّٰا وَعَنْهُمْ وَلَیْسَ سَوٰاءاً عٰالِمٌ وَجَهُولٌ

زیرا «سَوٰاءاً»، خبر «لَیْسَ» می‌باشد، وبین او واسمش (عٰالِمٌ وَجَهُولٌ) فاصله شده است.

ترجمه: ای زن! اگر از حال ما وآنها آگاهی نداری، از مردم سؤال کن. زیرا عالم وجاهل یکسان نیستند.

موارد امتناع فاصله شدن خبر:

شارح می‌گوید: در سه مورد فاصله شدن خبر بین «افعال ناقصه» واسمشان ممتنع است:

۱- آنجا که اعراب اسم وخبر تقدیری باشند. زیرا موجب اشتباه اسم به خبر می‌شود. مانند: «كانَ صَديقى عَدُوّى».

شاهد، درامتناع فاصله شدن «عَدُوّى» بين «كانَ» و«صَديقى» است. زیرا اعراب هردو تقدیری می‌باشد، وفاصله شدن «عَدُوّى» موجب اشتباه اسم به خبر می‌گردد.

۲- آنجا که خبر محصور فیه باشد. مانند: «ماكانَ زَيْدٌ إلاّ قائِماً».

شاهد، در امتناع فاصله شدن «قائِماً» بين «كانَ» و «زَيْدٌ» است. زیرا «قائِماً» محصور فیه به «إلاّ» می‌باشد، وفاصله شدن آن موجب حصر اسم می‌گردد نه خبر.

۳- آنجا که خبر اضافه شود به ضمیری که به متعلّق اسم «كانَ» بر می‌گردد. مانند: «كانَ غُلامُ هِنْدٍ مُحِبَّها».

شاهد، در امتناع فاصله شدن «مُحِبَّها» بين «كانَ» و«غُلامُ هِنْدٍ» است. زیرا «مُحِبَّها» اضافه شده به ضمیری که به «هِنْد» بر می‌گردد که متعلّق «غُلام» می‌باشد[1].

مورد وجوب فاصله شدن خبر :

شارح می‌گوید: اگر اسم اضافه شود به ضمیری که به متعلّق خبر بر می‌گردد، فاصله شدن خبر، بین «افعال ناقصه» واسمشان واجب است. مانند: «كانَ مُحِبّاً لِلَيْلى غُلامُها» زیرا فاصله نشدن خبر (مُحِبّاً) بین «كانَ» و «غُلامُها» مستلزم عود ضمير بر متأخّر لفظى و رتبی در غیر موارد مجاز است[2].

۱- این‌که شارح، این مورد را از موارد «امتناع فاصله شدن خبر» قرار داده، اشتباه است. زیرا فاصله شدن خبر در این صورت، تنها مستلزم عود ضمیر بر متأخّر لفظی می‌باشد واین اشکالی ندارد وآن‌که مورد ایراد است، عود ضمیر بر متأخّر لفظی ورتبی در غیر موارد مجاز می‌باشد که اینجا وجود ندارد. رک: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۲- برای وجوب فاصله شدن خبر، بین «افعال ناقصه» واسم آنها مورد دیگری است که شارح متذكّر آن نشده وآن عبارت است از این‌که: «اسم» محصور فیه باشد. مانند: «ماكانَ قائِماً إلاّ زَيْدٌ».

شاهد، در وجوب فاصله شدن «قائِماً» بين «ماكانَ» و «زَيْدٌ» است، چون «زَيْدٌ» محصور به «إلاّ» می‌باشد. رک: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۰۱، وفوائدالحجّتيّة، ج ۲، ص ۱۱.

تقدیم خبر بر افعال ناقصه :

تقدیم خبر بر «افعال ناقصه» بر سه گونه است:

۱ـ جائز: وآن در هفت فعل است که عبارتند از: «كٰانَ، صٰارَ، بٰاتَ، أَصْبَحَ، أَمْسٰى، أَضْحٰى، وظَلَّ»مانند: «قٰائِماً كٰانَ زَيْدٌ».

۲ـ ممتنع: وآن در دو مورد است:

الف: فعلی که اوّلش «مٰا»ی مصدریّه باشد وآن عبارت است از: فعل «دٰامَ» زیرا «مٰا»ی مصدریّه صدارت طلب می‌باشد.

شارح می‌گوید: هر فعلی که در اوّلش موصول حرفی باشد، مانند فعل «دٰامَ» است خواه از «افعال ناقصه» باشد. مانند: «يُعْجِبُنِي أَنْ تَكُونَ عٰالِماً».

شاهد، در «تَكُونَ» می‌باشد که صلهٔ موصول حرفی (أَنْ) است وتقدیم خبر برآن ممتنع می‌باشد.

وخواه از غیر«افعال ناقصه»باشد. مانند: «أَعْجَبَنِي أَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرواً».

شاهد، در «ضَرَبَ» است که صلهٔ «أَنْ» می‌باشد وتقدیم «عَمْرواً» برآن ممتنع است.

گفتنی است که در صورت اخیر، از منصوب به «مفعول» تعبیر می‌کنند نه «خبر».

«ابن نحّاس» گفته: در دو فعل «جٰاءَ» و«قَعَدَ» که از ملحقات «صٰارَ» می‌باشند، نیز تقدیم خبر ممتنع است با این‌که بدون «مٰا»ی مصدریّه می‌باشند.

دلیل آن این است که استعمال آن دو سماعی می‌باشد.

ب: افعالی که آغازشان «مٰا»ی نافیه است. خواه «مٰا»ی نافیه شرط عمل آنها باشد. مانند: «مٰازٰالَ، مٰا بَرِحَ، مَا انْفَكَّ،ومٰا فَتِئَ».

وخواه «مٰا»ی نافیه شرط عملشان نباشد. مانند سائر «افعال ناقصه». زیرا «مٰا»ی نافیه صدارت‌طلب است.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» تصریح نموده است که: اگر حرف نفی، غیر «مٰا» باشد، تقدیم خبر بر «افعال ناقصه» جائز است. مانند: «قٰائِماً لَمْ تَكُنْ زَيْدٌ».

۳- مختلف فیه: مورد آن منحصر به فعل «لَيْسَ» است.

مصنّف و«کوفیّین و مُبرِّد وابن سرّاج» واکثر متأخّرین گفته‌اند: تقدیم خبر بر «لَيْسَ» ممتنع است.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» در دلیل مطلب گفته: علّت عدم تقدیم خبر بر «لَيْسَ» از باب قیاس‌کردن آن بر «عَسٰى» است. زیرا «لَيْسَ» در عدم تصرّف واختلاف در فعل بودنش، شبیه «عَسٰى» می‌باشد، و نحویّین در «عَسٰى» اتّفاق نظر دارند که خبر بر او مقدّم نمی‌شود، پس خبر «لَيْسَ» نیز بر او مقدّم نمی‌گردد.

«بدرالدّین»، فرزند مصنّف، در جواب پدرش گفته: بین «لَيْسَ» و «عَسٰى» فرق است. زیرا «عَسٰى» دارای معنای «لَعَلّ» می‌باشد -که صدارت‌طلب است-، لذا خبر بر او مقدّم نمی‌شود، ولی «لَيْسَ» این‌گونه نیست.

شارح در دفاع از مصنّف می‌گوید: «لَيْسَ» نیز دارای معنای «مٰا»ی نافیه است پس صدارت‌طلب می‌باشد.

در مقابل دستهٔ اول، عدّه‌ای می‌گویند: تقدیم خبر بر «لَيْسَ» جائز است به دلیل مقدّم‌شدن معمول خبر بر «لَيْسَ» در آیهٔ «وَلَئِنْ أَخَّرْنٰا عَنْهُمُ الْعَذٰابَ اِلٰى اُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَيَقُولُنَّ مٰا يَحْبِسُهُ أَلاٰ يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ وَحٰاقَ بِهِمْ مٰا كٰانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ»[1] زیرا «يَوْمَ» معمول «مَصْرُوفاً» می‌باشد که بر «لَيْسَ» مقدّم شده است، ووقتی که تقدّم معمول خبر بر «لَيس» جائز باشد، تقدّم خود خبر به طریق اَوْلٰى صحیح است.

ترجمه: واگر مجازات را تا زمان محدود از آنها به تأخیر اندازیم (از روی استهزاء) می‌گویند: چه چیز مانع آن شده؟! آگاه باشید آن‌روز که به سراغشان

۱- سورهٔ هود، آیهٔ ۸.

می‌آید هیچ چیز مانع آن نخواهد بود وآنچه را مسخره می‌کردند دامنشان را می‌گیرد!

بعضی از این استدلال جواب دادند به این‌که «یَوْم»، ظرف می‌باشد ودر ظرف وسعت داده شده است[1].

شارح می‌گوید: بعضی از خبرها خبری است که تقدیمش بر «افعال ناقصه» واجب می‌باشد. مثل آنجا که خبر، از اسماء استفهام باشد. مانند: «کَمْ کٰانَ مٰالُکَ؟» به‌رفع «مٰالُکَ»، زیرا «کَمْ» خبر واز اسماء استفهام است که صدارت طلب می‌باشند.

وبعضی از خبرها خبری است که تأخیرش از «افعال ناقصه» واجب می‌باشد. مانند: «مٰا کٰانَ زَیْدٌ اِلاّٰ فِی الدّٰارِ»، زیرا «کٰانَ» منفی به «مٰا»ی نافیه می‌باشد، و«فِی الدّٰارِ»، محصور به «اِلاّٰ» است.

اقسام افعال ناقصه از نظر تامّ وناقص بودن :

«افعال ناقصه» از نظر تامّ وناقص‌بودن بر دو قسمند:

۱- اکثرشان هم تامّ واقع می‌شوند وهم ناقص وآنها عبارتند از: «کٰانَ، ظَلَّ، بٰاتَ، أَضْحٰی، أَصْبَحَ، أَمْسٰی، صٰارَ، بَرَحَ، وانْفَکَّ».

مراد از «تامّ»، فعلی است که به مرفوع تنها اکتفا کند، ودر افادهٔ معنی نیازمند به منصوب (خبر) نباشد. مانند مثالهای ذیل:

الف: آیهٔ. «وَإِنْ کٰانَ ذُوعُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلٰی مَیْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ

۱- إتّساع در ظرف بر سه قسم است:
الف: إتّساع از نظر مکان، به این‌که در مکان اصلی وغیر آن استعمال می‌شود، وهمین معنی در اینجا مراد است.
ب: إتّساع از نظر معنی، به این‌که در معنای ظرفی وغیر ظرفی استعمال می‌شود، این معنی در آخر باب «افعل تفضیل» خواهد آمد.
ج: إتّساع از نظر آلت، به این‌که با «فی» و بدون آن استعمال می‌گردد، واین معنی در اوّل بحث «مفعول فیه» خواهد آمد. رک: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

تَعْلَمُونَ»[1].

شاهد، در «كانَ» می‌باشد که به معنای «حَضَرَ» است و «ذُو» فاعلش، ومعنای کلام به همین فاعل، تمام می‌باشد.

ترجمه: واگر (بدهکار) قدرت پرداخت نداشته باشد، او را تا هنگام توانائی مهلت دهید (ودر صورتی که براستی قدرت پرداخت ندارد) ببخشید بهتر است، اگر (منافع این‌کار را) بدانید.

ب: «ما شاءَاللهُ كانَ».

شاهد، در «كانَ» است که به معنای «وَجَدَ» می‌باشد، و ضمیر مستتر در او فاعلش خواهد بود که به «ما»ی موصوله بر می‌گردد، و «كانَ» بدون منصوب، مفید معنی است.

ترجمه: آنچه خدا خواست، همان می‌شود.

ج: «ظَلَّ الْيَوْمُ» (یعنی: سایهٔ امروز مستمر بود).

شاهد، در «ظَلَّ» است که به معنای «دامَ ظِلُّهُ» می‌باشد و«اَلْيَوْمُ» فاعلش، واز منصوب بی‌نیاز است.

د: «باتَ فُلانٌ بِالقَوْمِ» (یعنی: فلانی در شب، وارد بر قوم شد).

شاهد، در «باتَ» است که به معنای «نَزَلَ بِهِمْ لَيْلاً» می‌باشد و«فُلانٌ» فاعلش بوده ودر افادهٔ معنی نیازی به منصوب ندارد.

هـ: آیهٔ «فَسُبْحانَ اللهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ»[2].

شاهد، در «تُمْسُونَ وتُصْبِحُونَ» است که به معنای: «حِينَ تَدْخُلُونَ فِي الْمَساءِ وَالصَّباحِ» می‌باشند، و «واو» فاعل آنها بوده وبدون منصوب مفید معنی هستند.

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۰.

۲- سورهٔ روم، آیهٔ ۱۷.

ترجمه: منزّه است خداوند به هنگامی که شام می‌کنید، وصبح می‌کنید.

و: آیهٔ: «وَأَمَّاالَّذِينَ سُعِدُوا فَفِيالْجَنَّةِ خٰالِدِينَ فِيهٰا مٰادٰامَتِ السَّمٰاوٰاتُ وَالْأَرْضُ إِلاَّ مٰا شٰاءَ رَبُّکَ عَطٰاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ»[1].

شاهد، در «مٰا دٰامَتْ» است که به معنای: «مٰا بَقِيَتْ» می‌باشد و«أَلسَّمٰوٰاتُ» فاعلش بوده ودر افادهٔ معنی بی‌نیاز از منصوب است.

ترجمه: امّا آنها که سعادتمند شدند، در بهشت جاودانه خواهند بود، مادام که آسمانها وزمین برپاست، مگر آنچه پروردگارت بخواهد، بخششی است قطع نشدنی!.

مقصود از «ناقص»، فعلی است که به مرفوع تنها اکتفا نکند، بلکه نیازمند به منصوب نیز باشد. مانند: «کٰانَ زَيْدٌ قٰائِماً».

شاهد، در «کٰانَ» می‌باشد که علاوه بر مرفوع (زَيْدٌ)، منصوب (قٰائِماً) نیز گرفته است.

۲– بعضی از «افعال ناقصه» فقط «ناقص» واقع می‌شوند، وآنها عبارتند از: «لَيْسَ، فَتِئَ و زٰالَ»ای که مضارعش «يَزٰالُ» باشد. زیرا این سه فعل مصدر ندارند[2].

امـا «زٰالَ»ای کـه مضـارعش «يَـزُولُ» بـاشد، لازم وتـامّ است. مـانند: «زٰالَتِ الشَّمْسُ» به معنای: «اِنْتَقَلَتِ الشَّمْسُ»[3].

وقوع معمول خبر بعد از افعال ناقصه :

معمول خبر دوگونه است:

۱– غیر ظرف وجار ومجرور، در این قسم سه قول است:

۱– سورهٔ هود، آیهٔ ۱۰۸.

۲– بعضی از محقّقین گفته‌اند: هیچ‌یک از این «افعال ناقصه» مصدر ندارند، وهریک از آنها که دارای مصدر است، «تامّه» می‌باشد نه «ناقصه». رک: مکرّرات المدرّس، ج۱، ص ۲۰۵ و۲۰۶.

۳– وامّا «زٰالَ»ای که مضارعش «يَزِيلُ» باشد، متعدّی است، چنانچه قبلاً گذشت.

الف: مصنّف وجمهور «بصریّین» معتقدند: وقوع معمول خبر بعد از «افعال ناقصه» جائز نیست. خواه خبر، مقدّم براسم باشد. مانند: «کٰانَ طَعٰامَکَ اٰکِلاً زَیْدٌ» وخواه خبر، مؤخّر از اسم باشد. مانند: «کٰانَ طَعٰامَکَ زَیْدٌ اٰکِلاً» زیرا لازم می‌آید که اجنبی (معمول خبر)، بین عامل (کٰان) واسم (زَیْدٌ) فاصله شود.

ب: «کوفیّین» می‌گویند: وقوع معمول خبر بعد از «افعال ناقصه» جائز است. خواه خبر مقدّم شود وخواه مقدّم نشود. مانند دومثال مذکور، چون معمول خبر به‌منزلهٔ معمول عامل می‌باشد. زیرا معمولِ معمول، معمول است، ومعمول عامل بر عامل مقدّم می‌شود.

ملاحظه: از کلام شارح استفاده می‌شود که قول «کوفیّین» در صورتی است که خبر بر اسم مقدّم نشود[1].

ج: «ابوعلی فارسی» می‌گوید: وقوع معمول خبر بعد از «افعال ناقصه» در صورتی جائز است که خبر بر اسم مقدّم شود. مانند: «کٰانَ طَعٰامَکَ اٰکِلاً زَیْدٌ» زیرا معمول خبر همانند جزء خبر است.

امّا اگر خبر مقدّم نشود، معمولش بعد از «افعال ناقصه» واقع نمی‌شود. مانند: «کٰانَ زَیْدٌ اٰکِلاً طعٰامَکَ».

شارح می‌گوید: از ظاهر کلام مصنّف که گفت: «معمول خبر بعد از «افعال ناقصه» واقع نمی‌شود» استفاده می‌شود که تقدّم خبر بر اسم ومعمولش جائز است. مانند: «کٰانَ اٰکِلاً طَعامَکَ زَیْدٌ»، زیرا در این صورت معمول خبر بعد از عامل واقع نمی‌شود، بلکه بعد از خبر قرار می‌گیرد.

«ابن شُقَیْر» به این مطلب تصریح کرده در حالی که ادّعای اجماع نیز بر آن نموده است.

همچنین تصریح کرده که: تقدّم معمول خبر بر خود عامل جائز است. مانند:

۱- رک: فوائدالحجّتیّة، ج ۲، ص ۱۴.

«طَعٰامَکَ کٰانَ زَیْدٌ اٰکِلاً».

۲- ظرف وجار ومجرور، این قسم بالاتّفاق می‌تواند بعد از «افعال ناقصه» واقع شود. مانند: «کٰانَ عِنْدَکَ زَیْدٌ مُقیماً».

شاهد، در «عِنْدَکَ» است که معمول «مُقیماً» می‌باشد وبعد از «کٰانَ» قرار گرفته است.

ومانند: «کٰانَ فیکَ زَیْدٌ رٰاغِباً».

شاهد، در «فیکَ» است که معمول «رٰاغِباً» می‌باشد وبعد از «کٰانَ» واقع شده است.

اشکال: اگر وقوع معمول غیر ظرف وجار ومجرور خبر، بعد از «افعال ناقصه» بنا بر قول اوّل جائز نیست، پس چرا در شعر:

قَنٰافِذُ هَدّٰاجُونَ حَوْلَ بُیُوتِهِمْ بِمٰا کٰانَ إِیّٰاهُمْ عَطِیَّةُ عَوَّدٰا

«إِیّٰاهُمْ» بعد از «کٰانَ» واقع شده، زیرا «عَطِیَّة»، اسم «کٰانَ» و «عَوَّدٰا» خبر آن و «إِیّٰاهُمْ» معمول خبر است، بدون این‌که ظرف یا جار ومجرور باشد.

ترجمه: آنها همانند خارپشتانی‌اند که اطراف خانه‌های ایشان راه می‌روند.

یعنی: شب تا به صبح دنبال خیانت وسرقت می‌گردند، واین عادت شوم را «عطیّه» به آنها داده است.

جواب: در این شعر، اسم «کٰانَ» ضمیر شأن مقدّر است، و «عَطِیَّة» مبتدا و «عَوَّدٰا» خبرش، و «إِیّٰاهُمْ» مفعول «عَوَّدٰا» وجملهٔ «إِیّٰاهُمْ عَطِیَّةُ عَوَّدٰا» خبر «کٰانَ» می‌باشد.

بنابر این معمول خبر بعد از «کٰانَ» واقع نشده است.

ویژگیهای «کٰانَ»:

«کٰانَ» دارای سه ویژگی می‌باشد:

اوّلین ویژگی «کانَ» آن است که گاهی به صیغهٔ ماضی بین أجزاء کلام زائده واقع می‌شود. امّا زائده واقع شدنش به صیغهٔ مضارع بر خلاف قیاس است. مانند قول شاعر:

أنتَ تكُونُ ماجِدٌ نَبِيلُ إذا تَهُبُّ شَمْأَلٌ بَلِيلُ

شاهد، در «تَكُونُ» می‌باشد که به صورت مضارع بین مبتدا (أنتَ) وخبر (ماجِدٌ) زائده واقع شده است.

ترجمه: ای عقیل! هرگاه باد از ناحیه شمال -که تازه وحیات‌بخش است- بوزد تو بزرگوار ونجیبی.

«کانَ» در پنج مورد زائده واقع می‌شود:[1]

الف: بین «ما» و فعل تعجّب، مانند: «ما کانَ أَصَحَّ عِلْمَ مَنْ تَقَدَّمَ».

شاهد، در «کانَ» می‌باشد که بین «ما» وفعل تعجّب (أَصَحَّ) زائده واقع شده است.

ترجمه: تعجّب می‌کنم که چه چیز صحیح کرده است در زمان سابق علم علما را!

ب: بین موصول و صله، مانند: «جاءَالّذی کانَ اکْرَمْتُهُ».

شاهد، در «کانَ» می‌باشد که بین «اَلّذی» و «اَکْرَمْتُهُ» زائده واقع شده است.

ج: بین صفت وموصوف، مانند: «جاءَنی رَجُلٌ کانَ کَرِیمٌ».

شاهد، در «کانَ» می‌باشد که بین «رَجُلٌ» و «کَرِیمٌ» زائده محسوب می‌شود.

۱- در «کانَ»ی زائده دو قول است:

الف- برخی می‌گویند: فقط بر تأکید کلام دلالت دارد.

ب- بعض دیگر معتقدند: علاوه بر تأکید، بر زمان نیز دلالت می‌کند. زیرا «تأکید» لازمهٔ همهٔ زوائد است.

بنابراین مقصود از زائده واقع شدن «کانَ» آن است که برای إسناد آورده نمی‌شود، نه این‌که معنی هم ندارد.

رک: مکرّرات المدرّس، ج۱، ص ۲۰۸، وفوائدالحجّتیّة، ج۲، ص ۱۸.

د: بین فعل و مرفوع، مانند: «لَمْ یُوجَدْ کٰانَ مِثْلُکَ».

شاهد، در «کٰانَ» می‌باشد که بین «لَمْ یُوجَدْ» و «مِثْلُکَ» زائده واقع شده است.

هـ: بین مبتدا و خبر، مانند: «زَیْدٌ کٰانَ قٰائِمٌ».

شاهد، در «کٰانَ» می‌باشد که بین «زَیْدٌ» و «قٰائِمٌ» زائده واقع گردیده است.

زائده واقع شدن «کٰانَ» در غیر موارد مذکور جائز نیست، بنابراین زائده شدن «کٰانَ» میان جارّ و مجرور شاذّ و برخلاف قیاس است. مانند قول شاعر:

جِیٰادُ بَنِی أَبِی بَکْرٍ تَسٰامٰی عَلٰی کٰانَ الْمُسَوَّمَةِ الْعِرٰابِ

شاهد، در «کٰانَ» می‌باشد که بین «عَلٰی» و «أَلْمُسَوَّمَةِ» زائده واقع شده است.

ترجمه: اسبهای پسران ابی‌بکر بر اسبهای داغدار عربی (نجیب) برتری دارند.

همانطور که گفته شد، زائده واقع شدن از ویژگیهای «کٰانَ» است، بنابراین زائده واقع شدن «أَمْسٰی» و «أَصْبَحَ» برخلاف قیاس می‌باشد.

مثال زائده واقع شدن «أَصْبَحَ»، مانند: «مٰا أَصْبَحَ أَبْرَدَهٰا».

شاهد، در «أَصْبَحَ» می‌باشد که بین «مٰا» و فعل تعجّب (أَبْرَدَهٰا) زائده واقع شده است.

ترجمه: چیز عظیمی آن شهر را در طرف صبح سرد کرده است.

و مثال زائده واقع شدن «أَمْسٰی»، مانند: «مٰا أَمْسٰی أَدْفٰاهٰا».

شاهد، در «أَمْسٰی» می‌باشد که بین «مٰا» و فعل تعجّب (أَدْفٰاهٰا) زائده واقع شده است.

ترجمه: چیز عظیمی آن شهر را در طرف عصر گرم کرده است.

دومین ویژگی «کٰانَ» حذف آن می‌باشد که بر چهار قسم است:

الف: حذف «کٰانَ» با اسمش و باقی گذاردن خبر، استعمال این قسم بعد «إِنْ»

و «لَوْ» شرطیّه زیاد است. مانند: «أَلْمَرْءُ مَجْزِيٌّ بِعَمَلِهِ إنْ خَيْراً فَخَيْرٌ...»[1] که در اصل «إِنْ كٰانَ عَمَلُهُ خَيْراً فَجَزٰائُهُ خَيْرٌ» بوده است.

شاهد، در «كٰانَ» می‌باشد که بااسمش (عَمَلُهُ) بعد از «إِنْ» شرطیّه حذف شده، وخبرش (خَيْراً) باقی مانده است.

ترجمه: مرد با عملش جزا داده می‌شود، اگر عملش نیک باشد پاداشش خوب خواهد بود و...

ومانند قول شاعر:

لاٰ يَأْمَنُ الدَّهْرَ ذُوبَغْيٍ وَلَوْ مَلِكاً   جُنُودُهُ ضٰاقَ عَنْهَا السَّهْلُ وَالْجَبَلُ

که در اصل: «وَلَوْكٰانَ الْبٰاغِي مَلِكاً» بوده است.

شاهد، در «كٰانَ» می‌باشد که با اسمش (أَلْبٰاغِي) بعد از «لَوْ» شرطیه حذف شده، وخبرش (مَلِكاً) باقی مانده است.

ترجمه: ستمگر اگرچه پادشاه هم باشد، در روزگار ایمن نخواهد ماند، هرچند لشکریانش کوه‌ها ودشتها را پر کرده باشند.

شارح می‌گوید: استعمال حذف «كٰانَ» با اسمش بعد از غیر «إِنْ» و «لَوْ» شرطیّه کم است. مانند: «مِنْ لَدُنْ شَوْلاً فَإِلٰى إِتْلاٰئِهٰا» که در اصل: «مِنْ لَدُنْ كٰانَتْ شَوْلاً فَإِلٰى إِتْلاٰئِهٰا» بوده است.

شاهد، در «كٰانَتْ» می‌باشد که با اسمش (ضمیر مفرد مؤنّث) بعد از غیر «إِنْ» و«لَوْ» شرطیّه (لَدُنْ) حذف شده است.

ترجمه: شتر را از زمانی که شیرش خشک شد، تا وقتی که بچّه زائید مواظبت کردم.

۱- در بعضی از کتب آمده: «أَلنّٰاسُ مَجْزِيُّونَ بِأَعْمٰالِهِم إنْ خَيْراً فَخَيْرٌ».
این کلام، جملهٔ دیگری نیز دارد که عبارت است از: «إِنْ شَرّاً فَشَرٌّ».
بعضی آن را «حدیث» می‌دانند، در حالی که بعض دیگر آن را سخن غیر معصوم می‌شمارند.
رک: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

ب: حذف «کانَ» با خبرش وباقی گذاشتن اسمش، این قسم ضعیف است.

یعنی: ثبوتش در کلام فصحا محل بحث می‌باشد ومبنی بر همین قسم است جملهٔ «... إنْ خَیْرٌ فَخَیْرٌ» به رفع «خَیْر» اوّل که در اصل «... إنْ کانَ فِی عَمَلِهِ خَیْرٌ فَجَزائُهُ خَیْرٌ» بوده است.

شاهد، در «کانَ» می‌باشد که با خبرش (فِی عَمَلِهِ) بعد از «إنْ» شرطیّه حذف شده واسمش (خَیْرٌ) باقی مانده است.

ج: حذف «کانَ» بدون اسم وخبر بعد از «أنْ» مصدریّه وعوض آوردن «ما»ی زائده از آن، مانند: «أَمّا أَنْتَ بَرّاً فَاقْتَرِبْ» که در اصل: «فَاقْتَرِبْ لِأَنْ کُنْتَ بَرّاً» بوده است وجملهٔ: «لِأَنْ کُنْتَ بَرّاً» برای اختصاص یا اهتمام مقدّم شده بود، وبعد «لام» و «کانَ» برای اختصار حذف شده‌اند، واسم «کانَ» که «تاء» است ضمیر متّصل بود، به صورت منفصل آورده شد، چون اتّصال به محذوف ممکن نیست، و «ما»ی زائده بعد از «أنْ» ناصبه عوض از «کانَ» آمده، ونون «أنْ» در میم «ما» بخاطر قریب‌المخرج بودن ادغام شد.

ترجمه: نزدیک شو، زیرا تو مرد نیکوکاری هستی!

ومانند قول شاعر:

أَبا خُراشَةَ أَمّا أَنْتَ ذانَفَرٍ فَإِنَّ قَوْمِی لَمْ یَأْکُلْهُمُ الضَّبُعُ

که در اصل: «لِأَنْ کُنْتَ ذانَفَرٍ» بوده است به همان بیانی که در مثال قبلی گفته شد.

ترجمه: ای ابا خُراشه! اگر تو دارای نفرات زیادی هستی، قوم مرا کفتار نخورده است.

یعنی: من هم به اندازهٔ نفرات تو یار ویاور دارم، بنابراین به‌واسطهٔ کثرت جمعیّت بر من مباهات مکن!

د: حذف «کانَ» با اسم وخبرش بعد از «إنْ» شرطیّه، وعوض آوردن «ما»ی زائده از آن، مانند: «إفْعَلْ هٰذا إمّا لا» که در اصل: «إفْعَلْ هٰذا إنْ کُنْتَ لاتَفْعَلْ غَیْرَهُ»

بوده است، بعد «كٰانَ» با اسم وخبرش حذف شده، و «مٰا»ی زائده از آن عوض آورده شده ونون «إنْ» در میم «ما» ادغام گشت، البتّه «لاٰ» که جزء خبر می‌باشد باقی مانده است.

ترجمه: این کار را انجام بده، اگر غیر آن را انجام نمی‌دهی.

مصنّف، این قسم را در کتاب «شرح کافیه» ذکر نموده است.

سوّمین ویژگی «كٰانَ» اعمّ از ناقصه وتامّه آن است که: نون مضارع آن برای تخفیف، با چهار شرط جائز است حذف شود:

الف - مضارع، مجزوم باشد نه مرفوع یا منصوب، چون در این دوصورت به خاطر نبودن علّت حذف، حذف جائز نیست.

مثال مرفوع، مانند: «زَيْدٌ يَكُونُ قٰائِماً».

ومثال منصوب، مانند: «لَنْ يَكُونَ زَيْدٌ قٰائِماً».

ب: مضارع، مجزوم به سکون باشد، (نه مجزوم به حذف) زیرا در این مورد حذف نون بخاطر وجود علّت آن واجب است. مانند: «لَمْ يَكُونٰا» و«لَمْ تَكُونُوا» و«لَمْ تَكُونِى» وحال آنکه بحث، در جواز حذف نون مضارع می‌باشد.

ج: بعد از نون مضارع، حرف ساکن نباشد. زیرا در این صورت حذف نون جائز نیست، چون متّصل به ساکنی شده که مقتضی حرکت است وحرکت، مستلزم وجود نون می‌باشد. مانند آیهٔ: «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتّٰى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ»[1].

شاهد، در «لَمْ يَكُنْ» می‌باشد که نونش بخاطر اتّصال به ساکن (أَلَّذِينَ) حذف نشده است.

ترجمه: کافران از اهل کتاب ومشرکان (می‌گفتند:) ما دست از آئین خود بر نمی‌داریم تا دلیل روشنی برای ما بیاید!

۱- سورهٔ بیّنه، آیهٔ ۱.

د: بعد از نون، ضمیر متّصل نباشد. زیرا در این‌صورت نیزحذف جائز نیست، چون ضمائر، موجب ردّ شیء به اصلند. مانند: «لَمْ يَكُنْهُ».

مثال حذف نون مضارع «كٰانَ» با شرائط مذکور، مانند: آیهٔ: «قٰالَتْ أَنّٰى يَكُونُ لِى غُلاٰمٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِى بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيّاً»[۱].

شاهد، در «لَمْ أَكُ» است که دارای شرائط چهارگانه می‌باشد ونونش حذف گردیده است.

ترجمهٔ آیه را در بحث :«اقسام افعال ناقصه از نظر تصرّف وعدم تصرّف» آورده‌ایم.

ومانند آیهٔ: «إِنَّ اللهَ لاٰ يَظْلِمُ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضٰاعِفْهٰا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً»[۲].

شاهد، در «إِنْ تَكُ» است که واجد شرائط چهارگانه می‌باشد، ونونش حذف شده است.

ترجمه: خداوند (حتّی) به اندازهٔ سنگینی ذره‌ای ستم نمی‌کند، واگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می‌نماید، واز نزد خودش پاداش عظیمی (در برابر آن) می‌دهد.

«پایان بحث افعال ناقصه»

* * *

۱- سورهٔ مریم، آیهٔ ۲۰.
۲- سورهٔ نساء، آیهٔ ۴۰.

حروف مشبّهۀ به «لَیسَ»

قسم دوّم از نواسخ، «حروف مشبّهه به لَیسَ» است[1]، وآنها چهار حرفند: «مٰا، لا، لاٰتَ و إنْ» نافیه.

اینک به شرح عمل وشرائط عمل هریک از آنها می‌پردازیم:

۱- «مٰا»، وآن در نزد «اهل حجاز»، با چهار شرط همچون «لَیسَ» عمل می‌کند:

الف: بعد از «مٰا»، «إنْ» نافیه واقع نشود، پس اگر «إنْ» نافیه بعد از او قرار بگیرد، عمل نمی‌کند. زیرا عمل «مٰا» به سبب شباهتش به «لَیسَ» است، و بعد از «لَیسَ»، «إنْ» نافیه واقع نمی‌شود. مانند قول شاعر:

بَنِی غُدٰانَةَ مٰا إنْ أنْتُمْ ذَهَبٌ   وَلاٰ صَرِیفٌ وَلٰکِنْ أنْتُمُ الْخَزَفُ

شاهد، در «مٰا» می‌باشد که بخاطر واقع شدن «إنْ» نافیه بعد از آن، عمل نکرده، و«ذَهَبٌ» را بعنوان خبر، نصب نداده است.

ترجمه: ای فرزندان «غُدٰانَه»! شما طلا ونقره نیستید، بلکه سُفال پخته شده

۱- این حروف، از سه جهت به «لَیْسَ» شباهت دارند:
الف: در إفادۀ معنای نفی.
ب: در دخول بر مبتدا وخبر.
ج: در رفع به اسم ونصب به خبر.
رک: حاشیۀ میرزا ابوطالب.

هستید.

ب:نفی «مٰا» باقی باشد و به‌وسیلهٔ «إلّا» نقض نشود، پس اگر نفی «مٰا» منتفی شود، رفع خبر واجب است. مانند آیهٔ: «قٰالُوا مٰا أَنْتُمْ إِلاّ بَشَرٌ مِثْلُنٰا وَمٰا أَنْزَلَ الرَّحْمٰنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلاّ تَكْذِبُونَ»[1].

شاهد، در «مٰا» می‌باشد که بواسطه نقضِ نفيِ آن به‌وسیلهٔ «إلّا»، خبرش (بَشَرٌ)، مرفوع شده است.

ترجمه: امّا آنها (در جواب) گفتند: شما جز بشری همانند ما نیستید، وخداوند رحمان چیزی نازل نکرده، شما فقط دروغ می‌گوئید!

وجه بطلان عمل «مٰا» در این صورت، از بین‌رفتن معنای «لَيْسَ» می‌باشد. زیرا نفی که معنای «لَيْسَ» است، به‌وسیلهٔ «إلّا» نقض گردید.

ج: ترتیب بین اسم وخبر مراعات شود.

یعنی: خبر بر اسم مقدّم نشود. پس اگر خبر مقدّم گردد، «مٰا» عمل نمی‌کند واسم مرفوع می‌گردد. خواه غیر ظرف یا جار ومجرور باشد. مانند: «مٰا قٰائِمٌ زَيْدٌ».

شاهد، در «مٰا» است که عمل نکرده است. زیرا خبرش (قٰائِمٌ) که غیر ظرف وجارّ ومجرور می‌باشد، بر اسمش (زَيْدٌ) مقدّم شده است.

وخواه ظرف یا جارّ ومجرور باشد. همچنان‌که از اطلاق کلام مصنّف در اینجا که گفت: «وَتَرْتِيبٍ زُكِنَ» بدست می‌آید. زیرا ایشان مراعات ترتیب بین اسم وخبر را مقیّد نکرد به این‌که خبر، غیر ظرف یا جارّ ومجرور باشد، همانطور که از اطلاق کلامشان در کتابهای «تسهیل» و«عُمْدَه» وشرح آن‌دو استفاده می‌شود ودر کتاب «کافیه» وشرحش به آن تصریح کرده است.

مثال جارّ ومجرور، مانند: «مٰا فِي الدّٰارِ زَيْدٌ».

شاهد، در «مٰا» است که عمل نکرده است. زیرا خبرش (فِي‌الدّٰارِ) که جارّ

۱- سورهٔ یس، آیهٔ ۱۵.

ومجرور می‌باشد، بر اسمش (زَیْدٌ) مقدّم شده است.

ومثال ظرف، مانند: «مٰاعِنْدَکَ رَجُلٌ».

شاهد، در «مٰا» است که عمل نکرده‌است. زیرا خبرش (عِنْدَکَ) که ظرف می‌باشد، بر اسمش (رَجُلٌ) مقدّم شده است.

لکن «ابن عصفور»، تقدیم خبر را در صورتی که ظرف یا جارّ ومجرور باشد، مانع عمل «مٰا» نمی‌داند.

د: معمول خبر، در صورتی که غیر ظرف یا جارّ ومجرور باشد، بر اسم «مٰا» مقدّم نشود، پس اگر معمولِ غیرِ ظرف یا جارّ ومجرور خبر، بر اسم «مٰا» مقدّم گردد، «مٰا» عمل نمی‌کند. مانند: «مٰا طَعٰامَکَ زَیْدٌ آکِلٌ».

شاهد، در «مٰا» است که عمل نکرده. زیرا معمولِ غیرِ ظرف یا جارّ ومجرور خبر (طعٰامَکَ)، بر اسمش (زَیْدٌ) مقدّم شده است.

امّا اگر معمول خبر، ظرف یا جارّ ومجرور باشد، تقدّمش بر اسم ضرری به عمل «مٰا» نمی‌زند. مانند: «مٰابِی أَنْتَ مَعْنِیّاً» (یعنی: تو مقصود من نیستی)

شاهد، در «مٰا» است که عمل کرده. چون معمول خبر (بِی) جارّ ومجرور می‌باشد.

شارح می‌گوید: دلیل عمل «مٰا» در این صورت آن است که در ظرف وجارّ ومجرور، احکامی جاری است که در غیر آنها نیست.

ملاحظه:

این حرف عجیبی است. زیرا اگر عدم‌ابطال عمل «مٰا» در این صورت به‌خاطر ظرف وجارّ ومجرور بودن معمول خبر می‌باشد، پس چرا این حرف را در صورتی که خبر، ظرف یا جارّ ومجرور باشد، وبر اسم مقدّم شود، نمی‌گوئید.

شاید علّت عدم جواز تقدیم در ظرف یا جارّ ومجرور خبر، وعلّت جواز تقدیم در ظرف یا جارّ ومجرور معمول خبر، سماع از عرب باشد، واگر غیر از این

باشد، قول «ابن عصفور» صحیح است[۱].

مثال عمل «مٰا» با شرائط چهارگانه، مانند آیهٔ: «اَلَّذِینَ یُظٰاهِرُونَ مِنْکُمْ مِنْ نِسٰائِهِمْ مٰا هُنَّ أُمَّهٰاتِهِمْ إِنْ أُمَّهٰاتُهُمْ إِلَّااللّٰائِی وَلَدْنَهُمْ لَیَقُولُونَ مُنْکَراً مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوراً وَإِنَّاللهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ»[۲].

شاهد، در «مٰا» می‌باشد که دارای شرائط مذکور است وعمل کرده. زیرا «هُنَّ»، اسمش و «أُمَّهٰاتِ»، خبرش می‌باشد[۳].

ترجمه: کسانی که از شما نسبت به همسرانشان «ظِهار» می‌کنند (ومی‌گویند: «أَنْتَ عَلَيَّ کَظَهْرِ أُمّي» «تو نسبت به من به منزلهٔ مادرم هستی») انها هرگز مادرانشان نیستند، مادرانشان تنها کسانی هستند که آنها را به دنیا آورده‌اند، آنها سخنی منکر وزشت وباطل می‌گویند، وخداوند بخشنده وآمرزنده است.

حکمِ معطوفِ بر خبر «مٰا» :

اگر اسمی بواسطهٔ «لٰکِنْ» و«بَلْ» بر خبر «مٰا» عطف شود، رفع آن واجب، و نصبش ممتنع است. زیرا معطوف به «لٰکِنْ» و«بَلْ» مثبت است وخبر «مٰا» منفی، ودر صورت نصب معطوف لازم می‌آید که «مٰا» در مثبت عمل نماید، در حالی که «مٰا» در منفی عمل می‌کند. مانند: «مٰا زَیْدٌ قٰائِماً لٰکِنْ قٰاعِدٌ» به رفع «قٰاعِدٌ» تا خبر برای مبتدأ محذوف باشد. به تقدیر: «لٰکِنْ هُوَ قٰاعِدٌ».

ومانند: «مٰا عَمْرٌو عٰالِماً بَلْ جٰاهِلٌ» به رفع «جٰاهِلٌ» تا خبر برای مبتدأ محذوف باشد.

امّا اگر حرف عطف، غیر «لٰکِنْ» و«بَلْ» باشد، معطوف، منصوب می‌شود تا

۱- رک: فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص ۲۴.

۲- سورهٔ مجادله، آیهٔ ۲.

۳- «عاصم» که یکی از قرّاء است، به ضم تاء «أُمَّهٰاتُ» قرائت نموده، بنا بر لغت «بنی تمیم» که از نظر آنها «مٰا» عمل نمی‌کند. رک: فوائدالحجّتیّة، ج۲، ص ۲۳.

عطف بر خبر «مٰا» باشد. زيرا محذور قبل پيش نمى‌آيد. مانند: «مٰا زَيْدٌ قٰائِماً وقٰاعِداً».

شاهد، در نصب «قٰاعِداً» مى‌باشد كه به‌وسيلهٔ «واو» عاطفه بر «قٰائِماً» عطف شده است.

جر خبر «مٰا» و«لَيْسَ» به وسيلهٔ «بٰاءِ» زائده:

جر دادن خبر «مٰا» و«لَيْسَ» به‌واسطهٔ «بٰاءِ» زائده صحيح است. مانند آيهٔ: «وَمَنْ يَهْدِاللّٰهُ فَمٰالَهُ مِنْ مُضِلٍّ أَلَيْسَ اللّٰهُ بِعَزِيزٍ ذِى انْتِقٰامٍ»[1].

شاهد، در «بِعَزِيزٍ» مى‌باشد كه خبر «لَيْسَ» بوده وبه‌وسيلهٔ «بٰاءِ» زائده مجرور شده است.

ترجمه: وهركس را خدا هدايت كند، هيچ گمراه كننده‌اى نخواهد داشت، آيا خداوند قادر وصاحب انتقام نيست؟!

ومانند آيهٔ: «وَلِكُلٍّ دَرَجٰاتٌ مِمّٰا عَمِلُوا وَمٰا رَبُّكَ بِغٰافِلٍ عَمّٰا يَعْمَلُونَ»[2].

شاهد، در «بِغٰافِلٍ» مى‌باشد كه خبر «مٰا» بوده وبه‌وسيلهٔ «بٰاءِ» زائده مجرور شده است.

ترجمه: وبراى هريک (از اين دو دسته) درجات (ومراتبى) است از آنچه عمل كردند، وپروردگارت غافل از اعمالى كه انجام مى‌دهند نيست.

مصنّف در كتاب «شرح كافيه» گفته: در جر دادن خبر «مٰا» به‌وسيلهٔ «بٰاءِ» زائده، فرقى ميان «مٰا»ى «حجازى» -كه عمل مى‌كند- و «مٰا»ى «تميمى» -كه عمل نمى‌كند- نيست. زيرا علّت دخول «بٰاءِ» زائده، منفى بودن خبر مى‌باشد- كه بنا بر هر دو لغت، خبر منفى است- نه منصوب بودن خبر، تاگفته شود كه: خبر فقط

۱- سورهٔ زمر، آيهٔ ۳۷.

۲- سورهٔ انعام، آيهٔ ۱۳۲، جملهٔ «وَمٰا رَبُّكَ بِغٰافِلٍ» كه محل شاهد مى‌باشد، در سوره‌هاى: «هود»،

بنا بر لغت «حجازی» منصوب است، چون دخول «باءِ» زائده بر خبر منفی «کانَ» جائز می‌باشد. مانند: «لَمْ أکُنْ بِقائِمٍ» ولی در خبر مثبت جائز نیست. مانند: «کُنْتُ قائِماً» واین می‌رساند که ملاکِ دخولِ «باءِ» زائده بر خبر، منفی بودن آن است نه منصوب بودنش.

اعرابِ معطوفِ بر خبرِ مجرورِ «ما»:

اگر اسمی بر خبر مجرور «ما» عطف شود، در آن دو اعراب جائز است:

الف: جر، تا عطف بر لفظ خبر باشد. مانند: «ما زَیْدٌ بِقائِمٍ وَلا قاعِدٍ».

شاهد، در «وَلاقاعِدٍ» می‌باشد که به‌وسیلهٔ «واو» بر «بِقائِمٍ» عطف شده ومانند آن مجرور گشته است.

ب: نصب، تا عطف بر محلّ خبر باشد. مانند: «ما زَیْدٌ بِعادِلٍ وَلا فاضِلاً».

شاهد، در «وَلافاضِلاً» می‌باشد که به‌وسیلهٔ «واو» بر محل «بِعادِلٍ» عطف شده، لذا منصوب گردیده است.

جر خبر «لا» و «کانَ» ی منفی به‌وسیلهٔ «باءِ» زائده:

همانطور که جر خبر «لَیْسَ» و«ما» بوسیلهٔ «باءِ» زائده جائز است، جر خبر «لا» و«کانَ»ی منفی نیز به‌وسیلهٔ «باءِ» زائده صحیح می‌باشد.

مثال «لا»، مانند قول شاعر:

وَکُنْ لی شَفیعاً یَوْمَ لاذُوشَفاعَةٍ بِمُغْنٍ فَتیلاً عَنْ سَوادِبْنِ قارِبِ

شاهد، در «بِمُغْنٍ» می‌باشد که خبر «لا» بوده، وبه‌وسیلهٔ «باءِ» زائده مجرور شده است.

ترجمه: ای پیامبر گرامی اسلام- صلّی‌الله علیه وآله-، در روزی که هیچ صاحب شفاعتی، مرا (سَوادبن قارِب) باندازهٔ رشته خرما بی‌نیاز نمی‌کند وهیچ نفعی به من نمی‌رساند، تو شفیع من باش.

ومثال «كانَ» منفی، مانند قول شاعر:

وَ إنْ مُدَّتِ الْاَيْدِی إلَی الزّادِ لَمْ أكُنْ بِأعْجَلِهِمْ إذْ أجْشَعُ الْقَوْمِ أعْجَلُ

شاهد، در «بِأَعْجَلِهِمْ» است كه خبر «كانَ»ی منفی می‌باشد، وبه‌وسيلهٔ «باءِ» زائده مجرور شده است.

ترجمه: اگر دستهای مردم بسوی طعام دراز شود، من دستم را پيش از آنها درازنمی‌كنم.زيراكسی‌كه زودتر ازهمه‌دست به‌سوی طعام درازكند،حريص است.

«ابن عُصْفُور» گفته: مجرور شدن خبر به‌وسيلهٔ «باءِ» زائده در «لا» و«كانَ» سَماعی است.

شرائط عمل «لا» :

۲- «لا» كه با سه شرط همچون «لَيْسَ» عمل می‌كند:

الف: بقاء نفی وعدم نقض آن به‌وسيلهٔ «إلّا».

ب: بقاء ترتيب بين اسم وخبر.

ج: نكره بودن اسم وخبر[1].

مثال عمل «لا» با شرائط مذكور، مانند قول شاعر:

تَعَزَّ فَلا شَیْءٌ عَلَی الْأَرْضِ باقِيا وَلا وَزَرٌ مِمّا قَضَی اللهُ واقِيا

شاهد، در «لا» در هردو مصراع است كه دارای شرائط فوق هست وعمل كرده. زيرا «شَیْءٌ» و«وِزْرٌ» مرفوعند تا اسمش بوده، و «باقِياً» و «واقِياً» منصوبند تا خبرش باشند.

ترجمه: در مصيبتها صبر كن. زيرا هيچ‌چيز در دنيا باقی نمی‌ماند، وهيچ‌چيز

۱- اين شرط در عمل «ما» نيست.

يعنی: «ما» هم در معرفه عمل می‌كند وهم در نكره»كما اين‌كه شرط اوّل عمل «ما» (زياد نشدن «إنْ» نافيه بعد از «ما») در «لا» وجود ندارد. زيرا زياد شدن «إنْ» نافيه بعد از «لا» در كلام عرب موجود نيست. رک: فوائدالحجّتيّة، ۲، ص ۲۷.

انسان را از آنچه که خدا مقدّر کرده، حفظ نمی‌کند.

مصنّف، در کتاب «شرح تسهیل» همانند «ابن جنّی» اجازه داده که «لا» در معارف عمل کند. مانند قول شاعر:

وَحَلَّتْ سَوادَ الْقَلْبِ لا أَنَا باغِيًا　　سِواها وَلا فِي حُبِّها مُتَراخِيا

شاهد، در «لا» است که در معرفه (أنَا) عمل کرده، وآن را رفع داده تا اسمش باشد و«باغِياً» را نصب داده تا خبرش باشد.

ترجمه: آن زن در مرکز دل من جای گرفته، ومن جز او کسی را طلب نمی‌کنم ونیز در محبّت او سستی نمی‌نمایم.

حذفِ خبرِ «لا»:

از آنجا که «لا» در عمل ضعیف است، غالباً خبرش حذف می‌گردد. مانند قول شاعر:

مَنْ صَدَّ عَنْ نِيرانِها　　فَأَنَا ابْنُ قَيْسٍ لا بَراحٌ

شاهد، در «لا» است که «بَراحٌ» اسم آن واقع شده وخبرش (لِی) حذف شده است.

ترجمه: هرکس از آتش جنگ روی برگرداند پس من پسر قیس هستم که هرگز از آن روی‌گردان نیستم.

۳- «لاتَ» وآن نیز عمل «لَيْسَ» را انجام می‌دهد. مانند آیهٔ: «كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنادَوْا وَلاتَ حِينَ مَناصٍ»[1].

شاهد، در «لاتَ» است که اسم آن حذف شده و «حِينَ مَناصٍ» خبرش می‌باشد. به تقدیر: «لاتَ الْحِينُ حِينَ مَناصٍ».

ترجمه: چه بسیار اقوامی را که پیش از آنها هلاک کردیم، وبه هنگام نزول

۱- سورهٔ ص، آیهٔ ۳

عذاب فریاد می‌زدند، ولی وقت نجات گذشته بود!

شارح می‌گوید: بنا بر قول مشهور «لاٰتَ» در اصل «لاٰ» بوده، بعد «تٰاءِ» تأنیث به آن اضافه گردیده است، وحرکت آن برای رفع التقاء ساکنین می‌باشد[1].

شرائط عمل «لاٰتَ»:

«لاٰتَ» بخاطر ضعف عملش فقط در کلمهٔ «حِین» ومرادفش مانند: «سٰاعَة» و«أوٰان» (وقت) عمل می‌کند وبه همین خاطر اسم وخبرش باهم ذکر نمی‌گردند، ویکی از آنها حذف می‌شوند، لکن حذف اسمش زیاد است. مانند آیهٔ گذشته، وحذف خبر آن کم می‌باشد. مانند همان آیهٔ قبل، بنابر قرائت «عیسی‌بن عمر» که «حِین» را به رفع خوانده است. به‌تقدیر: «لاٰتَ حِینُ مَنٰاصٍ لَهُمْ» می‌باشد.

شاهد، در «لاٰتَ» است که «حِینُ» مرفوع واسمش وخبر آن «لَهُمْ» است که محذوف ومتعلّق به «کٰائِناً» محذوف می‌باشد.

۴- «إنْ» نافیه، وآن نیز عمل «لَیْسَ» را انجام می‌دهد. مانند قول شاعر:

إنْ هُوَ مُسْتَوْلِیاً عَلٰی أحَدٍ   إلاّ عَلٰی أضْعَفِ الْمَجٰانِینِ

شاهد، در «إنْ» است که «هُوَ» اسمش واقع شده، و«مُسْتَوْلِیاً» خبرش می‌باشد.

ترجمه: او بر احدی پیروز نمی‌شود، مگر بر ضعیف‌ترین دیوانه‌ها.

«پایان بحث حروف مشبّهة به «لَیْسَ»

* * *

۱- مرحوم میرزا ابوطالب در حاشیه‌اش گفته: قول مشهور در مقابل قولی است که می‌گوید: «تٰاء»، جزء کلمه می‌باشد.

ولی مرحوم شیخ رضی در «شرح کافیه» گفته: «تٰاءِ» «لاٰتَ» یا برای تأنیث می‌باشد ویا برای مبالغه در نفی است.

رک: شرح کافیهٔ شیخ رضی(ره)، ج ۱، ص ۲۷۱، از انتشارات «المکتبة المرتضویّة لاحیاء الاثار

افعال مقاربه

قسم سوّم از اقسام نواسخ، «افعال مقاربه» است؛ که بر سه نوعند:

۱- افعالی که بر قُرب (نزدیک بودن) حصول خبر برای اسم، به‌عقیدهٔ متکلّم دلالت می‌کنند، وآنها عبارتند از: «کٰادَ، أوْ شَکَ وکَرَبَ».

این نوع را «افعال مقاربه» می‌گویند.

۲- افعالی که بر ترجّی (امیدواری) حصول خبر برای اسم، به‌عقیدهٔ متکلّم دلالت می‌نمایند، وآنها عبارتند از: «عَسٰی، حَرٰی وإخْلَوْلَقَ»[1].

این نوع را «افعال رَجٰاء» می‌نامند.

۳- افعالی که بر شروع اسم در خبر دلالت می‌کنند، وآنها عبارتند از: «أنْشَأَ، طَفِقَ، أخَذَ، جَعَلَ و عَلِقَ».

این نوع را «افعال شروع» می‌خوانند.

وجه نامگذاری مجموع این افعال به «افعال مقاربه»، غلبه دادن نوع اوّل بر دو نوع اخیر است.

وجه اشتراک وافتراق افعال مقاربه از افعال ناقصه:

«افعال مقاربه» همانند «افعال ناقصه»، بر سر مبتدا وخبر در می‌آیند ومبتدا

۱- گاهی «إخْلَوْلَقَ» به معنای «لباس کهنه پوشیدن» می‌آید.

را به عنوان اسم خود رفع می‌دهند وبه خبر نصب می‌دهند اما خبر «افعال مقاربه» باید فعل مضارع باشد، وغیر مضارع آمدنش کم است.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: مقصود از «غیر مضارع» اسم مفرد است، نه فعل ماضی ونه جملهٔ اسمیّه ونه جملهٔ شرطیّه ونه ظرف وجار ومجرور.

مثال خبر «افعال مقاربه» به صورت «اسم مفرد»، مانند قول شاعر:

أَكْثَرْتَ فِي الْعَذْلِ مُلِحّاً دٰائِماً　　لاٰ تُكْثِرَنْ إِنّي عَسَيْتُ صٰائِماً

شاهد، در «صٰائِماً» می‌باشد که خبر «عَسَيْتُ» واقع شده واسم مفرد است.

ترجمه: از تو می‌خواهم که زیاد وبا اصرار تمام مردم را در نزد من ملامت وسرزنش نکنی. زیرا امید است که من روزه‌دار باشم.

ومانند قول شاعر دیگر:

فَأُبْتُ إِلىٰ فَهْمٍ وَمٰا كِدْتُ آئِباً　　وَكَمْ مِثْلِهٰا فٰارَقْتُهٰا وَهْيَ تَصْفَرُ

شاهد. در «آئِباً» می‌باشد که خبر «كِدْتُ» واقع شده واسم مفرد است.

ترجمه: به‌سوی قبیلهٔ «فَهم» برگشتم در حالی که نزدیک بود برنگردم. وچه بسا قبائلی که از آنها دوری کردم در حالی که خالی از سکنه بودند.

خبر افعال مقاربه و «أَنْ» ناصبه :

مصنّف. بعد از آن‌که اجمالاً بیان کرد که خبر «افعال مقاربه» به‌صورت فعل مضارع می‌آید. اینک به تفصیل آن در رابطه با «أَنْ» ناصبه می‌پردازد:

۱ - «عَسٰى». گاهی خبرش بدون «أَنْ» ناصبه می‌آید. مانند قول شاعر:

عَسَى الْكَرْبُ الَّذِي أَمْسَيْتُ فِيهِ　　يَكُونُ وَرٰاءَهُ فَرَجٌ قَرِيبٌ

شاهد، در «يَكُونُ» می‌باشد که خبر «عَسٰى» واقع شده وبدون «أَنْ» ناصبه آمده است.

ترجمه: امید است که به‌دنبال اندوه در زندان، فرج وگشایشی باشد.

در بیشتر موارد، خبر «عَسٰى» با «أَنْ» ناصبه می‌آید. زیرا «عَسٰى» برای

«ترجّی» (امیدواری) است و «ترجّی» مقتضی مستقبل بودن مترجّی (خبر) می‌باشد. پس «أَنْ» بر سر خبر در می‌آید تا فعل مضارع مختصّ به استقبال باشد[1]. مانند آیهٔ: «عَسٰی رَبُّکُمْ أَنْ یَرْحَمَکُمْ وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنٰا وَجَعَلْنٰا جَهَنَّمَ لِلْکٰافِرِینَ حَصِیراً»[2].

شاهد، در «یَرْحَمَکُم» می‌باشد که خبر «عَسٰی» واقع شده وبا «أَنْ» ناصبه آمده است.

ترجمه: امید است پروردگارتان به شما رحم کند، هرگاه برگردید ما باز می‌گردیم وجهنّم را زندان سخت کافران قرار دادیم.

۲- «کٰادَ»[3] که در بیشتر موارد خبر آن بدون «أَنْ» ناصبه می‌آید. مانند آیهٔ: «... قٰالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوهٰا وَمٰا کٰادُوا یَفْعَلُونَ»[4].

شاهد، در «یَفْعَلُونَ» می‌باشد که خبر «کٰادُوا» وبدون «أَنْ» ناصبه آمده است.

ترجمه: ... گفتند: الان حق مطلب را برای ما آوردی! سپس (چنان گاوی را پیدا کردند) وآنرا سر بریدند ولی مایل نبودند این کار را انجام بدهند!.

گاهی خبر «کٰادَ» با «أَنْ» ناصبه می‌آید. مانند قول شاعر:

رَبْعٌ عَفٰاهُ الدَّهْرُ طُولاً فَانْمَحٰی[5] قَدْ کٰادَ مِنْ طُولِ الْبَلٰی أَنْ یَمْصَحٰا

شاهد، در «یَمْصَحَ» می‌باشد که خبر «کٰادَ» واقع شده وبا «أَنْ» ناصبه آمده است.

۱- رک: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۲۰.

۲- سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸.

۳- از «کٰادَ یَکٰادُ» بر وزن «نٰامَ یَنٰامَ» بمعنای «قَرُبَ یَقْرُبُ»، نه «کٰادَ یَکِیدُ» به معنای «مَکَرَ یَمْکُرُ» زیرا این قسم یک مفعولی است. مانند آیهٔ: «إِنَّهُمْ یَکِیدُونَ کَیْداً وَأَکِیدُ کَیْداً» (سورهٔ طارق آیهٔ ۱۵-۱۶)، رک: فوائدالحجّتیّة، ج ۲، ص ۳۰.

۴- سورهٔ بقره، آیهٔ ۷۱.

۵- این مصرع در «جامع‌الشواهد» به این صورت آمده: «رَسْمٌ عَفٰی مِنْ بَعْدِ مٰا قَدِ انْمَحٰی». رک: جامع‌الشواهد، جزء دوّم، ص ۲۹.

ترجمه: منزل آن محبوبه منزلی است که روزگار طولانی آنرا کهنه کـرده واثرش از بین رفته ونزدیک است که بخاطر کهنگی زیاد تمام اثرش از بین برود.

۳- «حَرٰی» که خبرش حتماً باید با «أَنْ» ناصبه باشد. خواه در شعر بیاید، وخواه در نثر بکار رود. مانند: «حَرٰی زَیْدٌ أَنْ یَقُومَ» (یعنی: امید است که زید بایستد).

شاهد، در «یَقُومَ» است که خبر «حَرٰی» واقع شده وبا «أَنْ» ناصبه استعمال گردیده است.

۴- «إِخْلَوْلَقَ» که خبر آن همانند خبر «حَرٰی» همیشه با «أَنْ» ناصبه می‌آید. مانند: «إِخْلَوْ لَقَتِ السَّمٰاءُ أَنْ تَمْطُرَ» (یعنی: امید است که آسمان باران ببارد).

شاهد، در «تَمْطُرَ» می‌باشد که خبر «إِخْلَوْ لَقَتْ» واقع شده وبا «أَنْ» ناصبه آمده است.

۵- «أَوْشَکَ» که خبرش در بیشتر موارد با «أَنْ» ناصبه استعمال می‌گردد. مانند قول شاعر:

وَلَوْ سُئِلَ النّٰاسُ التُّرٰابَ لَأَوْشَکُوا إِذٰا قِیلَ هٰاتُوا أَنْ یَمُلُّوا وَیَمْنَعُوا

شاهد، در «یَمُلُّوا» می‌باشد که خبر «أَوْشَکُوا» واقع شده وبا «أَنْ» ناصبه آمده است.

ترجمه: اگر از مردم در رابطه باخاک سؤال شود، وقسمتی از آن از آنها طلب گردد، نزدیک است که دلتنگ شوند، واز عطا کردن آن امتناع بورزند.

گاهی خبر «أَوْشَکَ» بدون «أَنْ» ناصبه استعمال می‌شود. مانند قول شاعر:

یُوشِکُ مَنْ فَرَّ مِنْ مَنِیَّتِهِ فِی بَعْضِ غِرّٰاتِهِ یُوٰافِقُهٰا

شاهد، در «یُوٰافِقُهٰا» می‌باشد که خبر «یُوشِکُ» واقع شده وبدون «أَنْ» ناصبه آمده است.

ترجمه: کسی که از مرگ فرار می‌کرده، نزدیک است بخاطر بعضی از غفلتهایش درکام مرگ گرفتار شود.

۶- «کَرَبَ» که در خبر آن دو قول وجود دارد:

الف- قول أصحّ آن است که در بیشتر موارد بدون «أَنْ» ناصبه استعمال می‌گردد. مانند قول شاعر:

كَرَبَ الْقَلْبُ مِنْ جَواهُ يَذُوبُ حِينَ قَالَ الْوُشاةُ: هِنْدٌ غَضُوبٌ

شاهد، در «يَذُوبُ» می‌باشد که خبر «كَرَبَ» واقع شده وبدون «أَنْ» ناصبه آمده است.

ترجمه: هنگامی که سخن‌چینان گفتند که هند نسبت به تو غضبناک است نزدیک بود که دل من از سوزش شوق خود، ذوب شود.

وگاهی خبر «كَرَبَ» با «أَنْ» ناصبه استعمال می‌شود. مانند قول شاعر:

سَقاها ذَوُ والْأَحْلامِ سَجْلاً عَلَى الظَّما وَقَدْ كَرَبَتْ أَعْناقُها أَنْ تَقَطَّعا

شاهد، در «تَقَطَّعا» می‌باشد که خبر «كَرَبَتْ» واقع شده وبا «أَنْ» ناصبه آمده است.

ترجمه: صاحبان عقل، آن ریشه‌ها را بخاطر تشنگی، با دلو آب دادند، در حالی که مسلّماً نزدیک بود که گردنهای آنها قطع شود.

ب- بعضی گفته‌اند: خبر «كَرَبَ» هرگز با «أَنْ» ناصبه نمی‌آید.

۷و۸و۹و۱۰و۱۱- «أَنْشَأَ، طَفِقَ، جَعَلَ، أَخَذَ وعَلِقَ»، خبر این افعال با «أَنْ» ناصبه نمی‌آید. زیرا آنها دلالت بر حال می‌کنند، و «أَنْ» ناصبه دلالت بر استقبال می‌کند، وروشن است که حال با استقبال سازگار نیست. مانند مثالهای ذیل:

الف- «أَنْشَأَ السّائِقُ يَحْدُو»، (یعنی: راننده شتر شروع کرد که غنا بخواند).

ب- «طَفِقَ زَيْدٌ يَدْعُو»، (یعنی: زید شروع کرد که دعا کند).

گاهی «طَفِقَ» با «باء» (طَبِقَ) استعمال می‌گردد.

ج- «جَعَلْتُ أَنْظِمُ»، (یعنی: شروع کردم که شعر بگویم).

د- «أَخَذْتُ اَتَكَلَّمُ»، (یعنی: شروع کردم که سخن بگویم).

ه‍- «عَلِقَ زَيْدٌ يَفْعَلُ»، (یعنی: زید شروع کرد که انجام دهد).

مصنّف، در کتاب «تسهیل»، فعل «هَبَّ» را به این افعال اضافه کرد. مانند: «هَبَّ عَمْرٌو ويُصَلِّى»، (یعنی: زید شروع کرد که نماز بخواند).

ودر کتاب «شرح تسهیل» گفته: لفظ «هَبَّ» غریب است.

در غرابت او دو وجه گفته‌اند:

الف- برای «هَبَّ» صیغه دیگری نیست[1].

ب- «هَبَّ» در کتب نحویّین ذکر نشده است[2].

اقوال نحویّین در سائر متصرّفات افعال مقاربه:

الف- مصنّف در این کتاب گفته: در میان «افعال مقاربه» فقط برای «کٰادَ» فعل مضارع وبرای «أَوْشَکَ» فعل مضارع واسم فاعل استعمال شده است. مثال فعل مضارع «أَوْشَکَ»، مانند قول شاعر:

يُوشِکُ مَنْ فَرَّ مِنْ مَنِيَّتِهِ   فِى بَعْضِ غِرّٰاتِهِ يُوٰافِقُهٰا

شاهد، در «يُوشِکُ» است که مضارع «أَوْشَکَ» می‌باشد.

ترجمهٔ این شعر را قبلاً ذکر کردیم.

ومثال فعل مضارع «کٰادَ»، مانند آیهٔ: «... يَکٰادُ زَيْتُهٰا يُضِىءُ وَلَوْ لَمْ يَمْسَسْهُ نٰارٌ...»[3].

شاهد در «يَکٰادُ» است که مضارع «کٰادَ» می‌باشد.

ترجمه: ... (آنچنان روغنش صاف وخالص است که) نزدیک است بدون تماس با آتش، شعله‌ور شود،...

ومثال اسم فاعل «أَوْشَکَ»، مانند قول شاعر:

فَمُوشِکَةٌ أَرْضُنٰا أَنْ تَعُودَ   خِلاٰفَ الْأَنِيسِ وُحُوشاً يَبٰابٰا

۱- رک: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۲- رک: فوائد الحجّتیّة، ج ۲، ص ۳۵.

۳- سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵.

ترجمه: نزدیک است که زمین‌مان به ما برگردد، در حالی کـه بـی‌مونس وخراب است وموجب وحشت وپریشانی است.

ب- مصنّف در کتاب «شرح کافیه» اسم فاعل «کادَ» (کائِد) را از عرب حکایت نموده است.

ج- «جوهری»، مضارع «طَفِقَ» (یَطْفَقُ) را از قول عرب حکایت کرده است.

مصنّف در کتاب «شرح تسهیل» گفته: من این سخن را از غیر ایشان ندیدم که اشاره به مردود بودن قول او است.

د- جماعتی، اسم فاعل «کَرَبَ» (کارِب) را از عرب‌ها حکایت نموده‌اند.

هـ -«کسائی»، مضارع «جَعَلَ» (یَجْعَلُ) را از اعراب حکایت نموده است.

و- «اخفش»، مضارع ومصدر «طَفِقَ» (یَطْفَقُ، طَفِقْ) ومصدر «کادَ» (کَوْد) را از عرب حکایت نموده است.

بنابراین قول مصنّف در کتاب «شرح تسهیل» باطل است که گفته: حکایت مضارع «طَفِقَ» را از غیر «جوهری» ندیدم.

دو حکم ویژهٔ «عَسٰی» و«أَوْشَکَ» و«إِخْلَوْلَقَ»:

۱- گاهی بعد از «عَسٰی» و«أَوْشَکَ» و«إِخْلَوْلَقَ»، فقط «أَنْ» وفعل مضارع واقع می‌شود. در این صورت در آنها دو قول است:

الف: مصنّف می‌گوید: «أَنْ» ناصبه وفعل مضارع به‌وسیلهٔ این سه فعل مرفوع می‌گردند وجانشین اسم وخبر واقع می‌شوند. مانند: «عَسٰی أَنْ یَقُومَ»، همانطوری که در آیهٔ: «أَحَسِبَ النّٰاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنّٰا وَهُمْ لاٰ یُفْتَنُونَ»[1]، «أَنْ یُتْرَکُوا» جای دو خبر «حَسِبَ» نشسته است. به تقدیر: «أَحَسِبَ النّٰاسُ أَنْفُسَهُمْ مَتْرُوکِینَ».

ترجمه: آیا مردم گمان کردند به حال خود رها می‌شوند وآزمایش نخواهند

۱- سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۲.

شد؟!.

این ترکیب بخاطر این است که مصنّف این افعال را همیشه «ناقصه» می‌داند -که نیازمند به اسم وخبرند- و اینجا که اسم وخبر مستقلاً وجود ندارد، «أَنْ» ناصبه با فعل مضارع، جانشین آن‌دو می‌گردند.

ب- عده‌ای می‌گویند: این سه فعل در این صورت «تامّه»اند که به فاعل تنها اکتفا می‌نمایند.

۲- اگر اسم مفرد یا تثنیه ویا جمع قبل از: «عَسٰی» و«أَوْشَکَ» و«إِخْلَوْلَقَ» واقع شود، در این افعال نیز دو قول است[1].

الف- «اهل حجاز» می‌گویند: این افعال در این هنگام مجرد از ضمیر آورده می‌شوند. مانند: «زَيْدٌ عَسٰی أَنْ يَقُومَ» و«أَلزَّيْدٰانِ عَسٰی أَنْ يَقُومٰا» و «أَلزَّيْدُونَ عَسٰی أَنْ يَقُومُوا» و... بنابر «تامّه» بودن آنها، یا بنا بر «ناقصه» بودن آنها ونشستن «أَنْ» با فعل مضارعْ جای اسم وخبر.

ب- «بنی تمیم» می‌گویند: با ضمیر آورده می‌شوند. مانند: «زَيْدٌ عَسٰی أَنْ يَقُومَ» و«أَلزَّيْدٰانِ عَسَيٰا أَنْ يَقُومٰا» و «أَلزَّيْدُونَ عَسَوْا أَنْ يَقُومُوا» و... «... بنابر «ناقصه» بودن این افعال[2]،[3].

در هر دو قول، خبر، مطابق اسم مقدّم می‌آید، همـانطور کـه در مثـالها

۱- از شعر مصنّف استفاده می‌شود که این حکم مخصوص «عَسٰی» است، هرچند شارح آنرا مشترک بین «عَسٰی» و«إِخْلَوْلَقَ» و«أَوْشَکَ» می‌داند.

۲- رک: فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص ۳۷.

۳- لغت «اهل حجاز» افصح است. زیرا قرآن طبق آن آمده. مانند آیهٔ: «يٰا أَيُّهَاالَّذِينَ آمَنُوا لاٰيَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسٰی أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ وَلاٰنِسٰاءٌ مِنْ نِسٰاءٍ عَسٰی أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ... (سورهٔ حُجرات، آيهٔ ۱۱).

ترجمه: ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید نباید گروهی از مردان شما گروه دیگر را استهزاء کنند، شاید آنها از اینها بهتر باشند، ونه زنانی از زنان دیگر شاید آنان بهتر از اینان باشند،...

رک: فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص ۳۷.

مشخّص شد.

یک حکم ویژهٔ «عَسٰی»:

اگر «تاء» و«نون» و«نا»ی ضمیر (یعنی: از جمع مؤنّث غائب تا متکلّم مع‌الغیر) به «عَسٰی» متّصل شوند، در «سین» آن دو وجه جائز است:

الف- فتحه، مانند: «عَسَیْتُ، عَسَیْنٰا، عَسَیْنَ، عَسَیْتَ، عَسَیْتُمٰا، عَسَیْتُمْ، عَسَیْتُنَّ».

ب- کسره، مانند: «عَسِیتُ، عَسِینٰا، عَسِینَ، عَسِیتَ، عَسِیتُمٰا، عَسِیتُمْ، عَسِیتُنَّ».

مصنّف می‌گوید: مختار ما «فتحه» است وشارح برای آن دو قرینه ذکر می‌کند:

۱- قرینهٔ داخلی وآن عبارت است از: مقدّم داشتن مصنّف فتحه را بر کسره.

۲- قرینهٔ خارجی که عبارت است از: مشهور بودن فتحه بین قُرّاء. سپس اضافه می‌کند که تمام قُرّاء غیر از «نافع» به فتح «سین» قرائت نموده‌اند. مانند آیهٔ: «... إِذْقٰالُوا لِنَبِیٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنٰا مَلِکاً نُقٰاتِلْ فِی سَبِیلِ اللهِ قٰالَ هَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتٰالُ أَلاّٰ تُقٰاتِلُوا[1] ...».

شاهد، در «عَسَیْتُمْ» است که به فتح «سین» می‌باشد.

ترجمه... به پیامبر خود گفتند: زمامدار (وفرماندهی) برای ما انتخاب کن تا (تحت فرماندهی او) در راه خدا پیکار کنیم، پیامبر آنها گفت: شاید اگر دستور پیکار به شما داده شود (سرپیچی کنید) ودر راه خدا جهاد وپیکار نکنید،...

«پایان بحث افعال مقاربه»

* * *

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۶.

حروف مشبهة بالفعل

قِسم چهارم از نواسخ، «حروف مشبّهة بالفعل» است.

«حروف مشبّهة بالفعل» در پنج جهت به فعل شباهت دارند:

۱- رفع ونصب می‌دهند، همانند: «فعل متعدّی»، جز این که در «فعل متعدّی» اوّل مرفوع وبعد منصوب ذکر می‌گردد، ولی در «حروف مشبّهة بالفعل» به عکس آن است، تا فرق میان اصل وفرع باشد.

۲- بر اسماء داخل می‌شوند، همانند: مطلق افعال، خواه «ناسخه» باشند. وخواه غیر «ناسخه».

۳- بر مبتدا وخبر داخل می‌شوند. مانند: «افعال ناسخه».

۴- مبنی بر فتح‌اند، مانند: «فعل ماضی».

۵- عدد حروف فعل را دارند. زیرا «حروف مشبّهة بالفعل» همانند فعل، یا سه حرفی‌اند مانند: «إنَّ» و «أنَّ» و «لَیتَ»، یا چهار حرفی‌اند. مانند: «لَعَلَّ» و «کَأَنَّ»، ویا پنج حرفی‌اند. مانند: «لٰكِنَّ»

معنای حروف مشبّهة بالفعل

«حروف مشبّهة بالفعل» دارای معانی فعلند. زیرا:

«إنَّ» و «أنَّ» به معنای: «تَأَكَّدَ» و«تَحَقَّقَ» است.

و«لَيتَ» به معنای: «تَمَنّٰى» است.

«تَمَنّی» عبارت است از: خواستن حصول چیزی که توقّع در حصول آن نیست، و وقوع آن یا محال عادی است. مانند: «لَیْتَ الشَّبابَ یَعُودُ» (یعنی: ای کاش جوانی برمی‌گشت).

ویا امرِ ممکنِ بعیدالحصول است. مانند: «لَیْتَ زَیْدٌ یَجیءُ»، در صورتی که آمدن «زَید» بعید باشد[1].

و«لٰکِنَّ» به معنای: «اِسْتَدْرَکَ» است.

«اِسْتِدْراک» عبارت است از: دفع توهمّی که از کلام سابق بوجود آمده. مانند: «زَیْدٌ مُجْتَهِدٌ» از این کلام توهّم می‌شود که «زَید» عادل است. زیرا مقتضای علم واجتهاد «عدالت» می‌باشد، لذا گفته می‌شود: «لٰکِنَّهُ فٰاسِقٌ»[2].

وَ «لعلّ» به معنای: «تَرَجّی» است.

«تَرَجّی» عبارت است از: توقّع داشتن نسبت به امر محبوب، مانند: «لَعَلَّ الْحَبیبَ قٰادِمٌ» (یعنی شاید دوست بیاید).

ویا توقّع داشتن نسبت به امر مکروه، مانند: «لَعَلَّ الْمٰالَ مَسْرُوقٌ» (یعنی: شاید مال به سرقت رفته باشد).

و«کَأَنَّ» به معنای: «تَشَبَّهَ» است.

عمل حروف مشبّهة بالفعل

عمل «حروف مشبّهة بالفعل»، عکس عمل «افعال ناقصه» است.

یعنی: نصب به اسم ورفع به خبر می‌دهند[3]. مانند: «إِنَّ زَیْداً عٰالِمٌ بِأَبی کُفْوٌ

۱- رک: فوائد الحجّتیّة، ج ۲ ص ۳۸.

۲- رک: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۲۷.

۳- این به مذهب «بصریّین» است، امّا به مذهب «کوفیّین» فقط در اسم عمل می‌کنند وخبر مرفوع است به آنچه که پیش از دخول «حروف مشبّهة بالفعل» مرفوع بوده. رک: فوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۳۸.

وَلٰكِنَّ ابْنَهُ ذُوضِغْنٍ».

شاهد، در «إنَّ» و«أَنَّ» و«لٰكِنَّ» است که نصب به اسم (زَيْداً، ياءِ متكلّم، إبْنَهُ) ورفع به خبر (عٰالِمٌ، كُفْوٌ، ذُوضِغْنٍ) داده‌اند.

ترجمه: محقّقاً زيد مى‌داند كه من همانا همتاى اويم، لكن پسرش داراى حقد وكينه است.

اقسام تقدّم خبر حروف مشبّهة بالفعل بر اسمشان:

تقدّم خبر «حروف مشبّهة بالفعل» بر اسمشان سه گونه قسم است:

۱ـ ممتنع، وآن در صورتى است كه خبر، غير ظرف وجار ومجرور باشد.

علّت امتناع آن است كه «حروف مشبّهة بالفعل» غير متصرّفند، وغير متصرّف، در عمل ضعيف مى‌باشد، لذا در صورتى عمل مى‌كنند كه اسم، بر خبر مقدّم باشد. مانند: «إنَّ زَيْداً قٰائِمٌ».

شاهد، در «قٰائِم» مى‌باشد كه غير ظرف وجار ومجرور وخبر «إنَّ» است وتقدّمش بر «زَيْداً» ممتنع مى‌باشد.

۲ـ جائز، وآن در صورتى است كه خبر، ظرف يا جار ومجرور باشد.

علّت جواز، توسّع در ظروف است. مانند: «لَيْتَ فِيهٰا مُسْتَحِياً» (يعنى: اى كاش در اينجا حياكننده‌اى بود).

شاهد، در «فِيهٰا» است كه جار ومجرور وخبر «لَيْتَ» مى‌باشد، وبر «مُسْتَحِياً» مقدّم شده است.

ومانند: «لَعَلَّ هُنٰا غَيْرَ الْبَذِى». (يعنى: شايد در اينجا غير فحش دهنده‌ئى باشد).

شاهد، در «هُنٰا» است كه ظرف وخبر «لَعَلَّ» مى‌باشد، وبر «غَيْرَ الْبَذِى» مقدّم شده است.

۳ـ واجب، واين در صورتى است كه به اسمِ «حروف مشبّهة بالفعل»

ضمیری متّصل باشد که به متعلّق خبر بر می‌گردد. مانند: «إنَّ فِی الدّارِ صاحِبَها».

شاهد، در «فِی الدّارِ» می‌باشد که خبر «إنَّ» واقع شده، وبر «صاحِبَها» مقدّم شده است. زیرا به «صاحِبَها» ضمیری (ها) متّصل شده که به «فِی الدّارِ» بر می‌گردد، در این صورت اگر خبر مؤخّر شود، عود ضمیر بر متأخّر لفظی ورتبی لازم می‌آید.

موارد وجوب فتح همزهٔ «أنَّ»:

هرکجا که مصدر بتواند جای «أنَّ» ودو معمولش بنشیند، به فتح خواندن همزهٔ آن واجب است. وآن در هفت مورد می‌باشد:

۱- «أنَّ» با صله‌اش فاعل واقع شود. مانند آیهٔ: «أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ يُتْلىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»[1]، زیرا «أَنّا أَنْزَلْنا» فاعل «لَمْ يَكْفِهِمْ» است.به تقدیر: «إنْزالُنا».

ترجمه: آیا برای آنها کافی نیست که این کتاب آسمانی را بر تو نازل کردیم که پیوسته بر آنها تلاوت می‌شود؟ در این، رحمت وتذکّری است برای کسانی که ایمان می‌آورند.

۲- «أنَّ» با صله‌اش نائب فاعل واقع شود. مانند آیهٔ: «قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا إِنّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً»[2]، زیرا «أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ» نائب فاعل «أُوحِيَ» است. به تقدیر: «إسْتِماعُ نَفَرٍ مِنَ الْجِنِّ».

ترجمه: بگو به من وحی شده است که جمعی از «جن» به سخنانم گوش فرا داده‌اند، سپس گفته‌اند: ما قرآن عجیبی شنیده‌ایم!

۳- «أنَّ» با صله‌اش مفعول غیر محکیّ به «قَوْل» باشد. مانند آیهٔ: «وَكَيْفَ

۱- سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۵۱.
۲- سورهٔ جنّ، آیهٔ ۱.

أَخافُ ما أَشْرَكْتُمْ وَلاٰتَخافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطاناً فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»[1].

شاهد، در «أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللهِ» می‌باشد که مفعول «لاٰ تَخافُونَ» است وآن از مادّهٔ «قَوْل» نیست. به تقدیر: «إِشْراكَكُمْ بِاللهِ».

ترجمه: چگونه من از بتهای شما بترسم در حالی که شما از این نمی‌ترسید که برای خدا شریکی قرار داده‌اید که هیچ‌گونه دلیلی در بارهٔ آن بر شما نازل نکرده، (راست بگوئید) کدامیک از این دو جمعیّت (بت‌پرستان وخداپرستان) شایسته‌تر به امنیّت (از مجازات) هستند اگر شما می‌دانید.

۴- «أَنَّ» با صله‌اش مبتدا واقع شود. مانند آیه: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِ الْمَوْتَى إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»[2] زیرا «أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً»مبتدا است و «مِنْ آيَاتِهِ» خبر آن می‌باشد. به تقدیر: «وَرُؤْيَتُكَ الْأَرْضَ خَاشِعَةً مِنْ آيَاتِهِ».

ترجمه: از آیات او این است که زمین را خشک وخاضع می‌بینی، امّا هنگامی که آب برآن می‌فرستیم به جنبش در می‌آید ونموّ می‌کند، همان‌کس که آن‌را زنده کرد مردگان را نیز زنده می‌کند، او بر هرچیز تواناست.

۵- «أَنَّ» با صله‌اش خبر از اسم معنایی باشد که غیر «قَوْل» است. مانند: «جِهَادُكَ أَنَّكَ تَتَّقِي اللهَ فِي السِّرِ وَالْعَلَنِ»، زیرا «أَنَّكَ تَتَّقِي اللهَ فِي السِّرِ وَالْعَلَنِ» خبر از «جِهَادُكَ» است که اسم معنی وغیر «قَوْل» می‌باشد. به تقدیر: «جِهَادُكَ تَقْوَاكَ فِي السِّرِ وَالْعَلَنِ».

ترجمه: جهاد تو آن است که خود را در نهان وآشکار از محرمات وگناهان نگهداری.

۱- سورهٔ انعام، آیهٔ ۸۱.
۲- سورهٔ فصلت، آیهٔ ۳۹.

۶- «أَنَّ» با صله‌اش مجرور واقع شود، وآن بر دو نوع است:

الف- جرش به وسیله حرف جر باشد. مانند: «عَجِبْتُ مِنْ أَنَّکَ قائِمٌ» زیرا «أَنَّکَ قائِمٌ» مجرور به «مِنْ» می‌باشد. به تقدیر: «عَجِبْتُ مِنْ قِیامِکَ».

ب- جرش به‌وسیله اضافه باشد. مانند آیهٔ: «فَوَرَبِّ السَّماءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّکُمْ تَنطِقُونَ»[1] زیرا «ما أَنَّکُمْ تَنطِقُونَ» مضاف الیه «مِثْلَ» است. به‌تقدیر: «مِثْلَ ما نُطْقِکُمْ».

ترجمه: سوگند به پروردگار آسمان وزمین که این مطلب حق است، همان‌گونه که شما سخن می‌گوئید!

۷- «أَنَّ» با صله‌اش، تابع یکی از امور مذکور قرار بگیرد. مانند آیهٔ: «یا بَنِی إِسْرائِیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ وَأَنِّی فَضَّلْتُکُمْ عَلَی الْعالَمِینَ»[2] زیرا «وَأَنِّی فَضَّلْتُکُمْ» معطوف بر «نِعْمَتِی» است که مفعول غیر محکیّ به «قَوْل» می‌باشد. بتقدیر: «وَتَفْضِیلِی إِیّاکُمْ».

ترجمه: ای بنی‌اسرائیل! نعمتهائی را که به شما ارزانی داشتیم به‌خاطر بیاورید ونیز به یاد بیاورید که من شما را بر جهانیان برتری بخشیدم.

موارد وجوب کسر همزهٔ «إِنَّ»:

در هشت مورد به کسر خواندن همزهٔ «إِنَّ» واجب است:

۱- «إِنَّ» در ابتدای کلام واقع شود. مانند آیهٔ: «إِنّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ»[3] زیرا اگر همزهٔ «إِنَّ» به فتح خوانده شود با صله‌اش تأویل به مصدر خواهد رفت، ومبتدا بدون خبر می‌گردد.

ترجمه: ما آن (قرآن) را در شب قدر نازل کردیم.

۱- سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۲۳.
۲- سورهٔ بقره، آیهٔ ۴۷.
۳- سورهٔ قدر، آیهٔ ۱.

ومانند: «إجْلِسْ حَيْثُ إنَّ زَيْداً جٰالِسٌ» زیرا «حَيْثُ» به جمله اضافه می‌شود واگر همزهٔ «إنَّ» مفتوح گردد با دو معمولش به تأویل مصدر می‌رود، در نتیجه لازم می‌آید که مضاف‌الیه «حَيْثُ»، مفرد باشد.

ومانند: «جِئْتُکَ إذْ[1] إنَّ زَيْداً أمِيرٌ» زیرا «إذْ» نیز به جمله اضافه می‌شود واگر همزهٔ «إنَّ» مفتوح گردد، مستلزم اضافه «إذْ» به مفرد است.

تعدّد مثال برای آن است که: مراد از «ابتداء»، ابتدای حقیقی وحکمی هردو است. زیرا «إنَّ» بعد از «حَيْثُ» و «إذْ» در ابتدای حکمی کلام می‌باشد[2].

۲- «إنَّ» در ابتدای صله واقع شود. زیرا صله باید جمله باشد واگر همزهٔ «إنَّ» مفتوح شود به جهت تأویل به مصدر، مفرد می‌گردد ومفرد قابلیّت صله واقع شدن را ندارد. مانند آیهٔ: «إنَّ قٰارُونَ کٰانَ مِنْ قَوْمِ مُوسٰى فَبَغٰى عَلَيْهِمْ وَ آتَيْنٰاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مٰا إنَّ مَفٰاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِى الْقُوَّةِ إذْ قٰالَ لَهُ قَوْمُهُ لاٰ تَفْرَحْ إنَّ اللهَ لاٰ يُحِبُّ الْفَرِحِينَ»[3].

شاهد، در «إنَّ» است که در ابتدای صلهٔ «ما»ی موصوله قرار گرفته وکسرش لازم می‌باشد.

ترجمه: قارون از قوم موسی بود اما بر آنها ستم کرد، ما آنقدر از گنجها به او داده بودیم که حمل صندوقهای آن برای یک گروه زورمند مشکل بود، به‌خاطر بیاور هنگامی را که قومش به او گفتند: این همه شادی مغرورانه مکن که خداوند شادی‌کنندگان مغرور را دوست نمی‌دارد.

۱- در بعضی از نسخه‌ها به‌جای «إذْ»، «إذا» ذکر شده واین درست نیست. زیرا اگر «إذا»، فُجائیّه باشد بعداً می‌آید که حکمش جواز فتح وکسر است، واگر شرطیّه باشد بر جمله اسمیّه داخل نمی‌شود مگر طبق بعضی از اقوال، مانند: قول «اخفش» وغیر او. رک: فوائدالحجّتیّة، ج۲، ص۴۲.

۲- حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۳- سورهٔ قصص، آیهٔ ۷۶.

اما اگر «إنَّ» در وسط صله واقع شود، فتح آن لازم است. مانند: «جٰائَنِی الَّذِی فِی ظَنّی أَنَّهُ فٰاضِلٌ» زیرا «أَنَّ» با صله‌اش مؤوّل به مصدر است تا مبتدأ مؤخّر باشد و جار ومجرور خبر مقدّم است، وجمله روی هم رفته صلهٔ «اَلَّذِی» می‌باشد.

۳- «أَنَّ» با دو معمولش جواب قَسَم واقع شود. مانند آیهٔ «حم وَالْكِتٰابِ الْمُبِينِ إِنّٰا أَنزَلْنٰاهُ فِی لَيْلَةٍ مُبٰارَكَةٍ إِنّٰا كُنّٰا مُنذِرِينَ»[1] زیرا «إِنّٰا أَنزَلْنٰاهُ فِی لَيْلَةٍ مُبٰارَكَةٍ» جواب «واو» قَسَم است، وروشن است که جواب قَسَم باید جمله باشد، واگر همزهٔ «إِنّٰا» مفتوح شود با دو معمولش تأویل به مصدر می‌رود ومفرد می‌گردد، لذا کسر همزه واجب است.

ترجمه: حم سوگند به این کتاب آشکار که ما آنرا در شبی پربرکت نازل کردیم، ما همواره إنذارکننده بوده‌ایم.

۴- «إنَّ» با دو معمولش محکیّ به «قَوْل» باشد. زیرا محکیّ به «قَوْل» باید جمله باشد. مانند آیهٔ: «وَلَقَدْ أَخَذَاللّٰهُ مِيثٰاقَ بَنِی إِسْرٰائِيلَ وَبَعَثْنٰا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِيباً وَقٰالَ‌اللّٰهُ إِنِّی مَعَكُمْ...»[2].

شاهد، در «إِنِّی مَعَكُمْ» می‌باشد که محکیّ به «قَوْل» (قٰالَ‌اللّٰهُ) است، لذا کسر همزهٔ «إِنِّی» واجب خواهد بود.

ترجمه: خدا از بنی‌اسرائیل پیمان گرفت، واز آنها دوازده رهبر وسرپرست برانگیختیم وخداوند (به‌آنها) گفت من با شما هستم،...

واگر «إنَّ» با دو معمولش بعد از «قَوْل» واقع شود، ولی محکیّ به «قَوْل» نباشد، مکسور نمی‌گردد. مانند: «أَخُصُّكَ بِالْقَوْلِ أَنَّكَ فٰاضِلٌ» زیرا «أَنَّكَ فٰاضِلٌ» محکیّ به «قَوْل» نیست. چون مراد از مثال این است که: «أَتَكَلَّمُ مَعَكَ فَقَطْ لٰا مَعَ غَيْرِكَ لِأَنَّكَ رَجُلٌ فٰاضِلٌ تَلِيقُ بِذٰلِكَ» بلکه فتحش لازم است. زیرا مجرور به لام

۱- سورهٔ دخان، آیات: ۱، ۲، ۳.

۲- سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۲.

مقدّر می‌باشد.

ترجمه: فقط با تو سخن می‌گویم، زیرا تو مرد فاضلی هستی وسزاوار آنی که با تو سخن بگویم.

۵- «إنَّ» با دو معمولش در محل «حال» واقع شود. مانند: «زُرْتُهُ وَإنّی ذُو أَمَلٍ» أیْ: «مُؤَمِّلاً». زیرا اگر همزهٔ «إنّی» مفتوح شود لازم می‌آید که «حال» بعد از «واو» مفرد باشد. به‌تقدیر: «وَمُؤَمِّلی» در حالی که «حال» بعد از «واو» به صورت جمله است ونیز لازم می‌آید که: «حال» معرفه باشد، وحال آن‌که «حال» همیشه نکره است.

ترجمه: زیارت کردم او را در حالی که صاحب خواسته‌ای بودم.

۶- «إنَّ» واقع شود بعد از فعل قلبی‌ای که به‌وسیلهٔ لام، از عمل «تعلیق» شده است. مانند: «إعْلَمْ إنَّهُ لَذُوتُقًی».

شاهد، در «إنَّهُ» می‌باشد که بعد از «إعْلَمْ» واقع شده که به‌وسیلهٔ لام از عمل «تعلیق» گشته است، لذا کسرش واجب است.

ترجمه: بدان! همانا او صاحب تقوٰی است.

۷- «إنَّ» با دو معمولش، صفت برای اسم ذات واقع شود. مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ إنَّهُ فاضِلٌ» زیرا اگر همزهٔ «إنَّهُ» مفتوح شود، با دو معمولش تأویل به مصدر می‌رود، در نتیجه لازم می‌آید که اسم ذات (رَجُل)، موصوف به مصدر گردد به تقدیر: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ فَضْلِهِ» در حالی که توصیف اسم ذات به مصدر درست نیست.

۸- «إنَّ» با دو معمولش، خبر از اسم ذات واقع شود. مانند: «زَیْدٌ إنَّهُ فاضِلٌ» زیرا اگر همزهٔ «إنَّهُ» مفتوح گردد، با دو معمولش تأویل به مصدر می‌رود، واین مستلزم حمل مصدر بر ذات است، به تقدیر: «زَیْدٌ فَضْلُهُ» ومصدر خبر از ذات واقع نمی‌شود مگر با تأویل.

موارد جواز فتح وکسر همزهٔ «أنَّ»:

طبق آنچه که مصنّف وشارح گفته‌اند، در پنج مورد به فتح وکسر خواندن همزهٔ «أنَّ» جائز است:

۱- «أنَّ» با صله‌اش بعد از «إذا»ی فجائیّه واقع شود. مانند: «خَرَجْتُ فَإِذا أَنَّکَ قائِمٌ».

شاهد، در «أَنَّکَ قائِمٌ» می‌باشد که هم کسر همزه جایز است، به تأویل: «فَإِذا أَنْتَ قائِمٌ»، در این صورت «إنَّ» با صله‌اش در محل جمله می‌باشد بدون تقدیر گرفتن چیزی، وهم فتح همزه جایز است، به تقدیر: «فَإِذا قِیامُکَ حاصِلٌ»، در این صورت «أنَّ» با صله‌اش در محل مفرد واقع است با تقدیرگرفتن خبر (حاصِلٌ).

۲- «أنَّ» با صله‌اش بعد از فعل قَسَمی واقع شود که لام قَسَم بعدش نیست. مانند: «حَلَفْتُ أَنَّکَ کَرِیمٌ».

شاهد، در «أَنَّکَ کَرِیمٌ» می‌باشد که بعد از «حَلَفْتُ» واقع شده که فعل قَسَم است، و بعد از آن لام قَسَم نیست، ودر همزهٔ «أَنَّکَ» فتح وکسر هردو جائز است، در صورت کسر، جواب قَسَم، جمله است بدون تقدیر، ودر صورت فتح، «أنَّ» با دو معمولش تأویل به مصدر می‌رود و مبتدأای می‌شود که خبرش در تقدیر است. به تقدیر: «حَلَفْتُ کَرَمُکَ حاصِلٌ».

۳- «أنَّ» بعد از فاء جزاء شرط واقع شود. مانند آیهٔ: «وَإِذا جاءَکَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِآیاتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْکُمْ سُوءاً بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ»[1].

شاهد، در «فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ» می‌باشد که «أنَّ» بعد از فاءِ جزاء واقع شده ودر آن فتح وکسر هردو جائز است، وکسر همزه بنا بر «فَهُوَ غَفُورٌ رَحِیمٌ» وفتح آن

۱- سورهٔ انعام، آیهٔ ۵۴.

به‌تقدیر: «اَلْمَغْفِرَةُ وَالرَّحْمَةُ حٰاصِلاٰنِ» می‌باشد.

ترجمه: هرگاه کسانی که به آیات ما ایمان دارند نزد تو آیند به آنها بگو: سلام بر شما، پروردگارتان رحمت را بر خود فرض کرده، هرکس از شما کار بدی از روی نادانی کند سپس توبه واصلاح (وجبران) نماید، او آمرزنده ومهربان است.

۴- «أَنَّ» با دو معمولش خبر برای «قَوْل» واقع شود، و خبر «أَنَّ» نیز «قَوْل» باشد، وفاعل هردو «قَوْل» هم یکی باشد. مانند: «خَيْرُالْقَوْلِ أَنِّی أَحْمَدُاللّٰهَ» زیرا «أَنِّی أَحْمَدُاللّٰهَ» خبر «خَيْرُ الْقَوْلِ» است، وخبر «أَنَّ» (أَحْمَدُاللّٰهَ) نیز «قَوْل» می‌باشد، چون مراد از «قَوْل» حروف آن نیست، وفاعل هردو «قَوْل» هم یک نفر (متکلّم) است، در این صورت هم کسر همزه جایز است. تا خبر مبتدا، جمله باشد. وچون جمله خبریّه عین مبتدا است نیاز به عائد ندارد. وهم فتح همزه جایز است، به‌تقدیر: «خَيْرُالْقَوْلِ حَمْدُاللّٰهِ» بنابر تأویل «أَنَّ» با صله‌اش به مصدر ومفرد بودن خبر.

۵- «أَنَّ» در محل تعلیل واقع شود. مانند آیهٔ: «إِنّٰا كُنّٰا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ أَنَّهُ هُوَالْبَرُّ الرَّحِيمُ»[1].

شاهد، در «أَنَّهُ هُوَ الْبَرُّالرَّحِيمُ» است که در آن هم فتح همزهٔ «أَنَّهُ» جایز است. به‌تقدیر: «لِأَنَّهُ هُوَالْبَرُّ الرَّحِيمُ» و «أَنَّ» با دو معمولش تأویل به مصدر می‌رود. زیرا حرف جر (لام) فقط بر اسم صریح ومؤوّل داخل می‌شود. به‌تقدیر: «لِبَرِّهِ وَرَحْمَتِهِ». وهم کسر همزه جائز است تا تعلیل جداگانه‌ای باشد و جواب از سؤال مقدّر واقع شود، گویا کسی سؤال می‌کند: «لِمَ كُنْتُمْ تَدْعُوهُ مِنْ قَبْلُ؟» آنها در جواب گفتند: «لِإِنَّهُ هُوَالْبَرُّ الرَّحِيمُ».

۱- سورهٔ طور، آیهٔ ۲۸.

موارد جواز وقوع لام ابتداء بعد از «إنَّ»ی مکسوره :

از میان «حروف مشبّهة بالفعل» فقط بعد از «إنَّ»ی مکسوره، «لام ابتداء» واقع می‌شود[1]، وآن در هفت مورد است:

۱– خبر «إنَّ»، در صورتی که اسمِ مثبت باشد. مانند: «إنّی لَوَزَرٌ» (یعنی: همانا من کمک‌کننده‌ام).

شاهد، در «لَوَزَرٌ» است که خبر «إنَّ» واسم مثبت می‌باشد و لام ابتداء بر او داخل شده است.

ومانند: «إنَّ زَیْدَاً لَاَبُوهُ فاضِلٌ».

شاهد، در «لَاَبُوهُ فاضِلٌ» است که خبر «إنَّ» واسمِ مثبت می‌باشد ولام ابتداء بر او داخل شده است.

اصل این‌دو مثال: «لَإنّی وَزَرٌ» و «إنَّ زَیْداً لَاَبُوهُ فاضِلٌ» بوده، از آنجا که لام ابتداء، حرف تأکید است و «إنَّ» نیز برای تأکید می‌باشد وشروع کلام به‌دو تأکید مکروه وناپسند دانسته شده، لام ابتداء، بر خبر داخل شده نه بر «إنَّ» ونه بر اسم آن.

اگر خبر «إنَّ» اسم منفی باشد، لام ابتداء بر او داخل نمی‌شود. زیرا لام ابتداء برای تأکید اثبات است.

اشکال: اگر دخول لام ابتداء بر خبر منفی «إنَّ»، جایز نیست، پس چرا در بیت زیر:

وَ أعْلَمُ إنَّ تَسْلیماً وَتَرْکاً　　لَلاٰ مُتَشابِهانِ وَلاٰ سَواءٌ

لام ابتداء، بر خبر منفی به «لا» (لَلامُتَشابِهانِ) داخل شده است.

ترجمه: می‌دانم که سلام‌کردن وترک آن نه شبیه هم هستند ونه مساوی.

۱– برای «لام ابتداء» دو فایده است:

الف– تخصیص فعل مضارع به زمان حال.

ب– تأکیدِ مضمونِ جمله. رک: فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص ۴۵.

جواب: دخول لام ابتداء بر خبر منفی به «لا» در این شعر، بر خلاف قیاس است.

۲- خبر «إنَّ»، در صورتی که فعل مضارع باشد. چون فعل مضارع شبیه اسم است مانند: «إنَّ زَيْداً لَيَرْضٰى».

شاهد، در «لَيَرْضٰى» است که خبر «إنَّ» وفعل مضارع می‌باشد ولام ابتداء بر او داخل شده است.

۳- خبر «إنَّ»، در صورتی که فعلِ ماضیّ غیر متصرّف (جامد) باشد. چون فعل جامد، شبیه اسم است که لام ابتداء بر او داخل می‌شود. مانند: «إنَّ زَيْداً لَعَسٰى أَنْ يَقُومَ».

شاهد، در «لَعَسٰى أَنْ يَقُومَ» است که خبر «إنَّ» وفعلِ ماضیّ غیر متصرّف می‌باشد، ولام ابتداء بر او داخل شده است.

۴- خبر «إنَّ»، در صورتی که فعلِ ماضیّ متصرّفِ با «قَدْ» باشد. چون «قَدْ» ماضی را نزدیک به زمان حال می‌کند، در این هنگام فعل ماضی شبیه فعل مضارع می‌گردد که دخول لام ابتداء برآن صحیح است. مانند: «إنَّ ذا لَقَدْ سَمٰا عَلَى الْعِدٰى مُسْتَحْوِذاً».

شاهد، در «لَقَدْ سَمٰا» است که خبر «إنَّ» وماضیّ متصرّف با «قَدْ» می‌باشد، ولام ابتداء بر او داخل شده است.

ترجمه: همانا این شخص مسلّماً بر دشمنان، در حال غضب برتری پیدا کرده است.

اگر خبر «إنَّ» فعل ماضیّ متصرّف بدون «قَدْ» باشد، لام ابتداء بر او داخل نمی‌شود، بنابر این مثال: «إنَّ زَيْداً لَرَضٰى» درست نیست.

۵- معمول خبر «إنَّ»، در صورتی که او بین اسم وخبر واسطه شود ولام ابتداء بتواند بر خود خبر داخل گردد. مانند: «إنَّ زَيْداً لَطَعٰامَکَ اٰكِلٌ».

شاهد، در «لَطَعٰامَکَ» می‌باشد که معمول خبر (اٰكِلٌ) وبین او واسم (زَيْداً)

فاصله شده ولام ابتداء بر او داخل گشته وشرطش هم که امکان دخول لام ابتداء بر خود خبر است، حاصل می‌باشد.

کلام مصنّف صریح در آن بود که: لام ابتداء بر معمولِ متوسّطِ بین اسم وخبر داخل می‌شود، از این‌رو شارح می‌گوید: کلام مصنّف می‌فهماند که لام ابتداء بر معمول بعد از خبر داخل نمی‌گردد. لذا مثال: «إِنَّ زَيْداً اٰكِلٌ لَطَعٰامَکَ» درست نیست. زیرا تأخیر لام ابتداء از اسم وخبر جایز نیست.

ونیز در صورتی که لام ابتداء بر معمول متوسّط داخل شود، بر خود خبر داخل نمی‌گردد، بنابراین مثال: «إِنَّ زَيْداً لَطَعٰامَکَ لَاٰكِلٌ»، درست نیست.

۶- ضمیر فصل، مانند آیهٔ: «إِنَّ هٰذٰا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَمٰا مِنْ إِلٰهٍ إِلَّا اللّٰهُ وَإِنَّ اللّٰهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»[1].

شاهد، در «لَهُوَ» می‌باشد که ضمیر فصل وبعد از «إِنَّ» واقع گشته ولام ابتداء بر او داخل شده است.

ترجمه: اینها سرگذشت واقعی (مسیح) است (وادّعاهائی همچون الوهیّت او، یا فرزند خدابودنش بی‌اساس است) وهیچ معبودی جز خداوند یگانه نیست وخداوند توانا وحکیم است.

وجه نامگذاری ضمیرِ فصل :

«ضمیر فصل» را به این جهت «ضمیر فصل» می‌گویند که جداکنندهٔ خبر از صفت بوده ومی‌رساند که کلمهٔ بعد از او خبر است نه صفت. مثلاً در مثال: «زَيْدٌ هُوَالْقٰائِمُ» اگر «هُوَ» نباشد، احتمال می‌رود که «اَلْقٰائِمُ» صفت برای «زَيْد» باشد، ولی ضمیر می‌فهماند که خبر است.

۷- اسم «إنَّ»، به‌شرطی که خبر یا معمول آن، ظرف یا جار ومجرور

۱- سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۶۲.

ومقدّم بر اسم باشد.

مثال جار ومجرور، مانند آيهٔ: «إنَّ عَلَيْنا لَلْهُدٰى»[1].

شاهد، در «لَلْهُدٰى» می‌باشد که اسم «إنَّ» و لام ابتداء بر او داخل شده است. چون خبر «إنَّ» (عَلَيْنا) جار ومجرور وبر اسم مقدّم می‌باشد.

ترجمه: مسلّماً هدایت‌کردن بر عهدهٔ ما است.

ومانند: «إنَّ فِيكَ لَزَيْداً راغِبٌ».

شاهد، در «لَزَيْداً» می‌باشد که اسم «إنَّ» و لام ابتداء بر او داخل شده است. زیرا معمول خبر (فِيكَ) جار ومجرور وبر اسم مقدّم می‌باشد.

مثال ظرف، مانند: «إنَّ غَداً لَعَمْرواً ذاهِبٌ».

شاهد، در «لَعَمْرواً» می‌باشد که اسم «إنَّ» ولام ابتداء بر او داخل شده‌است. چون معمول خبر «إنَّ» (غَداً) ظرف وبر اسم مقدّم می‌باشد.

شارح می‌گوید: دخول لام ابتداء در غیر موارد مذکور درست نیست، ودر مواردی که از عرب شنیده شده، حمل بر زائد بودنش می‌شود وآنها عبارتند از:

۱- خبرِ مؤخّرِ مبتدا، مانند قول شاعر:

أُمُّ الْحُلَيْسِ لَعَجُوزٌ شَهْرَبَهْ تَرْضَى مِنَ اللَّحْمِ بِعَظْمِ الرَّقَبَهْ

شاهد، در «لَعَجُوزٌ» می‌باشد که خبرِ مؤخّرِ مبتدا (أُمُّ الْحُلَيْسِ) واقع شده ولامش زائده است. زیرا لام ابتداء یا بر مبتدا داخل می‌شود، یا بر خبر مقدّم.

ترجمه: «أُمُّ حُلَيْس» پیره‌زن بسیار پیر وفرتوتی است که به‌جای گوشت، استخوان گردن را قبول می‌کند.

۲- خبرِ «لٰكِنَّ»، مانند این قول شاعر:

يَلُومُونَنِي فِي حُبِّ لَيْلَى عَوَاذِلُ وَلٰكِنَّنِي مِنْ حُبِّهَا لَعَمِيدُ

شاهد، در «لَعَمِيدٌ» می‌باشد که خبر «لٰكِنَّ» واقع شده ولامش زائده است.

۱- سورهٔ لیل، آیهٔ ۱۲.

ترجمه: ملامت‌گران مرا در دوستی «لَیْلی» سرزنش می‌کنند، لکن من از دوستی او درهم شکسته شده‌ام.

«بدرالدّین» پسر ناظم، در شرح خود بر «ألفیّه» گفته: بهترین موردی که «لام» در آن زائده واقع شده، شعر ذیل است:

إنَّ الْخِلافَةَ بَعْدَهُمْ لَدَمِيمَةٌ[1] وَخَلائِفُ ظُرُفٌ لَمِمّا أحْقَرُ

شاهد، در «لَمِمّا أحْقَرُ» می‌باشد که لامش زائده است.

شارح می‌گوید: علّت حُسْنِ زائده واقع شدن «لام» در این بیت، تقدّم «إنَّ» در مصرع اوّل است.

یعنی: دخول «لام ابتداء» در مصرع اوّل طبق قاعده است. چون بر خبرِ مثبتِ «إنّ» داخل شده. ودر مصرع دوّم اگرچه دخول «لام ابتداء» برخلاف قیاس (زائده) است، ولی به‌واسطه شباهتش به مصرع اوّل نیکو می‌باشد.

ترجمه: همانا خلافت بعد از آن خلفا، قبیح وزشت شده وخلیفه‌های بعدی هرچند افراد ظریف وشایسته‌ای هستند، اما نسبت به خلفای پیشین حقیر وکوچکند.

ابطال عمل حروف مشبّهة بالفعل:

اگر «ما»ی زائده به «حروف مشبّهة بالفعل» غیر از «لَیتَ» متّصل شود، عملشان را باطل می‌کند. زیرا علّت عمل این حروف، اختصاص داشتن آنها به اسماء است که با الحاق «ما»ی زائده از بین می‌رود، در این صورت می‌توانند بر افعال نیز داخل شوند. مانند: «إنَّما قامَ زَیْدٌ».

مثال ابطال عمل «حروف مشبّهة بالفعل» به‌وسیله «ما»ی زائده، مانند آیهٔ: «... إنَّمَا اللهُ إلٰهٌ واحِدٌ سُبْحانَهُ أنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ ما فِي السَّمٰواتِ وَما فِي الْأَرْضِ وَكَفى

۱- «لَذَمِيمَةٌ» با «ذال»، وبه همان معنی نیز آمده است. رک: جامع‌الشواهد، ج ۱، ص ۲۴۸.

بِاللهِ وَكِيلاً[1].

شاهد، در «إنَّمٰا» است كه به واسطهٔ اتّصال «مٰا» به آن عمل نكرده، و «أَللهُ» را نصب و «إِلٰهٌ وٰاحِدٌ» را رفع نداده است بلكه «أَللهُ» مبتدا و«إِلٰهٌ وٰاحِدٌ» خبرش مى‌باشد.

ترجمه:... خدا تنها معبود يگانه است، او منزّه است كه فرزندى داشته باشد (بلكه) از آن او است آنچه در آسمانها وآنچه در زمين است وبراى تدبير و سرپرستى آنها خداوند كافى است.

البتّه گاهى «حروف مشبّة بالفعل» با وجود «مٰا»ى زائده عمل مى‌كند، و «اخفش» مثال: «إِنَّمٰا زَيْداً قٰائِمٌ» را از عرب حكايت نموده است كه در آن، «إِنَّ» با وجود «مٰا»ى زائده عمل كرده و «زَيْداً» را منصوب و«قٰائِمٌ» را مرفوع ساخته‌است.

شارح مى‌گويد: شما سائر «حروف مشبّهة بالفعل» را بر اين مثال قياس كنيد، واضافه مى‌نمايد كه مصنّف، مسئله ابطال عمل «حروف مشبّهة بالفعل» به‌وسيلهٔ «مٰا» وإعمال آنها در بعض موارد را به تَبَعِ «ابن سَرّٰاج» و«زَجّٰاج» گفته است.

امّا اگر «مٰا»ى زائده به «لَيْتَ» ملحق شود، إعمال واهمال، هردو در آن جائز است. زيرا با الحاق «مٰا»ى زائده به «لَيْتَ» اختصاص او به اسماء از بين نمى‌رود، چون «لَيْتَ» هميشه بر اسماء داخل مى‌شود.

مصنّف دركتاب «شرح تسهيل» گفته: اين مسأله اجماعى است.

شارح مى‌گويد: شعر ذيل به دو صورت اعمال واهمالِ «لَيْتَ»، روايت شده است:

قٰالَتْ أَلاٰلَيْتَمٰا هٰذَاالْحَمٰامُ لَنٰا إِلٰى حَمٰا مَتِنٰا أَوْنِصْفِهِ فَقَدِ

شاهد، در «هٰذَاالْحَمٰامُ» مى‌باشد كه هم نصبش جائز است بنا بر اعمال

۱- سورهٔ نساء، آيهٔ ۱۷۱.

«لَيْتَ» وهم رفعش بنابر اهمال آن.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: رفع «هٰذَاالْحَمٰامُ» قیاسی تر است از باب حمل «لَيْتَ» بر سائر «حروف مشبّهة بالفعل» که آنها در صورت الحاق «مٰا»ی زائده عمل نمی‌کنند.

ترجمه: «يَمٰامَه» گفت: ای کاش این کبوتران ونصفشان با کبوتر خودم برای ما بودند، وهمین ما را کافی بود.

رفعِ معطوفِ بر منصوبِ حروف مشبّهة بالفعل:

۱- «إِنَّ»: رفعِ معطوفِ بر منصوبِ «إِنَّ» دوگونه است:

الف- بعد از استکمال خبر، این قسم جائز است، بنابر این‌که معطوف، عطف بر محل اسم «إِنَّ» باشد که بنابر مبتدا بودن مرفوع است. مانند: «إِنَّ زَيْداً قٰائِمٌ وَعَمْرٌو».

شاهد، در «عَمْرٌو» می‌باشد که عطف شده بر محل «زَيْداً» عطف شده که بنا بر مبتدا بودن مرفوع است.

در معطوف مرفوع علاوه بر قول بالا دو قول دیگر نیز وجود دارد:

۱- عطف بر محل «إِنَّ» ومنصوبش که بنا بر ابتدائیت مرفوع است.

۲- معطوف مرفوع، مبتدا وخبرش محذوف وخبر «إِنَّ» بر آن دلالت می‌کند. به تقدیر: «إِنَّ زَيْداً قٰائِمٌ وَعَمْرٌو قٰائِمٌ»، در این صورت عطف جمله بر جمله می‌شود.

ب- قبل از استکمال خبر، در این قسم سه قول است:

۱- اکثر نحویّین می‌گویند. چنین عطفی جائز نیست. زیرا مستلزم توارد عاملین بر معمول واحد است، چون «قٰائِمٰانِ» در مثال: «إِنَّ زَيْداً وَعَمْرٌو قٰائِمٰانِ» هم خبر برای «إِنَّ» است، وهم برای مبتدا (عَمْرٌو) بنا بر قولی ویا «اِبتداء» بنا بر قول

دیگر[۱].

۲- «کِسائی» می‌گوید: این‌گونه عطف جائز است. خواه اعراب اسم «إنَّ» مخفی باشد. مانند: «إنَّکَ وَزَیْدٌ عالِمانِ» زیرا «کاف»، اسم «إنَّ» وضمیر است واعرابش ظاهر نمی‌شود.

وخواه اعراب اسم «إنَّ» مخفی نباشد. مانند: «إنَّ زَیْداً وَعَمْرٌو ذاهِبانِ» چون «کِسائی» از «کوفیّین» است، وآنها «إنَّ» را عامل در «خبر» نمی‌دانند، بلکه می‌گویند: خبر، مرفوع است به آنچه که قبل از آمدن «إنَّ» مرفوع بوده است[۲].

ولی با این همه، قاعده آن است که: معطوف، بر لفظ اسم «إنَّ» عطف شود که منصوب است خواه قبل از استکمال خبر باشد، وخواه بعد از استکمال خبر، مانند قول شاعر:

إنَّ الرَّبِیعَ الْجَوْدَ وَالْخَرِیفا   یَدا أَبِی الْعَبّاسِ وَالصُّیُوفا

شاهد، در «وَالْخَرِیفا والصُّیُوفا» می‌باشد که بر لفظ «أَلرَّبِیعَ» عطف شدند، واوّلی قبل از استکمال خبر (یَدا أَبِی الْعَبّاسِ) ودوّمی بعد از استکمال خبر است.

ترجمه: باران تند وزیاد بهار وباران پائیز وگرمای تابستان، مانند دو دست ابی العبّاس سفّاح (اوّلین خلیفهٔ عباسی) نفع دهنده‌اند.

۲- «أَنَّ»: رفعِ معطوفِ بر منصوبِ «أَنَّ» بعد از استکمال خبر بنا بر قول صحیح با دو شرط جائز است:

الف- تقدّم مادّهٔ «عِلْم» بر «أَنَّ»، مانند قول شاعر:

وَإلّا فَاعْلَمُوا أَنّا وَأَنْتُمْ   بُغاةٌ ما بَقِینا فِی شِقاقِ

شاهد، در «أَنْتُمْ» می‌باشد که عطف بر محل اسم «أَنَّ» (نا) شده، بنا بر حذف خبر «أَنَّ» که خبر «أَنْتُمْ» (بُغاةٌ) بر آن دلالت دارد، ویا بنا بر استکمال تقدیری خبر،

۱- رک: فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص ۵۰.

۲- رک: فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص ۵۰.

به این‌که: فرض شود که خبر «أَنَّ» (بُغٰاةٌ) بر «أَنْتُمْ» مقدّم است تا عطف، بعد از استکمال خبر باشد، و مادّهٔ «عِلْم» (فَاعْلَمُوا) قبل از «أَنَّ» ذکر شده است.

این‌که بعضی گفته‌اند: (بُغٰاةٌ» خبر «أَنَّ» است، و «أَنْتُمْ» قبل از استکمال خبر، عطف بر محل اسم «أَنَّ» شده، درست نیست. زیرا این‌گونه عطف در «إِنَّ» مکسوره جائز نمی‌باشد، پس در «أَنَّ» مفتوحه به‌طریق اَوْلی جائز نخواهد بود[۱].

ترجمه: وگرنه بدانید، مادامی که ما باهم در خصومتیم، هم ما وهم شما ستمگریم.

ب- تقدّم معنای «عِلْم» بر «أَنَّ»، مانند آیهٔ: «وَأَذٰانٌ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النّٰاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ...»[۲].

شاهد، در «رَسُولُهُ» است که بر محل اسم «أَنَّ» (أللّٰهَ) بعد از استکمال خبر (بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) عطف شده، وقبل از «أَنَّ»، «أَذٰانٌ» ذکر شده که به معنای «إِعْلاٰم» است[۳].

۳- «لٰكِنَّ»: رفعِ معطوفِ بر منصوبِ «لٰكِنَّ» بعد از استکمال خبر به اتّفاق نحويّين جائز است. مانند: «مٰا زَيْدٌ قٰائِماً لٰكِنَّ عَمْرواً مُنْطَلِقٌ وَبَكْرٌ».

شاهد، در «بَكْرٌ» می‌باشد که بعد از استکمال خبر «لٰكِنَّ» (مُنْطَلِقٌ) بر محل اسم آن (عَمْرواً) عطف شده که مرفوع است.

۴ و ۵ و ۶- «لَيْتَ»، «كَأَنَّ»، «لَعَلَّ»: در آنها دو قول است:

الف- اکثر نحويّين می‌گویند: عطف بر محل اسم این حروف، خواه قبل از

۱- رک: فوائد الحجّتيّة، ج ۲، ص ۵۲.

۲- سورهٔ توبه، آیهٔ ۳.

۳- علّت اشتراط تقديم مادّهٔ «عِلْم» یا معنای آن بر «أَنَّ» آن است که در این صورت از جهت بقاء جملهٔ مابعد مادّهٔ «عِلْم» ومعنای آن به حال خود وعدم تأويل آن به مفرد مانند «إِنَّ» مكسوره می‌گردد. زیرا «عِلْم» نیازمند به دو مفعول است ودر صورت تأويل دو مفعول آن باقی نمی‌ماند.

رک: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۴۴، وفوائدالحجّتيّة، ج ۲، ص ۵۲.

استکمال خبر، وخواه بعد از استکمال خبر باشد، جائز نیست. زیرا این سه حرف معنای جمله را از خبریّت بدل به انشاء می‌کند، واگر عطف بر محل اسم آنها جائز باشد، لازم می‌آید که جملهٔ خبریه بر جملهٔ انشائیّه عطف شود واین‌گونه عطف در نزد محقّقین از نحاة درست نیست، بلکه طبق قاعده باید معطوف، بر لفظ اسم آنها عطف شود[1]، خواه قبل از ذکر خبر باشد. مانند: «كَأَنَّ زَيْداً وَبَكْراً قائِمانِ» وخواه بعد از ذکر خبر باشد مانند: «كَأَنَّ زَيْداً قائِمٌ وَعَمْرواً قاعِدٌ».

ب- «فرّاء» می‌گوید: عطف بر محل اسم این سه حرف، بعد از استکمال خبر جائز است.

تخفیف حروف مشبّهة بالفعل:

یکی از احکام «حروف مشبّهة بالفعل» تخفیف است که به ترتیب این حروف بیان می‌شود:

۱ - «إنَّ»ی مکسوره، وآن اگر مخفّف شود، گاهی عمل می‌کند، ولی در بسیاری از موارد بخاطر از بین رفتن اختصاصش به اسماء، مهمل می‌گردد، زیرا در صورت تخفیف بر فعل نیز داخل می‌شود.

آیهٔ شریفهٔ: «وَإِنْ كُلّاً لَمّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمالَهُمْ إِنَّهُ بِما يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»[2] به دو وجه اعمال (وَإِنْ كُلّاً) واهمال (وَإِنْ كُلٌّ) قرائت شده‌است[3].

۱- رک: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۴۵.

۲- سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۱.

۳- این آیه به چهارگونه قرائت شده است:

الف- تخفیف «إن» وتشدید «لَمّا»، واین قرائت «ابی‌بکر» است.

ب- تشدید «إنَّ» وتخفیف «لَما»، واین قرائت نحاة است.

ج- تخفیف هردو، واین قرائت حَرَمیّین است.

د- تشدید «إنَّ» و«لَمّا»، واین قرائت «حفص» و «ابن عامر»، و«حمزه» است. رک: فوائدالحجّتیّة، ج ۲، ص ۵۳.

ومی‌دانیم که قرآن موجود در نزد ما به قرائت «حفص» می‌باشد.

ترجمه: وپروردگار تو اعمال هریک را بی‌کم وکاست به آنها خواهد داد، او به آنچه عمل می‌کنند آگاه است.

احکام «إنْ» مخفّفه از ثقیله :

برای «إنْ» مخفّفه از ثقیله، طبق آنچه که مصنّف ذکر کرده، دو حکم است:

۱- دخول لام ابتداء بر خبر «إنْ» مخفّفه از ثقیله، در صورت اهمال وبدون قرینه لازم است، تا فرق بین آن و«إنْ» نافیه باشد. مانند: «إنْ زَیْدٌ لَیَقُومُ» زیرا اگر لام ابتداء نباشد، «إنْ» نافیه به «إنْ» مخفّفه از ثقیله اشتباه می‌شود.

لکن در دو صورت دخول لام ابتداء بر خبر «إنْ» مخفّفه از ثقیله لازم نیست:

الف: «إنْ» مخفّفه از ثقیله عمل کند. مانند: «إنْ زَیْداً قائِمٌ» زیرا در این صورت «إنْ» مخفّفه از ثقیله به «إنْ» نافیه اشتباه نمی‌شود. چون «إنْ» نافیه نصب به اسم نمی‌دهد.

ب- در صورت اهمال، قرائنی دلالت کند که «إنْ»، مخفّفه از ثقیله است، نه نافیه. مانند قول شاعر:

أَنَا ابْنُ أُباةِ الضَّیْمِ مِنْ آلِ مالِکٍ   وَإنْ مالِکٌ کانَتْ کِرامَ الْمَعادِنِ

شاهد، در «إنْ» می‌باشد که مخفّفه از ثقیله است وعمل نکرده ولام ابتداء بر خبرش (کانَتْ) داخل نشده. زیرا شاعر در مقام مدح است ومناسب با مدح، اثبات می‌باشد، نه نفی، پس «إنْ»، نافیه نیست.

ترجمه: من پسر آن مردانی هستم که ستم را از«آل مالک» دور کردند. چون «آل مالک» معدنهای شرافتند.

۲- «إنْ» مخفّفه از ثقیله هم بر اسم داخل می‌شود وهم بر فعل، إلّا این‌که در صورت دخول بر فعل، غالباً بر فعل «ناسِخ» داخل می‌شود.

مصنّف درکتاب «شرح تسهیل گفته: «إنْ» مخفّفه از ثقیله غالباً بر فعل ماضی ناسخ داخل می‌گردد. مانند آیهٔ: «... وَما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتی کُنْتَ عَلَیْها إلّا لِنَعْلَمَ مَنْ

يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلٰى عَقِبَيْهِ وَإِنْ كٰانَتْ لَكَبِيرَةً إِلاّٰ عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللهُ وَمٰا كٰانَ اللهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ إِنَّ اللهَ بِالنّٰاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ»[١].

شاهد، در «إِنْ» مخفّفه از ثقيله می‌باشد که بر فعل ماضی ناسخ (كٰانَتْ) داخل شده است.

ترجمه: ... وما آن قبله‌ای را که قبلاً بر آن بودی تنها برای این قرار دادیم که افرادی که از پیامبر - صلّی‌الله علیه وآله - پیروی می‌کنند از آنها که به جاهلیت باز می‌گردند، مشخص شوند، اگر چه این جز بر کسانی که خداوند آنها را هدایت کرده دشوار بود (این را نیز بدانید که نمازهای شما در برابر قبلهٔ سابق صحیح بوده) وخدا هرگز ایمان (نماز) شما را ضایع نمی‌گرداند. زیرا خداوند نسبت به مردم رحیم ومهربان است.

وگاهی بر فعل مضارع ناسخ داخل می‌شود. مانند آیهٔ: «وَإِنْ يَكٰادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصٰارِهِمْ لَمّٰا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ»[٢].

شاهد، در «إِنْ» مخفّفه از ثقیله می‌باشد که بر فعل مضارع ناسخ (يَكٰادُ) داخل شده است.

ترجمه: نزدیک است کافران هنگامی که آیات قرآن را می‌شنوند تو را با چشمان خود هلاک کنند ومی‌گویند: او دیوانه است.

ونیز گاهی بر فعل غیر «ناسخ» داخل می‌شود. مانند قول شاعر:

شَلَّتْ يَمِينُكَ إِنْ قَتَلْتَ لَمُسْلِمٰا حَلَّتْ عَلَيْكَ عُقُوبَةُ الْمُتَعَمِّدِ

شاهد، در «إِنْ» مخفّفه از ثقیله می‌باشد که بر فعل غیر «ناسخ» (قَتَلْتَ) داخل شده است.

ترجمه: دست راستت خشک شود که مسلمانی را کشته‌ای، وچون این قتل

١- سورهٔ بقره، آیهٔ ١۴٣.
٢- سورهٔ قلم، آیهٔ ۵١.

را از روی عمد انجام داده‌ای خدا به تو کیفر کسی را که عمداً مرتکب جرم شده بدهد.

۲- «أَنَّ»ی مفتوحه وآن اگر مخفّف شود، مانند مشدّد عمل می‌کند، ومهمل از عمل نمی‌گردد.

مصنّف درکتاب «شرح کافیه» گفته: علّت عمل «أَنْ» مخفّفه از ثقیله آن است که:شباهت«أَنَّ»ی مفتوحه‌به‌فعل‌از«إِنَّ»ی مکسوره بیشتراست.زیرا «إِنّ»ی مکسوره فقط به فعل امر شباهت دارد. مانند: «جِدَّ»، ولی «أَنَّ»ی مفتوحه به دو فعل شباهت دارد، یکی فعل ماضی، مانند: «مَدَّ، ودیگری فعل امر، مانند: «عَضَّ»، ویا چون مانند فعل ماضی اولش مفتوح است.

در «أَنْ» مخفّفه از ثقیله، قانون آن است که اسمش ضمیر شأنِ محذوف وخبرش جملهٔ مذکور می‌باشد. مانند قول شاعر:

فِی فِتْيَةٍ كَسُيُوفِ الْهِنْدِ قَدْ عَلِمُوا   أَنْ هٰالِكٌ كُلُّ مَنْ يَحْفٰى وَيَنْتَعِلُ

شاهد، در «أَنْ» مخفّفه از ثقیله است که ضمیر شأن محذوف اسمش وجملهٔ اسمیّه (هٰالِكٌ كُلُّ مَنْ يَحْفٰى وَيَنْتَعِلُ) خبرش می‌باشد.

ترجمه: من در بین جوانانی بودم که در بُرِش همانند شمشیرهای هندی بودند و می‌دانستند که هم کسانی که پا برهنه‌اند (فقرا) و هم کسانی که کفش می‌پوشند (اغنیا) می‌میرند وهلاك میشوند.

گاهی اسم «أَنْ» مخفّفه از ثقیله غیر ضمیر شأن ومذکور است، در این صورت واجب نیست که خبرش جمله باشد بلکه مفرد نیز می‌آید. مانند قول شاعر:

بِأَنْكَ رَبِيعٌ وَغَيْثٌ مَرِيعٌ   وَأَنْكَ تَكُونُ هُنٰاكَ الثِّمٰالاٰ

شاهد، در هردو مصرع می‌باشد که اسم «أَنْ» مخفّفه از ثقیله غیر ضمیر شأن و مذکور (کاف) است، جز آنکه خبر در مصرع اول مفرد (رَبِيعٌ) ودر مصرع دوّم جمله (تَكُونُ هُنٰاكَ الثِّمٰالاٰ) می‌باشد.

ترجمه: همانا تو مانند باران بهار وباران پر منفعتی هستی! وهمانا تو در آنجا به فریاد همه می‌رسی!

خبر «أنْ» مخفّفه از ثقیله:

خبر «أنْ» مخفّفه از ثقیله در صورتی که جمله باشد، بر دو قسم است:

۱- جملهٔ اسمیّه است، در این صورت‌نیازی به فاصل میان «أنْ» مخفّفه از ثقیله وجملهٔ اسمیّه نیست. مانند: «أَنْ زَيْدٌ قائِمٌ».

شاهد، در «زَيْدٌ قائِمٌ» است که خبر «أنْ» مخفّفه از ثقیله وجمله می‌باشد وبین آنها چیزی فاصله نشده است.

۲- جمله فعلیّه است، این قسم بر دو نوع می‌باشد:

الف- فعل، فعل متصرّف وغیر دعا است، در این صورت بهتر است که بین «أنْ» مخفّفه از ثقیله وفعل، یکی از چهار چیز فاصله شود، تا با «أنْ» ناصبه اشتباه نشود وفاصل عوض از نون محذوف باشد، وآن چهار چیز عبارت است از:

۱- «قَدْ»: مانند آیهٔ: «قالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْها وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنا وَنَكُونَ عَلَيْها مِنَ الشّاهِدِينَ»[1].

شاهد، در «قَدْ صَدَقْتَنا» است که جملهٔ فعلیه وخبرِ «أنْ» مخفّفه از ثقیله می‌باشد، وفعلش نیز غیر دعا ومتصرّف است وبین «أنْ» و«صَدَقْتَنا»، «قَدْ» فاصله شده است.

ترجمه: گفتند (ما نظر سوئی نداریم) می‌خواهیم از آن بخوریم ودلهای ما (به رسالت تو) مطمئن گردد وبدانیم به ما راست گفته‌ای وبر آن گواه باشیم.

۲- حرف «نفی»: (لا، لَنْ، لَمْ)، مانند آیهٔ: «أَفَلا يَرَوْنَ أَلّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلاً

۱- سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۳.

وَلاٰ يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرّاً وَلاٰ نَفْعاً»[1].

شاهد، در «أَلاّٰ يَرْجِعُ» است که جملهٔ فعلیه وخبرِ «أَنْ» مخفّفه از ثقیله می‌باشد، وفعلش نیز غیر دعا و متصرّف است وبین «أَنْ» و «يَرْجِعُ»، «لاٰ» فاصله شده است.

ترجمه: آیا آنها نمی‌بینند که (این گوساله) پاسخ آنها را نمی‌دهد؟ ومالك هیچ‌گونه نفع وضرری از آنها نیست؟!

۳- حرف «تَنْفِيس» (سِين، سَوْفَ): مانند آیهٔ: «... فَاقْرَؤُا مٰا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضىٰ ...»[2].

شاهد، در «سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضىٰ» است که خبرِ «أَنْ» مخفّفه از ثقیله وجملهٔ فعلیّه می‌باشد، وفعلش نیز غیر دعا ومتصرّف است وبین «أَن» و «يَكُونُ»، «سين» فاصله شده است.

ترجمه:... اکنون آن مقدار از قرآن که برای شما میسّر است تلاوت کنید، او می‌داند به‌زودی گروهی از شما بیمار می‌شوند،....

۴- «لَوْ»: مانند آیهٔ: «...فَلَمّٰا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كٰانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مٰا لَبِثُوا فِى الْعَذٰابِ الْمُهِينِ»[3].

شاهد، در «كٰانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ» است که جملهٔ فعلیّه وخبر «أَنْ» مخفّفه از ثقیله می‌باشد وفعلش نیز غیر دعا ومتصرّف است وبین «أَنْ» و«كٰانُوا»، «لَوْ» فاصله شده است.

ترجمه: ... هنگامی که بر زمین افتاد جنّیان فهمیدند که اگر از غیب آگاه بودند در عذاب خوار کننده باقی نمی‌ماندند.

مصنّف می‌گوید: ذکر «لَوْ» به‌عنوان یکی از فواصل، در کتب نحویّن کم

۱- سورهٔ طه، آیهٔ ۸۹.
۲- سورهٔ مزّمّل، آیهٔ ۲۰.
۳- سورهٔ سبا، آیهٔ ۱۴.

است.

ب- فعل، فعل غیر متصرّف ودعا است، در این صورت نیازی به فاصل نیست. زیرا فعل دعا وغیر متصرّف شبیه‌اسم‌است‌وبراسم وشبیه آن «أنْ» ناصبه داخل نمی‌شود.

مثال فعل دعای (به شرّ)، مانند آیهٔ: «وَالْخٰامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَيْهٰا إِنْ كٰانَ مِنَ الصّٰادِقِينَ»[1].

این آیه در قرآن موجود در نزد ما به تشدید «أَنَّ» وفتح ضاد «غَضَبَ» واضافهٔ آن به «أَللهِ» می‌باشد، بنابراین آیه از محل شاهد بیرون است.

اما بنا بر قرائت تخفیف «أَنْ» وکسر عین‌الفعل «غَضَبَ»، محل شاهد است. زیراجملهٔ «غَضِبَ اللهُ» خبر «أَنْ» مخفّفه از ثقیله وجملهٔ فعلیه می‌باشد وفعلش نیز فعل دعاء (به شرّ) است وبین «أَنْ» و «غَضِبَ» چیزی فاصله نشده است.

ترجمه: ودر مرتبه پنجم بگوید: غضب خدا بر او باد، اگر آن مرد از راستگویان باشد!

ومثال فعل غیر متصرّف، مانند آیهٔ: «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِى مَلَكُوتِ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَمٰا خَلَقَ اللهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسٰى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ»[2].

شاهد، در «عَسٰى» است که خبر «أَنْ» مخفّفه از ثقیله وجملهٔ فعلیّه می‌باشد وفعلش نیز فعل غیر متصرّف است، وبین «أَنْ» و «عَسٰى» چیزی فاصله نشده است.

ترجمهٔ آیه را در مبحث «موصول» بحث «موصول حرفی» ذکر کرده‌ایم.

ومانند آیهٔ: «وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسٰانِ إِلاّٰ مٰا سَعىٰ»[3].

شاهد، در «لَيْسَ» است که خبر «أَنْ» مخفّفه از ثقیله وجملهٔ فعلیّه می‌باشد

۱- سورهٔ نور، آیهٔ ۹.
۲- سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۸۵.
۳- سورهٔ نجم، آیهٔ ۳۹.

ونیز فعلش غیر متصرّف است، وبین «أَنْ» و «لَیْسَ» چیزی فاصله نشده است.

ترجمهٔ آیهٔ شریفه را در مبحث «موصول» بحث «موصول حرفی» ذکر کرده‌ایم.

شارح می‌گوید: از کلام مصنّف که گفت: «اگر فعل در خبری که به صورت جملهٔ فعلیّه است فعل غیر دعا و متصرّف باشد، بهتر آن است که با فاصل باشد» فهمیده می‌شود که فعل غیر دعا ومتصرّف گاهی بدون فاصل می‌آید. مانند قول شاعر:

عَلِمُوا أَنْ يُؤَمَّلُونَ فَجَادُوا قَبْلَ أَنْ يُسْأَلُوا بِأَعْظَمِ سُؤْلِ

شاهد، در «يُؤَمَّلُونَ» است که خبر «أَنْ» مخفّفه از ثقیله وجملهٔ فعلیّه می‌باشد وفعلش نیز فعل غیر دعا و متصرّف است، وبین «أَنْ» و «يُؤَمَّلُونَ» فاصلی وجود ندارد.

ترجمه: آنها دانستند که مردم قبل از سؤالشان، از آنها امید خیر وعطاء دارند، لذا به مردم بزرگتر از آنچه که می‌خواستند بخشیدند.

۳- «كَأَنَّ»، و آن اگر مخفّف شود، مانند: «أَنْ» مخفّفه از ثقیله عمل می‌کند، واسمش نیز در تقدیر است.

علّت عمل «كَأَنْ» مخفّفه از ثقیله، همان چیزی است که در «أَنْ» مخفّفه ذکر شد که عبارت است از: شدّت شباهت آن به فعل ماضی در مفتوح بودن حرف اوّلش.

فرق «كَأَنْ» مخفّفه با «أَنْ» مخفّفه :

«كَأَنْ» مخفّفه با «أَنْ» مخفّفه از دو جهت فرق دارد:

۱- خبر «أَنْ» همیشه جمله است، ولی خبر «كَأَنْ» گاهی جمله است. مانند

آيهٔ: «... فَجَعَلْنٰاهٰا حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ كَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيٰاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»[1].

شاهد، در «لَمْ تَغْنَ» می‌باشد كه خبر «كَأَنْ» وجملهٔ فعليّه است.

ترجمه: ... و آن‌چنان آنرا درو می‌كنيم كه (گوئی) هرگز نبوده است اين چنين آيات خود را برای گروهی كه تفكّر می‌كنند شرح می‌دهيم.

وگاهی مفرد است. مانند شعری كه بعداً می‌آيد. (...كَأَنْ ظَبْيَةٌ تَعْطُو إِلٰى وٰارِقِ السَّلَمِ، بنا بر رفع ظَبْيَه).

۲- قاعده در اسم «أَنْ»، حذف آن است، ولی حذف اسم «كَأَنْ» واجب نيست، بلكه اظهارش نيز جائز است[2]. مانند قول شاعر:

وَيَـــوْماً تُـــوٰافِينٰـــا بِـــوَجْهٍ مُـــقَسَّمٍ   كَأَنْ ظَـبْيَةً تَـعْطُو إِلٰـى وٰارِقِ السَّـلَمِ

بنابر روايت نصب «ظَبْيَةً».

شاهد، در «ظَبْيَةً» است كه اسم ظاهر واسم «كَأَنْ» واقع شده و«تَعْطُو» خبرش می‌باشد.

اين شعر به رفع «ظَبْيَةٌ» نيز روايت شده، در اين صورت اسم «كَأَنْ» ضمير مستتر بوده و «ظَبْيَةٌ» مفرد وخبر آن می‌باشد.

ترجمه: به ياد آن روزی كه زوجه‌ام باگشاده‌روئی بامن مواجه می‌شد، گويا آهويی بود كه به جانب درخت «سَلَم» ميل می‌كند.

۴- «لَعَلَّ»، وآن به اتّفاق نحويّين مخفّف نمی‌شود.

۵- «لٰكِنَّ»، وآن مخفّف می‌شود، ودر آن بعد از تخفيف دو قول است:

۱- اكثر نحويّين می‌گويند: عمل نمی‌كند بلكه حرف عطف است.

۲- «يونس» و «اخفش» إعمال آنرا جايز می‌دانند از باب قياس «لٰكِنْ» بر

۱- سورهٔ يونس، آيهٔ ۲۴.

۲- اين فرق خيلی روشن نيست. زيرا اسم «أَنْ» نيز گاهی ظاهر می‌شود، إلاّ اين‌كه مراد از اظهار در اينجا آوردن اسم ظاهر باشد، ومراد از آن در «أَنْ»، ضمير مذكور باشد. رك: مكرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۵۰.

«أَنْ» و «كَأَنْ» مخفّفه.

علاوه بر این از «یونس» نقل شده که او عمل «لٰكِنْ» مخفّفه را از عـرب حکایت نموده است.

مصنّف وشارح در باره تخفیف «لَیْتَ» سخنی نگفته‌اند. زیرا «لَیْتَ» مشدّد نیست تا در تخفیف آن صحبت شود.

«پایان بحث حروف مشبّهة بالفعل»

* * *

«لا»ی نفی جنس

قسم پنجم از نواسخ، «لا»ی نفی جنس است.

مصنّف در حواشی خود بر مقدّمهٔ «ابن حاجب» گفته: تعبیر: «لا»ی محمول بر «إنَّ»، از تعبیر: «لا»ی نفی جنس بهتر است. زیرا «لا»ی مشبّههٔ به «لَیْسَ» نیز گاهی برای «نفی جنس» می‌آید، از این جهت تعبیر «لا»ی نفی جنس، موجب اشتباه است، لکن تعبیر: «لا»یِ محمول بر «إنَّ»، خالی از اشتباه می‌باشد.

سؤال: «لا»ی مشبّههٔ به «لَیْسَ»، برای نفی وحدت و جنس هردو می‌آید، وجه امتیاز آنها از هم در چیست؟

جواب: فرق میان‌آن‌دو معنی به سبب قرینه است.

مثلاً این مثال: «لا رَجُلٌ فِی‌الدّارِ بَلِ امْرَئَةٌ» برای نفی جنس است، به قرینهٔ: «بَلِ امْرَئَةٌ» ومثال: «لارَجُلٌ فِی‌الدّارِ بَلْ رَجُلانِ» برای نفی وحدت است، به قرینه: «بَلْ رَجُلانِ».

علّت عمل «لا»ی نفی جنس، آن است که: چون مقصود از «لا»، نفی جنس به‌طریق استغراق وشمول همه افراد می‌باشد، اختصاص یافته به دخول بر اسم، زیرا استغراق وشمول فقط در اسم است، واختصاص، موجب عمل می‌باشد.

عمل «لا»ی نفی جنس :

عمل «لا»ی نفی جنس به سه صورت تصوّر می‌گردد که دو صورت آن باطل

و یك صورتش صحیح است:

۱- جر: عمل «لا»ی نفی جنس، «جر» نیست تا توهّم نشود که جر، به سبب «مِنْ» مقدّرهٔ بعد از «لا» است. زیرا «لا» صریح در نفی جنس می‌باشد (در مقابل «لا»ی مشبّههٔ به «لَیسَ») وصراحت در نفی جنس، مستلزم وجود «مِنْ» یا در لفظ است. مانند قول شاعر:

فَقَـامَ یَـذُودُالنَّـاسَ عَنْهـا بِسَیْفِهِ   وَقَـالَ أَلاٰ لاٰمِـنْ سَـبِیلٍ إِلٰـی هِـنْدِ

شاهد، در «لاٰ مِنْ سَبِیلٍ» می‌باشد که «مِنْ» بعد از «لا» لفظاً موجود است.

ترجمه:آن شخص در حال ایستادگی، مردم را با شمشیر خود از هند منع می‌کرد ومی‌گفت: آگاه باشید که هیچ راهی برای وصال او نیست.

یا در تقدیر. مانند: «لاٰ رَجُلَ فِیالدّٰارِ» به تقدیر: «لاٰ مِنْ رَجُلٍ فِیالدّٰارِ».

۲- رفع: «لا»ی نفی جنس، عمل رفع نیز انجام نمی‌دهد، تا توهّم نشود که «لا» زائده و رفع به «ابتدائیّت» است.

۳- نصب: این صورت صحیح است، لذا مصنّف گفته: عمل «إِنَّ» را برای «لا»ی نفی جنس قرار بده - از باب حمل «لا» بر «إِنَّ» - زیرا «لا» برای تأکید نفی و «إِنَّ» برای تأکید اثبات است[۱].

شرائط عمل «لاٰ»ی نفی جنس :

«لا»ی نفی جنس، با دو شرط عمل می‌کند[۲]:

۱- حمل «لا» بر «إِنَّ» اگر به اعتبار جزء اوّل (تأکید) باشد، از باب حمل نظیر بر نظیر است. واگر به ملاحظهٔ جزء دوّم (نفی واثبات) باشد، ازباب حمل نقیض بر نقیض است. رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۲- بعضی، برای عمل «لا»ی نفی جنس، شرائط دیگری ذکر کرده‌اند؛ که از جملهٔ آنهاست:

۱- عدم دخول حرف جر بر «لا»،مانند: «جِئْتُ بِلاٰزٰادٍ».

در این صورت در «لا» چند قول است:

الف- «لا» اسم وبه معنای «غیر» است وبه دلیل دخول حرف جر بر او مضاف می‌باشد.

ب- «لا» حرف وزائده است، هرچند مفید نفی می‌باشد.

رك: مکرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۵۳وفوائدالحجّتیّة، ج ۱، ص ۶۲.

١- اسمش نکره باشد. ٢- اسم «لاٰ» متّصل به آن باشد.

خواه «لاٰ» مفرد باشد. مانند: «لاٰرَجُلَ قٰائِمٌ» وخواه مکرّر باشد. مانند: «لاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ إلاّٰ بِاللهِ».

به همین خاطر مصنّف، درکتاب «تسهیل» گفته: «لاٰ»ی نفی جنس، به اتّفاق نحويّين در معرفه ونکرهٔ منفصله، عمل نمی‌کند.

اقسام اسم «لاٰ»ی نفی جنس :

اسم «لاٰ»ی نفی جنس، بر سه قسم است:

١- مضاف به نکره: در این صورت معرب به اعراب نصبی می‌باشد. مانند: «لاٰ صٰاحِبَ بِرٍّ مَمْقُوتٌ».

شاهد، در «صٰاحِبَ بِرٍّ» می‌باشد که اسم «لاٰ» ومضاف بوده واعرابش نصب است.

ترجمه: هیچ صاحب نیکی مبغوض ومورد سرزنش نیست.

٢- شبه مضاف: مقصود از آن این است که به اسم «لاٰ»ی نفی جنس، چیزی متّصل شود که تمامیّت معنای کلام از نظر رفع ونصب وجر به او بستگی دارد، همانطورکه تمامیّت مضاف به مضاف اليه است، در این صورت نیز اسم «لاٰ»ی نفی جنس، معرب به اعراب نصبی است. مانند: «لاٰ قَبِيحاً فِعْلُهُ مَحْبُوبٌ».

شاهد، در «قَبِيحاً» می‌باشد که صفت مشبّهه واسم «لاٰ» است و «فِعْلُهُ» معمولش می‌باشد وتمامیّت «قَبِيحاً» به «فِعْلُهُ» است، چون تمامیّت عامل به معمولش می‌باشد.

مصنّف می‌گوید: بعد از اسم «لاٰ»ی نفی جنس، خبر آن ذکر می‌گردد که مرفوع به «لاٰ» است. همچنانکه در مثالهای گذشته ذکر شد.

۳- مفرد: یعنی: مضاف وشبه مضاف نباشد[1].

در این صورت قانون، ترکیب نمودن مفرد با «لا» است، نوع ترکیب «خَمْسَةَ عَشَرَ» (ترکیب تضمّنی) واسم «لا»ی نفی جنس در این‌صورت در مفرد، مبنی بر فتح است. مانند: «لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إلاّ بِاللهِ» به تقدیر: «لا حَوْلَ عَنِ الْمَعْصِيَةِ وَلا قُوَّةَ عَلَى الطّاعَةِ إلاّ بِتَوْفِيقِ اللهِ».

علّت بناء اسم «لا»ی نفی جنس، در این هنگام آن است که: اسم «لا» متضمّن معنای «مِنْ» استغراقیّهٔ جنسیّه است. زیرا مثال: «لا رَجُلَ فِي الدّارِ» به تقدیر: «لا مِنْ رَجُلٍ فِي الدّارِ» می‌باشد.

بنابر این اسم «لا» در این صورت «شباهت معنوی» به حروف دارد.

ودر تثنیه، با یاءِ ماقبل مفتوح است. مانند: «لا زَيْدَيْنِ عِنْدَكَ».

ودر جمع مذکّر سالم، با یاءِ ماقبل مکسور است. مانند: «لا زَيْدِينَ عِنْدَكَ»[2].

۱- مفرد در مقابل چند چیز است:

الف: در مقابل تثنیه وجمع، واین در باب «اعراب» است.

ب: در مقابل مضاف وشبه مضاف، واین در بحث «لا»ی نفی جنس» و باب «ندا» است.

ج: در مقابل جمله وشبه جمله، واین در باب «ابتداء» است.

د: در مقابل مرکّب، واین در بحث «عَلَم» است.

هـ: در مقابل مکرّر، چنانچه در شعر مصنّف (مُفْرَدَةٌ جائَتْكَ أوْمُكَرَّرَهْ) بود.

رك: فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص ۶۳.

۲- در مثالهای: «لا زَيْدَيْنِ عِنْدَكَ» و «لا زَيْدِينَ عِنْدَكَ» دو اشکال مطرح است:

اشکال اول: در «بحث شرائط عمل «لا»ی نفی جنس» گفته شد که: اسم «لا» باید نکره باشد نه معرفه، در حالی که «زَيْدَيْنِ» و «زَيْدِينَ» معرفه‌اند.

جواب: اسم معرفه تا از او نکره قصد نشود، تثنیه وجمع بسته نمی‌شود، بعد از تثنیه وجمع بستن اگر اراده تعریف آن شود، لام تعریف، عوض علمیّتِ از بین رفته می‌آید واگر اراده تعریفش نگردد، آوردن لام تعریف لازم نیست، لذا «زَيْدَيْنِ» و «زَيْدِينَ» در دو مثال مذکور نکره‌اند نه معرفه.

اشکال دوم: تثنیه وجمع از مختصّات اسمند، چگونه با علّت بناء معارضه نکرده‌اند، چنانچه در بحث «موصول» و «اسم اشاره» معارضه نموده‌اند. این اشکال در جمع مؤنّث سالم نیز←

و در جمع مؤنّث سالم دو وجه جائز است:

۱- کسره بدون تنوین، از باب استصحاب وکشاندن حکم اعراب به حالت بناء.

یعنی: همانطورکه در حال اعراب، فتحه به کسره بود، در حال بناء نیز فتحه به کسره خواهد بود.

۲- فتحه بدون تنوین، مصنّف در یکی ازکتابهایش گفته: فتحه ازکسره بهتر است تا فرق بین حرکت اعراب وبناء باشد، ولی «ابن عصفور» فتحه را لازم می‌داند.

حکم اسم دوّم «لاٰ»ی متکرّر :

اگر «لاٰ»ی نفی جنس، تکرار شود واسم اوّل با «لاٰ»، ترکیب گردد، در اسم دوّم سه وجه جایز است:

۱- رفع، مانند قول شاعر:

هٰـذٰا وَجَـدُّکُـمُ الصَّغٰارُ بِـعَیْنِهِ   لاٰ أُمَّ لِـی إِنْ کـٰانَ ذٰاکَ وَلاٰ أَبٌ

شاهد، در «أبٌ» است که اسم دوّم ومرفوع می‌باشد واسم اوّل (أُمَّ) با «لاٰ»ی اوّل ترکیب شده است.

ترجمه: به جدّ شما سوگند که این رفتارشان با من همان ذلّت وکوچکی

← می‌آید.

جواب: در تثنیه وجمع در بحث «موصول» و«اسم اشاره» مقتضی اعراب بعد از بناء حاصل شده، لذا با مقتضی بناء معارضه نموده وبر او غالب گشته است.

ولی در «لاٰ زَیْدَیْنِ» و «لاٰزَیْدِینَ» مقتضی بناء بعد از اعراب واقع شده واو قوی است.

به عبارت دیگر: مختصّات اسم با علّت بناء، در صورتی معارضه می‌کندکه وارد بر آن شود. مانند بحث «موصول» و «اسم اشاره» چون وارد نسبت به مورود قوی است.

امّا در اینجا علّت بناء وارد بر مختصّات اسم، شده است.

رك: مکرّرات المدرّس، ج۱، ص ۲۵۴، ۲۵۵، وفوائدالحجّتیّة، ج۲، ص ۶۴.

است واگر این کار در حق من باشد، مثل این است که برای من پدر ومادری نیست.

در رفع اسم دوّم (أَبٌ) دو احتمال است:

الف: «لاٰ»ی دوّم «لاٰ»ی مشبّههٔ به «لَیْسَ» است و «أَبٌ» اسم آن و «مَوْجُوداً» محذوف خبرش می‌باشد.

ب: «لاٰ»ی دوّم زائده است واسم دوّم عطف بر محلّ «لاٰ»ی اوّل با اسمش می‌باشد. زیرا محلّ «لاٰ»ی اوّل با اسمش رفع است بنا بر ابتدائیّت.

۲- نصب، مانند قول شاعر:

لاٰ نَسَبَ الْیَوْمَ وَلاٰ خُلَّةً إِتَّسَعَ الْخَرْقُ عَلَی الرّاٰقِعِ

شاهد، در «خُلَّةً» است که اسم دوّم ومنصوب می‌باشد واسم اوّل (نَسَبَ) با «لاٰ»ی اوّل ترکیب شده است.

ترجمه: امروز برای ما نه نسبی است ونه دوستی، بلکه همانند پارگی وسیعی در لباس است که قابل پینه کردن نیست.

در نصب اسم دوّم (خُلَّةً) دو احتمال است:

الف: «لاٰ»ی دوّم زائده است واسم بعد از آن عطف بر محل اسم «لاٰ»ی اوّل می‌باشد. زیرا محلّش نصب می‌باشد، چون عمل «لاٰ»ی نفی جنس، عمل «إِنَّ» است، وعمل «إِنَّ» نصب به اسم می‌باشد.

ب: «زمخشری» می‌گوید: نصب «خُلَّةً» به وسیلهٔ فعل مقدّر (تَرٰی) است، همانطور که فعل در این شعر در تقدیر می‌باشد:

أَلاٰ رَجُلاً جَزٰاهُ اللهُ خَیْرًا یَدُلُّ عَلٰی مُحَصِّلَةٍ[1] تَبِیتُ

شاهد، در «رَجُلاً» می‌باشد که منصوب به فعل مقدّر است. به تقدیر: «أَلاٰ

۱- بعضی گفته‌اند: «مُحَصِّلَةٍ» با «حٰاء» و«صاد» مکسورهٔ دارای تشدید است. یعنی: زن جدا کننده طلا از خاک، ولی آنچه که مناسب به نظر می‌رسد این است که با «خٰاء» و«ضاد» باشد. یعنی: زن نرم‌اندامِ خوش‌گذران. رك: جامع‌الشواهد، ج ۱، ص ۱۶۷.

تَرَوْنَنِی رَجُلاً».

ترجمه: آیا به من نشان نمی‌دهید مردی را (خدا به او جزای خیر بدهد) که مرا به زنی راهنمائی کند که جداکنندهٔ طلا از خاك است ودر تمام ساعات شب موی مرا شانه کند.

شارح می‌گوید: بنا بر ترکیب «زمخشری»، شعر از محلّ شاهد خارج می‌شود.

۳- ترکیب اسم دوّم با «لاٰ» (مبنی بر فتح) بنا بر عمل کردن «لاٰ»ی دوّم، مانند: «لاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ».

شاهد، در «قُوَّةَ» است که با «لاٰ»ی دوّم ترکیب شده، همانطور که «حَوْلَ» با «لاٰ»ی اوّل ترکیب گشته است.

امّا اگر «لاٰ»ی نفی جنس، تکرار شود و «لاٰ»ی اوّل از عمل ملغی واسمش مرفوع گردد، در اسم دوّم دو وجه جایز است:

۱- فتح، بنابر عمل کردن «لاٰ»ی دوّم، مانند: قول شاعر:

فَلاٰ لَغْوٌ وَلاٰ تَأْثِيمَ فِيهٰا وَلاٰ حِينٌ وَلاٰ فِيهٰا مُلِيمٌ

شاهد، در «تَأْثِيمَ» است که اسم دوّم ومبنی بر فتح می‌باشد واسم اوّل (لَغْوٌ) مرفوع و «لاٰ»ی اوّل ملغای از عمل است.

ترجمه: در بهشت نه لغو (حرف بیهوده) است ونه نسبت گناهی ونه هلاکت است ونه سرزنش‌کننده‌ای.

۲- رفع، بنابر الغاءِ «لاٰ»ی دوّم وعطف اسم بعدش بر اسم اوّل، مانند آیهٔ: «يٰا أَيُّهَاالَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمّٰا رَزَقْنٰاکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لاٰ بَيْعٌ فِيهِ وَلاٰ خُلَّةٌ وَلاٰ شَفٰاعَةٌ وَالْکٰافِرُونَ هُمُ الظّٰالِمُونَ»[1].

شاهد، در «خُلَّةٌ وشَفٰاعَةٌ» است که اسم دوّم وسوّم ومرفوع می‌باشند و بر

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۴.

اسم اوّل (بَيْعٌ) عطف شدند واو هم بنابر الغاءِ «لا»ی اوّل مرفوع است.

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از آنچه به شما روزی داده‌ایم انفاق کنید، پیش از آنکه روزی فرا رسد که نه خرید وفروش در آن است ونه دوستی ونه شفاعت وکافران ستمگرند.

امّا نصب اسم دوّم صحیح نیست. زیرا معطوف علیه (اسم اوّل) در این صورت نه لفظاً منصوب است ونه محلاً.

حکم توابع اسم «لا»ی نفی جنس:

گاهی برای اسم «لا»ی نفی جنس، تابع آورده می‌شود وآن بر پنج قسم است:

۱- نعت: اگر اسم «لا»ی نفی جنس، مبنی (مفرد) باشد وبرای آن نعتِ مفردِ متّصلِ به اسم آورده شود، در نعت سه وجه جائز است:

الف- فتح، بنابر مبنی بودن نعت با اسم «لا»، مانند: «لا رَجُلَ ظَرِيفَ فِي‌الدّارِ».

ب- نصب، تا نعت، تابع محلّ اسم «لا» باشد. مانند: «لا رَجُلَ ظَرِيفاً فِي‌الدّارِ».

ج- رفع، تا نعت، تابع محلّ «لا» با اسمش باشد. مانند: «لا رَجُلَ ظَرِيفٌ فِي‌الدّارِ».

امّا اگر نعتِ اسمِ «لا»ی مبنی، مضاف یا شبه مضاف ویا غیر متّصل به اسم «لا» باشد، در آن دو وجه جائز است:

الف- نصب، مثال نعت غیر متّصل به اسم «لا»، مانند: «لا رَجُلَ فِي‌الدّارِ ظَرِيفاً».

ومثال نعت مضاف، مانند: «لا رَجُلَ صاحِبَ بِرٍّ مَمْقُوتٌ» ومثال نعت شبه مضاف، مانند: «لا رَجُلَ قَبِيحاً فِعْلُهُ مَحْبُوبٌ».

ب- رفع، مثالِ نعتِ غیرِ متّصلِ به اسم «لا»، مانند: «لا رَجُلَ فِي‌الدّارِ

ظَرِيفٌ» و مثالِ نعتِ مضاف، مانند: «لاٰ رَجُلَ صٰاحِبُ بِرٍّ مَمْقُوتٌ» ومثالِ نعتِ شبهِ مضاف، مانند: «لاٰرَجُلَ قَبِيحٌ فِعْلُهُ مَحْبُوبٌ».

در این صورت فتحه بنائی جائز نیست. زیرا آنجا که نعت، متّصل به اسم «لاٰ» نباشد، ترکیبی وجود ندارد، وآنجا که نعت، مضاف یا شبه مضاف باشد، اضافه وشبه آن با بناء معارضه می‌کنند.

اگر اسم «لاٰ»، مضاف یا شبه مضاف باشد، در نعت آنها نیز دو وجه جائز است:

الف- نصب، مثال مضاف، مانند: «لاٰ غُلاٰمَ رَجُلٍ ظَرِيفاً عِنْدَك» ومثال شبه مضاف، مانند: «لاٰ قَبِيحاً فِعْلُهُ مَرِيضاً عِنْدَكَ».

ب- رفع، مثال مضاف، مانند: «لاٰ غُلاٰمَ رَجُلٍ ظَرِيفٌ عِنْدَكَ» و مثال شبه مضاف، مانند: «لاٰ قَبِيحاً فِعْلُهُ مَرِيضٌ عِنْدَكَ».

۲- عطف نسق: اگر تابع اسم «لاٰ»ی نفی جنس، عطف نَسَق باشد بر دو قسم است:

۱- در معطوف، «لاٰ» تکرار شده است. مانند: «لاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّة» حکم این قسم در بحث: «حکم اسم دوّم «لاٰ»ی متکرّر» گفته شد.

۲- در معطوف، «لاٰ» تکرار نشده است. حکم این قسم حکمِ نعتِ مفصول می‌باشد.

یعنی: مبنی بر فتح نمی‌شود بلکه فقط دو وجه در او جائز است:

الف- نصب، از باب عطف بر محل اسم «لاٰ»، مانند قول شاعر:

فَلاٰ أَبَ وَابْناً مِثْلُ مَرْوٰانَ وَابْنِهِ إِذٰا هُوَ بِالْمَجْدِ ارْتَدٰى وَتَأَزَّرا

شاهد، در «وَابْناً» است که بر «أَبَ» عطف شده و «لاٰ» تکرار نشده و نصب از باب عطف بر محل «أَبَ» می‌باشد.

ترجمه: پدر وپسری مانند «مروان» وپسرش (عبدالملك‌بن مروان) نیست. زیرا آنها به کرامت، ردا ولنگ کرده‌اند. (کنایه از این‌که کرامت آنها را احاطه کرده

است، همانند احاطه لباس بر بدن).

ب- رفع، از باب عطف بر محلِ «لاٰ» با اسمش، مانند: «لاٰ رَجُلَ وَامْرَئَةٌ فِي‌الدّٰارِ».

شاهد، در «وَامْرَئَةٌ» است که بر «رَجُلَ» عطف شده و «لا» تکرار نشده ورفع آن از باب عطف بر محل «لاٰ» با اسمش می‌باشد.

گاهی معطوف به صورت شاذّ و بر خلاف قیاس، مبنی بر فتح می‌آید، و حتّٰی «اخفش»، مثال: «لاٰ رَجُلَ وَامْرَئَةَ» را از عرب حکایت نموده است.

بعضی گفته‌اند: علّت جواز فتح، تقدیر گرفتن «لاٰ» است[1].

۳و۴- بدل وعطف بیان: شارح می‌گوید: مصنّف حکم سائر توابع را ذکر نکرده است، وبعد خودش توضیح می‌دهد: اگر تابع اسم «لاٰ» «بدل» باشد بر دو قسم است:

۱- نکره، در این صورت مانند نعت مفصول است. یعنی: در او دو وجه جائز می‌باشد:

الف- نصب، مانند: «لاٰ أَحَدَ رَجُلاً وَامْرَئَةً فِي‌الدّٰارِ».

ب - رفع، مانند: «لاٰ أَحَدَ رَجُلٌ وَامْرَئَةٌ فِي‌الدّٰارِ».

شارح در اینجا قبل از بیان قسم دوّم «بدل»، می‌گوید:

در «عطف بیانِ» نکره، (در نزد کسی که آن را جائز می‌داند) نیز دووجه جائز است:

الف- نصب، مانند: «لاٰ شَخْصَ رَجُلاً فِي‌الدّٰارِ».

ب- رفع، مانند: «لاٰ شَخْصَ رَجُلٌ فِي‌الدّٰارِ».

توضیح مطلب: اگر «عطف بیان» با متبوعش ملاحظه شود، بر چهار قسم است: هردو معرفه، هردو نکره، اوّل معرفه دوّم نکره اوّل نکره، دوّم معرفه.

۱- رك: فوائدالحجّتيّة، ج۲، ص ۷۰.

دو قسم اخیر به اتّفاق نحویّین باطل است کما این‌که قسم اوّل به اتّفاق آنها صحیح می‌باشد و در قسم دوّم سه قول است: مطلقاً جائز است، مطلقاً ممتنع است، اگر مشتمل بر تخصیص باشد، جائز است. مانند: «جٰائَنِی شَخْصٌ رَجُلٌ».

به همین خاطر شارح می‌گوید: «عطف بیان» مانند «بدل» است در نزد کسی که «عطف بیان» را در نکرات جائز می‌داند.

امّا آنجا که «عطف بیان» ومتبوعش هردو معرفه باشند در بحث «لاٰ»ی نفی جنس نمی‌آیند. زیرا اسم «لاٰ» همیشه نکره است.

۲– معرفه، دراین صورت، «بدل» فقط مرفوع می‌شود. مانند: «لاٰ أَحَدَ زَيْدٌ فِي الدّٰارِ» زیرا اگر «زَيْد» منصوب شود از باب حمل بر محل، مستلزم دخول «لاٰ» بر او است با این‌که اسم «لاٰ»، معرفه واقع نمی‌شود.

۵– توکید: اگر تابع اسم «لاٰ»ی نفی جنس، «توکید» باشد، بر دو قسم است:

۱– توکید لفظی: مصنّف، درکتاب «شرح کافیه» گفته: در «توکید لفظی» دو وجه جائز است:

الف– ترکیب مؤکّد با مؤکَّد.

ب– تنوین دادن مؤکَّد (اعمّ از تنوین رفع ونصب)، مانند قول شاعر:

لاٰ مٰاءَ مٰاءً بٰارِداً فِی دِيٰارِنٰا وَلَسْنٰا شَرِبْنٰا غَيْرَ مٰاءٍ حَمِيمٍ

شاهد، در «مٰاءِ» دوّم است که مؤکّد لفظیِ «مٰاءِ» اوّل می‌باشد ودر آن، هم فتحه جائز است بنا بر ترکیب، وهم تنوین رفع ونصب.

ترجمه: در منطقهٔ ما آب سرد وجود ندارد وما غیر از آب داغ آب دیگری نمی‌نوشیم.

«ابن هشام» گفته: اگر «مٰاءِ» دوّم در این شعر مؤکّد لفظیِ «مٰاءِ» اوّل باشد خطا است. زیرا در تأکید لفظی شرط است که مؤکّد با مؤکّد در تمام جهات مساوی باشند، و در این شعر اگر «مٰاءِ» دوّم با تنوین باشد با «مٰاءِ» اوّل از دو جهت اختلاف دارد:

الف- در تنوین، زیرا «مٰاءٍ» اوّل بدون تنوین است، و «مٰاءٍ» دوّم با تنوین.

ب- در اطلاق وتقیید، چون «مٰاءِ» اوّل مطلق است و «مٰاءٍ» دوّم مقیّد به«بٰارِد».

واگر «مٰاءِ» دوّم بدون تنوین باشد، فقط از جهت اطلاق وتقیید با «مٰاءِ» اوّل مخالفت دارد.

سپس می‌گوید: جائز است که «مٰاءِ» دوّم بدل یا عطف بیان باشد. زیرا در آن‌دو اختلاف در لفظ واخصّ بودن تابع ازمتبوع جائز است.

۲- **توکید معنوی:** این قسم از توکید در اینجا نمی‌آید. زیرا اسم «لٰا»ی نفی جنس، نکره است وممتنع می‌باشد که توکید معنوی در نکرات به‌طور مطلق ویا در نکره غیر محدودهٔ فقط جاری شود. کما این‌که بزودی بحثش در مبحث «توکید» خواهد آمد.

حکم «لٰا»ی نفی جنس با همزهٔ استفهام :

همانطور که «لٰا»ی نفی جنس، بدون همزهٔ استفهام عمل می‌کند ومی‌توان برای او تابع آورد، در صورتی که با همزهٔ استفهام باشد نیز عمل می‌کند ومی‌شود برای او تابع آورد. خواه استفهام حقیقی باشد، وآن در صورتی است که متکلّم جاهل باشد وسؤال نماید. مانند: «أَلٰا رَجُلَ فِي الدّٰارِ».

شاهد، در «لٰا» می‌باشد که با وجود همزهٔ حقیقی عمل کرده است.

وخواه استفهام توبیخی باشد، وآن در وقتی است که قصد متکلّم، ملامت کردن مخاطب بر کاری است که انجام داده. مانند قول شاعر:

أَلٰا طِعٰانَ أَلٰا فُرْسٰانَ عٰادِيَةً   إِلّٰا تَجَشُّؤُكُمْ حَوْلَ التَّنٰانِيرِ

شاهد، در «لٰا» است که با وجود همزهٔ توبیخی عمل کرده، و «طِعٰانِ» و «فُرْسٰانَ» را به عنوان اسم اخذ کرده است، و«مَوْجُودٌ» محذوف خبرش می‌باشد.

ترجمه: آیا در میان شما نیزه زننده وسوارانی نیستند که با دشمنان خود

دشمنی کنند، مگر آروغ زدنتان در کنار تنورها.

یعنی: شما اهل جنگ با دشمن نیستید بلکه فقط اهل خوردن وآروغ‌زدن هستید.

وخواه استفهام تقریری باشد، وآن در صورتی است که: غرض متکلّم وادار نمودن مخاطب به امری است که اثبات یا نفی آن در نزدش مسلّم می‌باشد وهردو، مطلب را می‌دانند. مانند: «أَلاٰ رَجُلَ قٰائِمٌ».

شاهد، در «لاٰ» می‌باشد که با وجود همزهٔ تقریری عمل نموده است.

گاهی از «أَلاٰ»، تمنّی قصد می‌گردد، در این صورت بنا بر عقیدهٔ «ما زنی» و «مبرّد»، عمل «لاٰ» تغییر نمی‌کند. مانند قول شاعر:

أَلاٰ عُـمْرَ وَلّٰـى مُسْتَطٰاعٌ رُجُـوعُهُ فَـيَرْأَبَ مٰـا أَثْأَتْ يَـدُالْـغَفَلاٰتِ

شاهد، در «أَلاٰ» است که به معنای تمنّی می‌باشد وعمل نموده است. زیرا «عُمْرَ» اسم آن و«مُسْتَطٰاعٌ رُجُوعُهُ» خبرش می‌باشد.

ترجمه: ای کاش عمر سپری شده بر می‌گشت، وآنچه را که غفلتها فاسد کرده بود اصلاح می‌نمود.

اما بنا بر عقیدهٔ «سیبویه» و «خلیل» و مصنّف در کتاب «شرح تسهیل» در «أَلاٰ»ی به معنای تمنّی سه حکم است:

۱- عدم احتیاج به خبر وعمل نمودن در خصوص اسم، زیرا «أَلاٰ» به معنای تمنّی است وآن خبر نمی‌خواهد.

۲- عدم جواز تابع آوردن به اعتبار محلّ اسم، بلکه فقط به اعتبار لفظ آن تابع آورده می‌شود. زیرا «أَلاٰ» به منزله «لَيْتَ» است وتابع آوردن برای محلّ اسم آن جائز نیست.

۳- عدم جواز إلغاءِ «لاٰ» از عمل، اگرچه تکرار شود. زیرا «أَلاٰ» به منزلهٔ «لَيْتَ» است وآن هرگز از عمل ملغی نمی‌گردد.

بنابر این در شعر مذکور، «عُمْرَ»، اسم «أَلاٰ» است و «مُسْتَطٰاعٌ» خبر مقدّم و

«رُجُوعُهُ» مبتدأ مؤخّر می‌باشد وجمله، صفت برای لفظ «عُمُرَ» است، کما این‌که جملهٔ «وَلّی» نیز صفت برای لفظ آن می‌باشد.

گاهی از «ألاٰ»، عَرْض (خواستن با نرمی) قصد می‌شود. مانند «ألاٰ تَنْزِلْ بِنٰا فَتُصِيبَ خَيْراً مِنّٰا».

ترجمه: چرا نزد ما نمی‌آئی تا چیزی از ناحیهٔ ما به تو برسد.

لازم به تذکّر است که: حکم «ألاٰ»ی عَرْضِيّه به‌زودی در فصل: «أمّٰا ولَوْلاٰ ولَوْمٰا» خواهد آمد.

حذف خبر «لاٰ»ی نفی جنس:

حذف خبر «لاٰ»ی نفی جنس»، بر دو قسم است:

۱- حذف خبر با وجود قرینه، در این قسم دو قول است:

الف- «حجازيّين» می‌گویند: حذف خبر زیاد وشایع می‌باشد، ولی عدم آن نیز جائز است. مانند آیهٔ: «قٰالُوا لاٰضَيْرَ إنّٰا إلیٰ رَبِّنٰا مُنْقَلِبُونَ»[1] به تقدیر: «مَوْجُودٌ».

ترجمه: گفتند: مهم نیست (هرکار از دستت ساخته است بکن) ما به سوی پروردگارمان باز می‌گردیم!

ومانند: «لاٰإلٰهَ إلاّٰاللهُ»، به تقدیر: «مَوْجُودٌ».

ب- «بنی تمیم» می‌گویند: حذف خبر واجب است.

۲- حذف خبر با عدم وجود قرینه، این قسم نزد احدی جائز نیست، تا چه رسد که واجب باشد. مانند قول پیامبر اسلام -صلّی‌الله علیه وآله-: «لاٰ أحَدَ أغْيَرُ مِنَ‌اللهِ» -عَزَّوَجَلَّ - زیرا اگر خبر (أغْيَرُ مِنَ‌اللهِ -عَزَّوَجَلَّ-) حذف شود، مراد معلوم نخواهد بود.

ترجمه: هیچ‌کس با غیرت‌تر از خدا نیست.

۱- سورهٔ شعراء، آیهٔ ۵۰.

مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: «زمخشری» وغیر او گمان کرده‌اند که: «بنی تمیم»، حذف خبر را به طور مطلق (خواه قرینه در کلام موجود باشد وخواه نباشد) واجب می‌دانند.

لکن این گمانشان بجا نیست. زیرا لازمهٔ حذف خبر بدون قرینه آن است که کلام بی‌فائده باشد، در حالی که عربها اتّفاق نظر دارند که تکلّم به کلام بی‌فائده، جائز نیست.

حذف اسم «لاٰ»ی نفی جنس :

مصنّف در کتاب «کافیه» گفته: گاهی اسم «لاٰ»ی نفی جنس، حذف می‌شود، آنجاکه با وجود قرینه، علم به آن داشته باشیم[1]. مانند: «لاٰ عَلَیْكَ» به تقدیر: «لاٰ بَأْسَ عَلَیْكَ». (یعنی: باکی بر تو نیست).

«پایان بحث «لاٰ»ی نفی جنس»

* * *

۱- گاهی اسم وخبر «لاٰ»ی نفی جنس، هردو با وجود قرینه حذف می‌شوند. مانند آن‌که سؤال شود: «هَلْ رَجُلٌ فِی‌الدّٰارِ» و در جواب گفته شود: «لاٰ». یعنی: «لاٰ رَجُلَ فِی‌الدّٰارِ». رك: فوائدالحجّتیة، ج۲، ص ۷۴.

افعال قلوب

قسم ششم از نواسخ،«افعال قلوب» است وآنها افعالی هستند که بعد از گرفتن فاعل بر مبتدا وخبر داخل می‌شوند وبه آنها بنا بر مفعولیّت نصب می‌دهند.

مصنّف گفته: به وسیلهٔ فعل قلبی دو جزء ابتداء (مبتدا وخبر) را نصب بده.

شارح می‌گوید: از آنجا که «افعال قلوب» زیادند وهمهٔ آنها نصب به دو مفعول نمی‌دهند، زیرا بعضی از آنها فعل لازم هستند، مانند: «فَکَرَ» و «تَفَکَّرَ» و«جَبُنَ»، وبعضی از آنها یك مفعولی هستند، مانند: «عَرَفَ» و«فَهِمَ» و«کَرِهَ»، واز طرفی مفرد مضافی که در عبارت مصنّف است (بِفِعْلِ الْقَلْبِ) شامل همهٔ «افعال قلوب» می‌شود، ایشان آن‌دسته (سیزده فعل) از افعال قلوبی که مقصودش بوده، نام برده است:

۱ - «رَأی»: وآن به دو معنی محل بحث است:

الف - به معنای: «عَلِمَ»، مانند قول شاعر:

رَأَیْتُ اللهَ اَکْبَرَ کُلِّ شَیْءٍ مُحَاوَلَةً وَاَکْثَرَهُمْ جُنُوداً

شاهد، در «رَأَیْتُ» است که به معنای «عَلِمْتُ» می‌باشد و«أَللهَ» نخستین مفعول، و «أَکْبَرَ کُلِّ شَیْءٍ»، مفعول دوّم آن است.

ترجمه: خدا را از حیث قدرت از هر چیزی بزرگتر دانستم، ونیز از نظر لشکر، بیشتر از همه چیز به‌حساب آوردم.

ب- به معنای: «ظَنَّ»، مانند: آیهٔ: «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَنَرَاهُ قَرِيباً»[1].

شاهد، در «يَرَوْنَهُ» است که به معنای «يَظُنُّونَهُ» می‌باشد وضمیر (هُ) مفعول اوّل و «بَعِيداً» مفعول دوّم آن است.

وامّا «نَرَاهُ» به معنای: «نَعْلَمُهُ» است که مثال برای مورد اوّل («رَأى» به معنای «عَلِمَ») می‌باشد.

ترجمه: زیرا آنها آن روز (قیامت) را دور گمان می‌کنند وما آن را نزدیك می‌دانیم.

لازم به ذکر است که: «رَأى» به سه معنی از محل بحث خارج است:

الف- به معنای: «أَصَابَ الرِّيَةَ» زیرا «رَأى» به این معنی یك مفعولی است. مانند: «رَأَيْتُ الدَّابَّةَ» به معنای: «أَصَبْتُ رِيَتَهُ».

یعنی: کارد را به جگر سفید حیوان رساندم.

ب- به معنای: «رُؤْيَةُ الْعَيْنِ» زیرا «رَأى» به این معنی یك مفعولی است. مانند: «رَأَيْتُ زَيْداً». أَيْ: «أَبْصَرْتُهُ» یعنی: زیدم را دیدم.

ج- به معنای: «رَأى ونَظَرَ»، زیرا «رَأى» به این معنی یك مفعولی است. مانند: «رَأَى الْإِمَامُ الْخُمَيْنِيُّ (قُدِّسَ سِرُّهُ) قَتْلَ سَلْمَانَ الرُّشْدِي (علیه لعائن الله)».

یعنی: امام خمینی (قدس سرّه) فتوی به قتل سلمان رشدی مرتد داد.

روشن است که «رَأى» به معنای اوّل ودوّم از افعال جوارح وبه‌معنای سوّم از افعال جوانح (قلبی) می‌باشد.

۲- «خَالَ»، به شرطی که مضارعش «يَخَالُ» بوده وبه معنای یکی از دو فعل ذیل باشد:

الف- به معنای: «ظَنَّ»، مانند قول شاعر:

ضَعِيفُ النِّكَايَةِ أَعْدَائَهُ   يَخَالُ الْفِرَارَ يُرَاخِي الْأَجَلْ

۱- سورهٔ معارج، آیهٔ ۶ و۷.

شاهد، در «يَخالُ» است که به معنای «يَظُنُّ» می‌باشد و «اَلْفِرارَ» مفعول اوّل وجملهٔ «يُراخِي الأَجَلَ» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: آن مرد از جنگ وکشتن دشمنان خود ناتوان است وگمان می‌کند که گریختن از میدان نبرد، اجل را به تأخیر می‌اندازد.

ب- به معنای: «عَلِمَ»، مانند قول شاعر:

دَعانِي الْغَوانِي عَمَّهُنَّ وَخِلْتُنِي لِيَ اسْمٌ فَلا أُدْعى بِهِ وَهُوَ أَوَّلُ

شاهد، در «خِلْتُنِي» است که به معنای «عَلِمْتُنِي» می‌باشد و «ی» مفعول اوّلش و جملهٔ «لِيَ اسْمٌ» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: آن زنان زیبارو مرا عمویشان صدا کردند، در حالی که یقین دارم که‌برای من اسم دیگری است که مرا به آن صدا نزدند، با این‌که آن اسم، اسم سابق من است.

امّا اگر مضارع «خالَ»، «يَخُولُ» باشد، از محلّ بحث خارج است. زیرا یا يك مفعولی است -در صورتی که به معنای: «يَتَعَهَّدُ» باشد-. مانند: «خِلْتُ زَيْداً» به معنای: «تَعَهَّدْتُهُ».

ویا فعل لازم است -اگر به معنای: «يَتَكَبَّرُ» باشد-. مانند: «خالَ زَيْدٌ» یعنی: «تَكَبَّرَ زَيْدٌ».

۳- «عَلِمْتُ» به معنای: «تَيَقَّنْتُ»، مانند آیهٔ: «يا أَيُّهَاالَّذينَ آمَنُوا إِذا جاءَكُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اَللّٰهُ أَعْلَمُ بِإيمانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفّارِ ...»[1].

شاهد، در «عَلِمْتُمُوهُنَّ» است‌که به معنای «تَيَقَّنْتُمُوهُنَّ» می‌باشد و«هُنَّ» مفعول اوّلش و «مُؤْمِناتٍ» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی‌که زنان باایمان به عنوان

۱- سورهٔ ممتحنه، آیهٔ ۱۰.

هجرت نزد شما آیند آنها را آزمایش کنید - خداوند ازایمان آنها آگاهتر است - هرگاه آنان را مؤمن یافتید آنها را به سوی کفّار بازنگردانید...

گفتنی است که: «عَلِمْتُ» به دو معنی از محل بحث خارج است:

الف- به معنای: «عَرَفْتُ»، زیرا «عَلِمْتُ» به این معنی یك مفعولی است.

ب- به معنای «صِرْتُ أَعْلَمَ»، زیرا «عَلِمْتُ» به این معنی فعل لازم است.

یعنی: لبِ بالا شکافته شده (لب شکری) گردیدم.

قابل ذکر است که: «أَعْلَمَ»، صفت مشبّهه است وبخاطر وزن الفعل ووصفیّت غیر منصرف می‌باشد.

۴- «وَجَدَ» به معنای: «عَلِمَ»، مانند آیهٔ: «وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَلاٰ تَحْنَثْ إِنّٰا وَجَدْنٰاهُ صٰابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّٰابٌ»[1].

شاهد، در «وَجَدْنٰاهُ» است که به معنای «عَلِمْنٰاهُ» می‌باشد و ضمیر (هُ) مفعول اوّلش و «صٰابِراً» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: (وبه او گفتیم) بسته‌ای از ساقه‌های گندم (یا مانند آن) را برگیر وبه او (همسرت) بزن وسوگند خود را مشکن، ما او را شکیبا یافتیم، چه بندهٔ خوبی که بسیار بازگشت‌کننده به سوی خدا بود.

لازم به ذکر است که: «وَجَدَ» به سه معنی از محل بحث خارج است:

الف- به‌معنای: «أَصٰابَ»، زیرا «وَجَدَ» به این معنی یك مفعولی است. مانند: «وَجَدْتُ الضّٰالَّةَ». (یعنی: گمشده را یافتم).

ب- به معنای: «غَضِبَ»، زیرا «وَجَدَ» به این معنی فعل لازم است. مانند: «وَجَدْتُ عَلٰى زَيْدٍ» (یعنی: بر زید غضب کردم).

ج- به معنای: «حَزِنَ»، زیرا «وَجَدَ» به این معنی نیز فعل لازم است. مانند: «وَجَدْتُ» (یعنی محزون شدم).

۱- سورهٔ ص، آیهٔ ۴۴.

۵- «ظَنَّ»، وآن به دو معنی محل بحث است:

الف- به معنای: «حَسِبَ»، مانند آیهٔ: «إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ»[۱].

شاهد، در «ظَنَّ» است که به معنای «حَسِبَ» می‌باشد، وجملهٔ «أَنْ لَنْ يَحُورَ» در محل دو مفعول او است.

ترجمه: او گمان می‌کرد هرگز بازگشت نمی‌کند.

ب- به معنای: «علم»، مانند: آیهٔ: «وَعَلَى الثَّلاٰثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتّٰى إِذٰا ضٰاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمٰا رَحُبَتْ وَضٰاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لاٰمَلْجَأَ مِنَ اللّٰهِ إِلاّٰ إِلَيْهِ ثُمَّ تٰابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللّٰهَ هُوَ التَّوّٰابُ الرَّحِيمُ»[۲].

شاهد، در «ظَنُّوا» است که به معنای «عَلِمُوا» می‌باشد و «أَنْ لاٰمَلْجَأَ مِنَ اللّٰهِ إِلاّٰ إِلَيْهِ» در محل دو مفعول او است.

ترجمه: (همچنین) آن سه نفر را که (در مدینه) باز ماندند (واز شرکت در جنگ تبوك خودداری کردند ومسلمانان با آنان قطع رابطه نمودند) تا آن‌حد که زمین با همه وسعتش بر آنها تنگ شد و (حتّی) جائی در وجود خویش برای خود نمی‌یافتند و دانستند که پناهگاهی از خدا جز به سوی او نیست. در آن هنگام خدا آنان را مشمول رحمت خود ساخت وخداوند توبه آنها را پذیرفت که خداوند توبه‌پذیر ومهربان است.

گفتنی است که: «ظَنَّ» به معنای: «إِتَّهَمَ» از محلّ بحث خارج است. زیرا یك مفعولی است. مانند: «أَظُنُّهُ بِالسَّرِقَةِ» یعنی: او را به دزدی متّهم می‌کنم.

۶- «حَسِبْتُ» به کسر «سین»، و آن به دو معنی محلّ بحث است:

الف- به معنای: «إِعْتَقَدْتُ»، مانند آیهٔ: «يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللّٰهُ جَمِيعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمٰا يَحْلِفُونَ لَكُمْ وَيَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ عَلٰى شَيْءٍ أَلاٰ إِنَّهُمْ هُمُ الْكٰاذِبُونَ»[۳].

۱- سورهٔ انشقاق، آیهٔ ۱۴.

۲- سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۸.

۳- سورهٔ مجادله، آیهٔ ۱۸.

شاهد، در «يَحْسَبُونَ» است که به معنای «يَعْتَقِدُونَ» می‌باشد و «أَنَّهُمْ عَلٰى شَیْءٍ» در محل دو مفعول او است.

ترجمه: به خاطر بیاورید روزی راکه خدا همهٔ آنها را بر می‌انگیزد آنها برای خدا نیز سوگند (دروغ) یاد می‌کنند همانگونه که (امروز) برای شما سوگند می‌خورند، وگمان می‌کنند (با این سوگندهای دروغ) کاری می‌توانند انجام دهند بدانید آنها دروغگویانند.

ب- به معنای: «عَلِمْتُ»، مانند قول شاعر:

حَسِبْتُ التُّقٰى وَالْجُودَ خَيْرَ تِجٰارَةٍ رَبٰاحاً إِذٰا مَاالْمَرْءُ أَصْبَحَ ثٰاقِلاً

شاهد، در «حَسِبْتُ» است که به معنای «عَلِمْتُ» می‌باشد و «أَلتُّقٰى» مفعول اوّلش و «خَيْرَ تِجٰارَةٍ» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: تقویٰ وبخشش را از نظر سود بهترین تجارت دانستم، هنگامی که مرد از دنیا برود.

امّا «حَسِبْتُ» به معنای: «صِرْتُ أَحْسَبَ» أَیْ: «ذٰا شُقْرَةٍ» (یعنی: صاحب قرمزی وسفیدی شدم مانند آدم دارای مرض بَرَص)، از محلّ بحث خارج است. زیرا یك مفعولی می‌باشد.

قابل ذکر است که: «أَحْسَبَ»، صفت مشبّهه است وبه خاطر وزن فعل ووصفیّت غیر منصرف می‌باشد.

۷- «زَعَمْتُ» به معنای. «ظَنَنْتُ»، مانند قول شاعر:

فَإِنْ تَزْعُمِينِی كُنْتُ أَجْهَلُ فِيكُمْ فَإِنِّی شَرَيْتُ الْحِلْمَ بَعْدَكِ بِالْجَهْلِ

شاهد، در «تَزْعُمِينِی» است که به معنای «تَظُنِّينِی» می‌باشد و «ی» مفعول اوّلش، و جملهٔ «كُنْتُ أَجْهَلُ فِيكُمْ» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: ای اسماء اگر گمان می‌کنی که من در میان شما سبك‌مغزی ونادانی می‌کردم، بعد از فراق تو حلم وبردباری به بهاء جهل ونادانی خریده‌ام.

لازم به ذکر است که: «زَعَمْتُ» به سه معنی از محلّ بحث خارج است:

الف- به معنای: «کَفِلْتُ»، زیرا «زَعَمْتُ» به این معنی یك مفعولی است. مانند: «زَعَمْتُ زَیْداً» (یعنی: کفیل زید شدم).

ب- به معنای: «سَمِنْتُ» (چاق شدم)، زیرا «زَعَمْتُ» به این معنی فعل لازم است.

ج- به معنای: «هَزِلْتُ» (لاغر شدم)، زیرا «زَعَمْتُ» به این معنی نیز فعل لازم است.

۸- «عَدَّ» به معنای: «ظَنَّ»، مانند قول شاعر:

وَلاٰ تَعْدِدِ الْمَوْلٰى شَرِيكَكَ فِي الْغِنٰى   وَلٰكِنَّمَا الْمَوْلٰى شَرِيكُكَ فِي الْعُدْمِ

شاهد، در «وَلاٰ تَعْدِدْ» است که به معنای «لاٰتَظُنَّنْ» می‌باشد و «اَلْمَوْلىٰ» مفعول اوّلش، و «شَرِيكَكَ فِي الْغِنٰى» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: شریك خود در بی‌نیازی را دوست خود گمان مکن، ولکن دوست کسی است که در فقر وبی‌چیزی شریك تو باشد.

وامّا «عَدَّ» به معنای: «حٰاسَبَ» از محلّ بحث خارج است. زیرا یك مفعولی است. مانند: «عَدَدْتُ الْمٰالَ» (یعنی: مال را شمردم).

۹- «حَجٰى» به‌معنای: «إِعْتَقَدَ»، مانند قول شاعر:

قَدْ كُنْتُ أَحْجُو أَبٰا عَمْرٍو أَخٰا ثِقَةٍ   حَتّٰى أَلَمَّتْ بِنٰا يَوْماً مُلِمّٰاتٌ

شاهد، در «أَحْجُو» است که به معنای «أَعْتَقِدُ» می‌باشد و «أَبٰا عَمْرٍو» مفعول اوّلش، و «أَخٰا ثِقَةٍ» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: پیش از این «أبٰا عمرو» را برادر موثّق ومورد اطمینان خود می‌دانستم تا آنکه روزی برایم حوادثی پیش آمد، دیدم از من کناره گرفت بدرجه‌ای که گویا مرا نمی‌شناسد.

گفتنی است که: «حَجٰى» به چها رمعنی از محلّ بحث خارج است:

الف- به معنای: «غَلَبَ فِي الْمُحٰاجٰاةِ» (معمّاگوئی)، زیرا «حَجٰى» به این معنی یك مفعولی است. مانند: «حَجٰى زَيْدٌ عَمْرواً» (یعنی: زید بر عمرو در معمّا

آوردن غلبه كرد).

ب- به معناى: «قَصَدَ»، زيرا «حَجٰى» به اين معنى نيز يك مفعولى است. مانند: «حَجَوْتُ بَيْتَ اللهِ» (يعنى: قصد خانهٔ خدا راكردم).

ج- به معناى «أَقٰامَ»، زيرا «حَجٰى» به اين معنى فعل لازم است. مانند: «حَجٰى زَيْدٌ بِمَكَّةَ» (يعنى: زيد در مكّه اقامت نمود).

د- به معناى: «بَخِلَ»، زيرا «حَجٰى» به اين معنى نيز فعل لازم است. مانند: «حَجٰى زَيْدٌ بِمٰالِهِ» (يعنى: زيد به مالش بخل ورزيد).

١٠- «دَرٰى» به معناى: «عَلِمَ»، مانند قول شاعر:

دُرِيتَ الْوَفِيَّ الْعَهْدِ يٰا عُرْوَ فَاغْتَبِطْ فَإِنَّ اغْتِبٰاطاً بِالْوَفٰاءِ حَمِيدُ

شاهد، در «دُرِيتَ» است كه به معناى «عَلِمْتُ» مى‌باشد و مفعول اوّلش نائب فاعل ومفعول دوّم آن «أَلْوَفِيَّ الْعَهْدِ» است.

ترجمه: اى عروه! تو به وفاء به عهد دانسته شدى، پس قبول غبطه كن (هميشه وفاء به عهد كن) زيرا غبطه خوردن مردم نسبت به تو به‌خاطر وفاء به‌عهد، امر نيكوئى است.

١١- «جَعَلَ» به معناى: «إِعْتَقَدَ»، مانند آيهٔ: «وَجَعَلُوا الْمَلاٰئِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبٰادُ الرَّحْمٰنِ إِنٰاثاً أَشَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهٰادَتُهُمْ وَيُسْئَلُونَ»[1].

شاهد، در «جَعَلُوا» است كه به معناى «إِعْتَقَدُوا» مى‌باشد، و «أَلْمَلاٰئِكَةَ» مفعول اوّلش، و «إِنٰاثاً» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: آنها فرشتگان را -كه بندگان خدايند- مؤنّث پنداشتند، آيا به هنگام آفرينش آنها شاهد وحاضر بودند؟ اين گواهى آنها نوشته مى‌شود واز آن بازخواست خواهند شد.

لازم به ذكر است كه: «جَعَلَ» به معناى: «خَلَقَ» از محلّ بحث خارج است.

١- سورهٔ زخرف، آيهٔ ١٩.

زیرا از افعال جوارح ویك مفعولی می‌باشد. مانند آیهٔ: «أَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمٰاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِینَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُونَ»[1].

شاهد، در «جَعَلَ» است که به معنای «خَلَقَ» می‌باشد.

ترجمه: ستایش برای خداوندی است که آسمانها وزمین را آفرید وظلمتها ونور را ایجاد کرد، امّا کافران برای پروردگار خود شریك قرار می‌دهند، (با این‌که دلائل توحید ویگانگی او در آفرینش جهان آشکار است).

وامّا «جَعَلَ» به معنای «صَیَّرَ» بعداً می‌آید که دومفعولی است بدون این‌که از «افعال قلوب» باشد.

۱۲- «هَبْ»[2] به معنای: «ظُنَّ»، مانند قول شاعر:

فَقُلْتُ أَجِرْنِی أَبٰا خٰالِدٍ   وَإِلاّٰ فَهَبْنِی امْرَءًا هٰالِكٰا

شاهد، در «فَهَبْنِی» است که به معنای «فَظُنَّنِی» می‌باشد و «ی» مفعول اوّلش، و «إمْرَءاً هٰالِكاً» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: به «ابا خالد» گفتم: به من پناه بده، ودر غیر این صورت مرا مرد هلاك شده گمان کن.

۱۳- «تَعَلَّمْ»[3] به معنای: «إعْلَمْ»، مانند قول شاعر:

تَعَلَّمْ شِفٰاءَ النَّفْسِ قَهْرَ عَدُوِّهٰا   فَبٰالِغْ بِلُطْفٍ فِی التَّحَیُّلِ وَالْمَكْرِ

شاهد، در «تَعَلَّمْ» است که به معنای «إعْلَمْ» می‌باشد و «شِفٰاءَ النَّفْسِ» مفعول اوّلش، و «قَهْرَ عَدُوِّهٰا» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: بدان که شفاء نفس در غلبه‌کردن بر دشمن او (خشم وغضب) است. پس با ملاطفت در حیله ومکر نمودن مبالغه کن تا بر دشمن نفس غالب شوی.

۱- سورهٔ انعام، آیهٔ ۱.

۲و۳- بزودی خواهد آمد که: این دو فعل غیر متصرّفند وماضی ومضارع وسائر متصرّفات را ندارند.

امّا «تَعَلَّمْ» از «تَعَلُّمْ» به معنای: «آموختن» از محل بحث خارج است. زیرا یك مفعولی می‌باشد. مانند: «تَعَلَّمِ الْفِقْهَ» (یعنی: فقه را یاد بگیر).

افعال تصيير :

چند فعلند که بر مبتدا وخبر داخل می‌شوند وهردو را مانند «افعال قلوب» بنا بر مفعولیّت نصب می‌دهند، ولی جزء آن افعال نیستند وبه آنها «افعال تصيير» می‌گویند.

یعنی: افعالی که بر تحویل وانتقال از حالی به حال دیگر دلالت می‌کنند وآنها طبق آنچه شارح آورده، هفت فعلند:

۱- «ضارَ»: شارح برای «ضارَ» مثال ذکر نکرده است. بعضی گفته‌اند: «ضارَ» در کلام عرب دو مفعولی دیده نشده است. به همین خاطر بعضی «ضارَ» را از «افعال تصيير» حذف و «صَيَّرَ» را جزء آنها شمرده‌اند[1].

وبعض دیگر گفته‌اند: ظاهراً شارح اشتباهی «ضارَ» را ذکر کرده است، وشاید منشأ اشتباهش آن باشد که فراموش کرده که در تعریف «کلام» گفته: عادت مصنّف آن است که گاهی حکم را با مثال بیان می‌کند. زیرا این که مصنّف «کَصَيَّرا» گفته، با مثال «صَيَّرَ» یکی از «افعال تصيير» را بیان کرده است، پس اوّلین فعل از «افعال تصيير»، «صَيَّرَ» می‌باشد نه «ضارَ»[2].

مثال «صَيَّرَ» مانند جملهٔ منسوب به علی-علیه‌السّلام-: «مَنْ عَلَّمَنِی حَرْفاً فَقَدْ صَيَّرَنِی عَبْداً».

شاهد، در «صَيَّرَنِی» است که «ی» مفعول اوّلش و«عَبْداً» مفعول دوّم آن می‌باشد.

۱- رك: فوائدالحجّتيّة، ج ۲، ص ۸۳.

۲- رك: مكرّرات المدرّس، ج ۱، ص ۲۶۸.

ترجمه: هرکس یك کلمه‌ای به من بیاموزد محقّقاً مرا بندهٔ خویش قرار داده است.

۲- «جَعَلَ»، به شرطی که به معنای «صَيَّرَ» باشد، نه به معنای «إعْتَقَدَ» که به این معنی از «افعال قلوب» است ونه به معنای «خَلَقَ» که به این معنی یك مفعولی است. مانند آیهٔ: «وَقَدِمْنٰا إِلَى مٰا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً»[1].

شاهد، در «فَجَعَلْنٰاهُ» است که به معنای «فَصَيَّرْنٰاهُ» می‌باشد و ضمیر (هُ) مفعول و «هَبٰاءً مَنْثُوراً» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: وما به سراغ اعمالی که آنها انجام دادند می‌رویم وهمه را همچون ذرّات غبار در هوا پراکنده می‌کنیم!.

۳- «وَهَبَ»، مانند: «وَهَبَنِيَ اللهُ فِدٰاكَ»[2] (یعنی: خدا مرا فدای تو گرداند).

شاهد، در «وَهَبَنِی» است که به معنای «صَيَّرَنِی» می‌باشد و «ی» نخستین معفول و «فِدٰاكَ» مفعول دوّم آن است.

۴- «رَدَّ»، مانند آیهٔ: «وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمٰانِكُمْ كُفّٰاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ...»[3].

شاهد، در «يَرُدُّونَكُمْ» است که به معنای «يُصَيِّرُونَكُمْ» می‌باشد و «كُمْ» مفعول اوّلش، و «كُفّٰاراً حَسَداً» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: بسیاری از اهل کتاب از روی حسد که در وجود آنها ریشه دوانده دوست می‌داشتند شما را بعد از اسلام وایمان به حال کفر باز گردانند، با این‌که حق برای آنها کاملاً روشن شده است،...

۱- سورهٔ فرقان، آیهٔ ۲۳.

۲- این جمله در مقام دعا و ضرب‌المثل است لذا هرگز تغییر نمی‌کند.
بعضی گفته‌اند: «وَهَبَ» به معنای «صَيَّرَ» غیر متصرف است وغیر از این وزن، صیغهٔ دیگری ندارد. رك: فوائدالحجّتیّة، ج۲، ص ۸۴.

۳- سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰۹.

۵- «تَرَكَ»، مانند قول شاعر:

وَرَبَّيْتُهُ حَتّٰى إِذٰا مٰا تَرَكْتُهُ أَخَاالْقَوْمِ وَاسْتَغْنٰى عَنِ الْمَسْحِ شٰارِبُهُ

شاهد، در «تَرَكْتُهُ» است که به معنای «صَيَّرْتُهُ» می‌باشد و «هُ» مفعول اوّلش، و «أَخَا الْقَوْمِ» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: پسرم «منازل» را تربیت کردم تا زمانی که او را جزء مردان قوم قرار دادم وشارب او از مسح بی‌نیاز گشت.

یعنی: از مردم بی‌نیاز شده است، اما زحمتهای مرا نادیده می‌گیرد.

۶- «تَخِذَ»، مانند آیهٔ: «... قٰالَ لَوْ شِئْتَ لَتَخِذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً»[1].

بنا بر قرائت «ابی کثیر» و«اهل بصره» که «لَتَخِذْتَ»، را به تخفیف «تاء» و کسر «خاء» خوانده‌اند[2].

شاهد، در «لَتَخِذْتَ» است که به معنای «لَصَيَّرْتَ» می‌باشد و «عَلَيْهِ» مفعول دوّمش و «أَجْراً» مفعول اوّل آن است.

ترجمه: ... (موسی) گفت (لااقلّ) می‌خواستی در مقابل این‌کار اجرتی بگیری؟!

۷- «إِتَّخَذَ»، مانند آیهٔ: «وَمَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرٰاهِيمَ حَنِيفاً وَاتَّخَذَ اللّٰهُ إِبْرٰاهِيمَ خَلِيلاً»[3].

شاهد، در «إِتَّخَذَ» است که به معنای «صَيَّرَ» می‌باشد و نخستین مفعول «إِبْرٰاهِيمَ»، و «خَلِيلاً» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: ودین وآئین چه کسی بهتر است از آن‌کس که خود را تسلیم خدا کند، ونیکوکار باشد وپیرو آئین خالص وپاك ابراهیم گردد وخدا ابراهیم را به دوستی خود انتخاب کرد.

۱- سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۷.

۲- رك: تفسیر مجمع‌البیان، ج۶، ص ۴۸۴.

تعليق وإلغاء:

«تعليق» عبارت است از: باطل كردن عمل از حيث لفظ فقط. و «إلغـاء» عبارت است از: باطل كرد عمل از حيث لفظ و محلّ.

اين دو حكم براى افعالى است كه قبل از فعل «هَبْ» ذكر شده‌اند كه يازده فعل قلبى متصرّف بوده‌اند.

وبراى «هَبْ» و «تَعَلَّمْ» و «افعال تصيير»، إلغاء و تعليق نيست. چون «هَبْ» و«تَعَلَّم» دو فعل امر جامد قلبى‌اند، و «افعال تصيير» در عمل قوى‌اند.

همانطور كه گفته شد «هَبْ» و «تَعَلَّمْ» دو فعل امر جامد قلبى هستند وداراى ماضى ومضارع وسائر متصرّفات نيستند، امّا بقيّه «افعال قلوب» و «افعال تصيير» داراى ماضى ومضارع وسائر متصرفات هستند، لذا همان‌گونه كه خاصيّت ماضى آنها نصب به دو مفعول بود، براى سائر متصرّفات هم اين خاصيّت خواهد بود. مانند: «أَظُنُّكَ ذاهِباً» و «أَنَا ظانٌّ زَيْداً عادِلاً» و «زَيْدٌ يُصَيِّرُ عَمْرواً مُنْطَلِقاً» و «أَنْتَ مُصَيِّرٌ زَيْداً عالِماً»...

وهمچنين همان‌گونه كه براى ماضى «افعال قلوب»، إلغاء و تعليق هست، براى سائر متصرّفات هم خواهد بود.

شرائط إلغاء:

«إلغاء» يك حكم جائزى است، بر خلاف «تعليق» كه با حصول شرائطش واجب مى‌شود[1].

۱- با توجه به تعريف «إلغاء» و «تعليق» ومطلبى كه در اينجا گفته شد، مى‌توان گفت بين آنها از دو جهت فرق است:

الف: «إلغاء»، ابطال عمل است از حيث لفظ ومحلّ، در حالى‌كه «تعليق» فقط ابطال عمل است از نظر لفظ.

ب- «إلغاء» يك حكم جائزى است، ولى «تعليق» با حصول شرائطش واجب مى‌باشد.

«افعال قلوب» یا در اوّل کلام واقع می‌شوند یا در وسط کلام ویا درآخر کلام، اگر در اوّل کلام قرار بگیرند «إلغاء» آنها جایز نیست. زیرا در عمل قوی‌اند. واگر در اثناء کلام واقع شوند، «إلغاء» و «إعمال» در آنها مساوی است.

مثال «الغاء»، مانند قول شاعر:

إنَّ الْمُحِبَّ عَلِمْتُ مُصْطَبِرٌ   وَلَدَيْهِ ذَنْبُ الْحِبِّ[1] مُغْتَفِرُ

شاهد، در «عَلِمْتُ» است که در وسط «أَلْمُحِبَّ» و «مُصْطَبِرٌ» واقع شده واز عمل ملغی گردیده است.

ترجمه: دانستم که دوست واقعی کسی است که در دوستی صبر واستقامت داشته باشد وخطای دوست را نادیده بگیرد.

ملاحظه: ظاهر این است که «عَلِمْتُ» وسط دو معمول «إنَّ» واقع شده والغائش در این صورت واجب است نه جائز. زیرا بعضی از محقّقین گفته‌اند: جواز «إلغاء» آنجا است که فعل قلبی بین مبتدا وخبر واقع شده باشد[2].

ومثال «إعمال»، مانند قول شاعر:

شَجَاكَ أَظُنُّ رَبْعَ الظَّاعِنِينَا   وَلَمْ تَعْبَأْ بِعَذْلِ الْعَاذِلِينَا

شاهد، در «أَظُنُّ» است که در وسط «شَجَاكَ» و «رَبْعَ الظَّاعِنِينَا» واقع شده وعمل نموده است. زیرا جملهٔ «شَجَاكَ» مفعول دوّم و «رَبْعَ الظَّاعِنِينَا» مفعول اوّل آن می‌باشد.

ترجمه: گمان می‌کنم آن منزلی را که آنها از او کوچ کرده‌اند ترا محزون ساخته است واز ملامت سرزنش‌کنندگان باکی نداری.

«ابن مُعْط» گفته: در صورتی که «افعال قلوب» در وسط کلام واقع شوند، اعمالشان مشهور است. (یعنی: «إلغاء» آنها کم می‌باشد).

۱- «حِبّ» به کسر «حاء» به معنای «محبوب» است. مانند «ذِبْح» که به معنای «مذبوح» می‌باشد. رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

امّا اگر «افعال قلوب» در آخر کلام واقع شوند «إعمال» آنها جائز والغائشان بهتر وبیشتر است.

مثال «الغاء»، مانند قول شاعر:

هُمٰا سَیِّدٰانٰا یَزْعُمٰانِ وَإنَّمٰا یَسُودٰانِنٰا إنْ یَسَّرَتْ غُنَمٰاهُمٰا

شاهد، در «یَزْعُمٰانِ» است که در آخر کلامِ «هُمٰا سَیِّدٰانٰا» واقع شده ودر آنها عمل نکرده است.

ترجمه: آن دو نفر گمان می‌کنند که بزرگِ ما هستند، آری آنها وقتی بزرگ ما می‌باشند که گوسفندانشان زیاد شود واز شیر وپشم آنها چیزی به ما بدهند.

ومثال «إعمال»، مانند: «زَیْداً قٰائِماً ظَنَنْتُ».

شاهد، در «ظَنَنْتُ» است که در آخر کلام واقع شده و در «زَیْداً قٰائِماً» عمل کرده است.

پیش از این گفته شد که: اگر «افعال قلوب» در اوّل کلام واقع شوند، «الغاء» آنها جائز نیست، حال اگر توهّم «الغاء» شود، باید به یکی از دو وجه توجیه کرد:

۱– ضمیر شأن بعد از عامل قلبی در تقدیر گرفته می‌شود تا مفعول اوّلش باشد و جملهٔ بعد از عامل، مفعول دوّم آن به حساب‌آید. مانند قول شاعر:

أَرْجُو وَآمُلُ أَنْ تَدْنُو مَوَدَّتُهٰا وَمٰا إخٰالُ[1] لَدَیْنٰا مِنْكِ تَنْوِیلٌ

شاهد، در «إخٰالُ» است که در ابتدای کلام واقع شده وبه حسب ظاهر از عمل مُلغٰی گردیده، ولی ضمیر شأن در تقدیر گرفته می‌شود تا مفعول اوّل آن باشد وجملهٔ «لَدَیْنٰا مِنْكَ تَنْوِیلٌ» مفعول دوّم آن شمرده شود. به تقدیر: «إخٰالُهُ لَدَیْنٰا مِنْكَ تَنْوِیلٌ».

ترجمه: امیدوار و آرزومندم که دوستی «سُعٰاد» نزدیك گردد، وگمان ندارم که از جانب تو ای «سُعٰاد» عطائی به ما برسد.

۱– إخٰالُ، به کسر همزه است هرچند حسب قانون باید به فتح همزه باشد.

۲- لام ابتداء در تقدیر گرفته می‌شود تا در واقع «تعلیق» باشد نه «إلغاء». زیرا یکی از شرائط «تعلیق» وجود لام ابتداء بر معمول «افعال قلوب» است. مانند قول شاعر:

كَذٰاكَ أُدِّبْتُ حَتّٰى صٰارَ مِنْ خُلُقِى إِنِّى رَأَيْتُ مِلاٰكُ الشِّيمَةِ الْأَدَبُ

شاهد، در «رَأَيْتُ» است که در ابتداء کلام واقع شده وبه حسب ظاهر از عمل ملغی گردیده ولام ابتداء در تقدیر گرفته می‌شود تا «تعلیق» از عمل باشد نه «إلغاء» از آن. به تقدیر: «إِنِّى رَأَيْتُ لَمِلاٰكُ الشِّيمَةِ الْأَدَبُ».

ترجمه: هنگام صدا زدن دوستم او را با کُنیه یاد می‌کنم نه با لقب زشت، وچنین ادب شده‌ام به درجه‌ای که این رفتار یکی از اخلاق اصلی من شده ومی‌دانم که اصل طبیعت وصفت، ادب است.

شرائط تعلیق :

اگر «افعال قلوب» قبل از شش چیز واقع شوند، تعلیقشان واجب است:

۱ - قبل از «مٰا»ی نافیه، مانند آیهٔ: «ثُمَّ نُكِسُوا عَلٰى رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مٰا هٰؤُ لاٰءِ يَنْطِقُونَ»[1]

شاهد، در «عَلِمْتُ» است که به‌وسیلهٔ «مٰا» از عمل تعلیق شده، و در جملهٔ: «هٰؤُ لاٰءِ يَنْطِقُونَ» محلاً عمل کرده است.

ترجمه: سپس بر سرهایشان واژگونه شدند (وحکم وجدان را بـه کـلی فرموش کردند وگفتند:) تو می‌دانی که اینها سخن نمی‌گویند!

شارح می‌گوید: علّت تعلیق در این مورد وموارد بعدی آن است که: «مٰا» و سائر مُعلّقات، صدارت‌طلبند، لذا افعال قلوبی که قبل از آنها واقع شده‌اند در مابعدشان عمل نمی‌کنند.

۱- سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۶۵.

۲- قبل از «إنْ» نافیه، مانند آیهٔ: «يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلاَّ قَلِيلاً»[1].

شاهد، در «تَظُنُّونَ» است که به‌وسیلهٔ «إنْ» نافیه از عمل تعلیق شده و جملهٔ: «لَبِثْتُمْ إِلاَّ قَلِيلاً» در محل دو مفعول است.

ترجمه: همان‌روز که شما را (ازقبرهایتان) فرا می‌خواند، شما هم اجابت می‌کنید در حالی که حمد او می‌گوئید وتصوّر می‌کنید تنها مدّت کوتاهی (در جهان برزخ) درنگ کردید.

۳- قبل از «لا»ی نافیه، مانند: «عَلِمْتُ لاَزَيْدٌ عِنْدَكَ وَلاَ عَمْرٌو».

شاهد، در «عَلِمْتُ» است که به وسیلهٔ «لا»ی نافیه از عمل تعلیق شده، ودر جملهٔ: «لاَزَيْدٌ عِنْدَكَ وَلاَ عَمْرٌو» محلاً عمل کرده است.

«ابن هشام» در تعلیق «إنْ» و«لا»ی نافیه شرط کرده که: قَسَمی قبل از آنها باشد. خواه قَسَم در تقدیر باشد. مانند دو مثال گذشتهٔ آنها، وخواه قَسَم در لفظ باشد. مانند: «عَلِمْتُ وَاللهِ لاَعَمْرٌو جاءَ وَلاَبَكْرٌ» ومانند: عَلِمْتُ وَاللهِ إِنْ زَيْدٌ قامَ وَلاَ بَكْرٌ قَعَدَ».

۴- قبل از «لام» ابتداء، خواه «لام» ابتداء ظاهر باشد. مانند: عَلِمْتُ لَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ».

شاهد، در «عَلِمْتُ» است که به وسیله «لام» ابتداء، از عمل تعلیق شده و در جملهٔ: «زَيْدٌ مُنْطَلِقٌ» محلاً عمل نموده است.

وخواه «لام» ابتداء در تقدیر باشد. مانند شعر: «كَذاكَ أُدِّبْتُ حَتّى صارَ مِنْ خُلُقِي» که در آخر بحث «الغاء» ذکر شد.

۵- قبل از «لام» قَسَم، یعنی: لامی که بر جواب قَسَم داخل شده است. مانند قول شاعر:

۱- سورهٔ اسراء، آیهٔ ۵۲.

وَلَقَدْ عَلِمْتُ لَتَأْتِيَنَّ مَنِيَّتِي   إِنَّ الْمَنَايَا لاٰ تَطِيشُ سِهَامُهَا

شاهد، در «عَلِمْتُ» است که به سبب لام «لَتَأْتِيَنَّ» که جواب برای قَسَم مقدّر می‌باشد از عمل، تعلیق شده است وجواب قَسَم (لَتَأْتِيَنَّ مَنِيَّتِي) در محلّ دو مفعول می‌باشد.

ترجمه: قسم به خدا دانستم که مرگ من حتمی است. زیرا تیرهای مرگ خطا نمی‌کنند وبه هدف اصابت می‌نمایند.

۶- قبل از استفهام، این قسم بر سه نوع است:

الف- ادات استفهام بر مفعول اوّل مقدّم باشد. مانند: «عَلِمْتُ أَزَيْدٌ قَائِمٌ أَمْ عَمْرٌو».

یعنی: دانستم که کدامیك از زید وعمرو قائم است.

شاهد، در «عَلِمْتُ» است که به وسیلهٔ همزهٔ استفهام از عمل تعلیق شده وهمزهٔ استفهام مقدّم بر مفعول اوّل (زَيْدٌ) می‌باشد.

ب- مفعول اوّل، اسم استفهام باشد. مانند آیهٔ: «ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَداً»[1].

شاهد، در «لِنَعْلَمَ» است که به‌وسیلهٔ «أَيُّ» که اسم استفهام ومفعول اوّل می‌باشد از عمل تعلیق شده ودر جملهٔ: «أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَداً» محلاً عمل کرده است.

ترجمه: سپس آنها را برانگیختیم تا آشکار گردد کدامیك از آن دو گروه بهتر مدّت خواب خود را حساب کرده‌اند.

ج- مضاف الیه مفعول اوّل، اسم استفهام باشد. مانند: «عَلِمْتُ أَبُومَنْ زَيْدٌ».

شاهد، در «عَلِمْتُ» است که به‌وسیلهٔ «مَنْ» که مضاف الیه مفعول اوّل می‌باشد از عمل تعلیق شده است. و در جملهٔ: «أَبُو مَنْ زَيْدٌ» محلاً عمل کرده است.

۱- سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۲.

امّا اگر استفهام در مفعول دوّم باشد، مانند: «عَلِمْتُ زَيْداً أَبُو مَنْ هُوَ» مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: بهتر آن است که عامل در مفعول دوّم (أَبُو مَنْ هُوَ) مهمل ودر مفعول اوّل (زَيْداً) عمل کند. زیرا مفعول اوّل نه «مُسْتَفْهَمٌ بِهِ» (اسم استفهام) است مانند نوع دوّم ونه مضاف به «مُسْتَفْهَمٌ بِهِ» مانند نوع سوّم.

روشن است که نوع اوّل (ادات استفهام) نیز نیست.

مواردی که بیان شد، موارد مشهور «تعلیق» است ولی بعضی از نحویّین دو مورد دیگر نیز به آن افزودند.

۱- «ابوعلی فارسی» یکی از اسباب «تعلیق» را «لَعَلَّ» ذکر نموده است[1]. مانند آیهٔ: «وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»[2].

شاهد، در «أَدْرِي» است که به وسیلهٔ «لَعَلَّ» از عمل تعلیق شده وجملهٔ: «لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» در محل دو مفعول آن است.

ترجمه: ومن نمی‌دانم شاید این ماجرا آزمایشی برای شماست، وبهره‌گیری تا مدّتی (معیّن).

۲- بعضی از نحویّین، یکی از اسباب «تعلیق» را کلمهٔ «لَوْ» قرار داده‌اند. ومصنّف نیز در کتاب «تسهیل» به این قول جزم پیدا کرده است. مانند قول شاعر:

وَقَدْ عَلِمَ الْأَقْوَامُ لَوْأَنَّ حَاتِماً[3] أَرَادَ ثَرَاءَ الْمَالِ كَانَ لَهُ وَفْرٌ

شاهد، در «عَلِمَ» است که به سبب «لَوْ» از عمل تعلیق شده وجملهٔ: «أَنَّ حَاتِماً أَرَادَ ثَرَاءَ الْمَالِ» در محلّ دو مفعول آن می‌باشد.

ترجمه: مردم هر قبیله می‌دانستند که اگر «حاتِم طائی» در فکر جمع مال

۱- بعضی از نحویّین، «تعلیق» در این قسم را مختصّ به فعل «دِرایَه» می‌دانند. مانند آیهٔ مذکور در فوق. رك: فوائدالحجّتیّة، ج۲، ص۹۱.

۲- سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۱۱.

۳- «حَاتِم» به کسر «تاء» به صورت اسم فاعل است واستعمال مشهور آن (به فتح «تاء») غلط می‌باشد. رك: فوائدالحجّتیّة، ج۲، ص ۹۱.

بود، مال زیادی جمع‌آوری می‌کرد، ولی جود وسخاوت او مانع از آن شده است.

پیش از این گفته شد که: «تعلیق» فقط إبطال عمل است از حیث لفظ، لذا شارح می‌گوید: جمله‌ای که عامل از آن «تعلیق» شده، در محلّ نصب است به‌طوری که می‌توان معطوف بر او را به لحاظ محل آن نصب داد. مانند: «عَلِمْتُ أَزَيْدٌ عٰالِمٌ وَعَمْرواً جٰاهِلاً».

شاهد، در عطف: «عَمْرواً جٰاهِلاً» بر محل: «زَيْدٌ عٰالِمٌ» است که نصب می‌باشد ورفع ظاهری آنها به خاطر تعلیق «عَلِمْتُ» از عمل است.

افعال قلوب یك مفعولی:

بعضی از «افعال قلوب» در مواردی دارای یك مفعول می‌باشند وآنها عبارتند از:

۱- «عَلِمَ» به معنای: «عَرَفَ»، مانند آیهٔ: «وَاللّٰهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهٰاتِكُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصٰارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»[1].

شاهد، در «لاٰ تَعْلَمُونَ» است که به معنای «لاٰ تَعْرِفُونَ» می‌باشد ودارای یك مفعول (شَيْئاً) است.

ترجمه: وخدا شما را از شکم مادران خارج نمود در حالی که هیچ نمی‌دانستید، اما برای شما گوش وچشم وعقل قرار داد، تا شکر نعمت او را بجا آورید.

۲- «ظَنَّ» به معنای: «إتَّهَمَ»، مانند آیهٔ: «وَمٰا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ»[2].

در آیهٔ شریفه دونوع قرائت وجود دارد:

الف- «ضَنِين» با «ضاد» از «ضَنَّت» به معنای: «بُخل» که در قرآن همین

۱- سورهٔ نحل، آیهٔ ۷۸.

۲- سورهٔ تکویر، آیهٔ ۲۴.

قرائت وجود دارد.

ب- «ظَنِين» با «ظاء» از «ظَنَّت» به معنای: «تُهِمَت» و «ظَنِين» فعیل به معنای مفعول (مُتَّهَم) است، ودارای یك مفعول می‌باشد که نائب فاعل او است.

ترجمه: او نسبت به آنچه از طریق وحی دریافت داشته بخل ندارد.

۳- «رَأى» به معنای: «أبْصَرَ».

۴- «رَأى» به معنای: «أصابَ الرِّيَةَ».

۵- «رَأى» به معنای: «رَأْي».

۶- «خالَ» به معنای: «تَعَهَّدَ».

۷- «خالَ» به معنای: «تَكَبَّرَ».

ملاحظه: پیش از این گفته شد که: «خالَ» به معنای «تَكَبَّر»، لازم است نه متعدّی، لذا این که شارح آن را در ردیف «افعال قلوب» یك مفعولی قرار داده، اشتباه است.

۸- «وَجَدَ» به معنای: «أصابَ».

۹- «عَدَّ» به معنای: «حاسَبَ».

مثالهای این افعال در ابتداء بحث «افعال قلوب» ذکر شد.

حکم «رَأى»ی مشتقّ از «رُؤْيا»[۱]:

اگر «رَأى»، مشتقّ از «رُؤْيا» به معنای: «دیدن در خواب» باشد، همانند «عَلِمَ» به معنای «تَيَقَّنَ»، دو مفعول را نصب می‌دهد و «إلغاء و تعليق» نیز در آن جاری است. زیرا این‌دو فعل از نظر معنی شبیه هم هستند، چون دیدن در خواب همانند «عِلْم» به معنای یقین، ادراك امر باطنی است، از این‌رو «رَأى» به معنای:

۱- اورا«رَأى»ی حُلْمِيَّة(به ضمّ حاء وسکون لام یا به ضمّ آن) یعنی: «دیدن در خواب»، می‌گویند. رك: شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۴۴۰ (متن وپاورقی).

«دیدن در خواب» اختصاص به شخص بینا ندارد. بلکه انسان نابینا نیز در خواب، می‌بیند.

مثال «رَأی» به معنای «دیدن در خواب»، مانند قول شاعر:

أَرٰاهُمْ رُفْقَتِی[1] حَتّٰی إِذٰا مٰا تَجٰافَی اللَّیْلُ وَانْخَزَلَ انْخِزٰالاً

شاهد، در «أَرٰاهُمْ» است که به معنای «دیدن در خواب» می‌باشد و «هُمْ» مفعول اوّلش و «رُفْقَتِی» مفعول دوّم آن است.

دلیل بر این که «رَأی» به معنای «دیدن در خواب» می‌باشد مصرع دوّم است.

ترجمه: من آنان را در خواب به عنوان رفقای خود می‌بینم که با آنها مشغول صحبتم تا زمانی که سیاهی شب برطرف شود.

حذف مفعول افعال قلوب:

حذف یکی از دو مفعول یا هردو مفعول «افعال قلوب» بدون قرینه جائز نیست، ولی بعض از نحویّین گفته‌اند:

در صورت عدم قرینه، اگر کلام دارای فایده باشد، حذف جائز است. مانند قول عربها: «مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ» به تقدیر: «مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ مَسْمُوعَهُ صٰادِقاً».

یعنی: هرکس کلامی را بشنود، گمان می‌کند که مسموعش درست است.

اشکال: مثال: «مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ» برای حذف دو مفعول در صورت عدم قرینه آورده شده، در حالی که عرف دلالت بر این حذف می‌کند. زیرا در مثال فوق این عرف است که می‌گوید: تقدیر کلام: «مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ مَسْمُوعَهُ صٰادِقاً» است. پس حذف دو مفعول در این مثال دارای قرینه است.

جواب: عرف، از جملهٔ: «مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ»، «مَنْ یَسْمَعْ یَقَعْ فِی خِیٰالَةِ شَیْءٍ» می‌فهمد. یعنی: هرکس کلامی را بشنود، در گمانی واقع می‌شود.

۱- در «راءِ» رُفْقَتِی» ضمّه وکسره وفتحه جائز است. رك: جامع الشواهد، ج۱ص ۱۰۶.

در این‌حال برخی گمان می‌کنند که مسموعشان صادق است وبعضی گمان می‌کنند که مسموعشان کاذب است وبعضی گمان می‌کنند که مسموعشان خیر است و...

پس در واقع، عرف صریحاً حکم به تمام این احتمالات می‌کند نه احتمال اوّل، بلکه احتمال اوّل یکی از افراد آنها است.

در نتیجه، مثال: «مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ» برای صورت عدم قرینه است نه صورت وجود قرینه، وفائده در آن این است که در ذهن هریك از مستمعین به محض شنیدن مسموع، گمانی ایجاد می‌شود[1].

در صورت عدم قرینه، اگر کلام دارای فایده نباشد، حذف مفعول جائز نیست. مانند: «أَظُنُّ» یعنی: گمان می‌کنم. زیرا همیشه انسان دارای گمان مختصری می‌باشد.

اما حذف دو مفعول ویا یکی از آن دو با وجود قرینه جائز است.

مثال حذف دو مفعول، مانند آیهٔ: «وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ»[2] به تقدیر: «تَزْعُمُونَهُمْ شُرَكَائِي» به قرینهٔ ماقبل.

ترجمه: روزی را به خاطر بیاورید که خداوند آنها را ندا می‌دهد، ومی‌گوید: کجا هستند شریکانی که برای من می‌پنداشتید؟!

ومثال حذف یك مفعول، مانند قول شاعر:

وَلَقَدْ نَزَلْتِ فَلَا تَظُنِّي غَيْرَهُ　　　مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الْمُحَبِّ الْمُكْرَمِ[3]

شاهد، در «فَلَا تَظُنِّي» است که «غَيْرَهُ» نخستین مفعول ومفعول دوّم آن

۱- رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۲- سورهٔ قصص، آیهٔ ۶۲-۷۴.

۳- «مُحَبّ» به فتح «حاء»، اسم مفعول از «أَحَبَّ يُحِبُّ» به معنای «مَحْبُوب» است، هرچند استعمال آن کم می‌باشد وغالباً به جای آن «مَحْبُوب» یا «حَبِيب» بکار می‌رود. رك: شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۴۴۵ (پاورقی).

«واقِعاً» محذوف می‌باشد.

ترجمه: ای محبوبه! تو نزد من مانند دوست بسیار عزیزی هستی، وجز این گمان دیگری هرگز مکن.

«قَوْل» به معنای «ظَنّ»:

«قَوْل» دارای دو استعمال است:

۱- به‌معنای گفتن وحکایت، در این صورت «قَوْل» یك مفعولی است، ومفعول آن یا جمله است. مانند: «قُلْتُ زَيْدٌ قائِمٌ» و «قُلْتُ قامَ زَيْدٌ» یا مفردی که به معنای جمله باشد. مانند: «قُلْتُ شِعْراً».زیرا لفظ «شِعْر» اگرچه مفرد است، ولی معنای آن جمله می‌باشد.

۲- به معنای «ظَنّ» وگمان کردن، در این صورت «قَوْل»، مانند «ظَنّ» می‌تواند دو مفعول را نصب بدهد.

این استعمال «قَوْل» نزد اکثر قبائل عرب دارای چهار شرط است:

الف- «قَوْل» به صورت فعل مضارع باشد.

ب- فعل مضارع «قَوْل» به صیغهٔ مخاطب باشد.

ج- فعل مضارع «قَوْل» بعد از ادات استفهام باشد.

د- فعل مضارع «قَوْل»، منفصل از ادات استفهام نباشد مگر به ظرف وجار و مجرور و مفعول که انفصال به آنها جائز است.

مثال «قَوْل» با شرائط چهارگانه، مانند قول شاعر:

مَتىٰ تَقُولُ الْقُلُّصَ الرَّواسِما ... يَحْمِلْنَ أُمَّ قاسِمٍ وَقاسِما

شاهد، در «تَقُولُ» است که به معنای «تَظُنُّ» بوده ودارای شرائط چهارگانه می‌باشد و«اَلْقُلُّصَ الرَّواسِما» مفعول اوّلش وجملهٔ: «يَحْمِلْنَ أُمَّ قاسِمٍ وَقاسِما» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: ای زیاد! در چه زمانی گمان می‌کنی که شتران جوان وسریع‌السیر،

خواهرت امّ قاسم وخود قاسم را به نزدم بیاورند.

اگر بین «قَوْل» وادات استفهام، چیزی غیر از ظرف وجار ومجرور و مفعول فاصله شود، واجب است که «قَوْل» از باب حکایت باشد.

یعنی: به معنای گفتن باشد که در نتیجه نصب به دو مفعول نمی‌دهد. مانند: «أَأَنْتَ تَقُولُ زَیْدٌ قَائِمٌ».

شاهد، در «تَقُولُ» است که بین او و همزهٔ استفهام «أَنْتَ» فاصله شده که غیر ظرف وجار ومجرور ومفعول می‌باشد و «تَقُولُ» به معنای گفتن می‌باشد نه گمان کردن، وعمل نیز نکرده است.

اما اگر بین «قَوْل» وادات استفهام، «ظرف» یا «جار ومجرور» و یا «مفعول» فاصله شود به عمل‌کردن «قَوْل» در دو مفعول ضرری نمی‌زند.

مثال ظرف، مانند: «أَغَداً تَقُولُ زَیْداً مُنْطَلِقاً».

شاهد، در «تَقُولُ» است که بین او وهمزهٔ استفهام، ظرف (غَداً) فاصله شده وعمل کرده و «زَیْداً» مفعول اوّلش و «مُنْطَلِقاً» مفعول دوّم آن می‌باشد.

ومثال جار ومجرور، مانند: «أَفِی الدّٰارِ تَقُولُ عَمْرواً جٰالِساً».

شاهد، در «تَقُولُ» است که بین او وهمزهٔ استفهام، جار ومجرور (فِی الدّٰارِ) فاصله شده وعمل کرده و «عَمْرواً» مفعول اوّلش و «جٰالِساً» مفعول دوّم آن است.

ومثال مفعول، مانند قول شاعر:

أَجُهّٰالاً تَقُولُ بَنِی لُوَیٍّ لَعَمْرُ أَبِیكَ؟ أَمْ مُتَجٰاهِلِینٰا

شاهد، در «تَقُولُ» است که بین او وهمزهٔ استفهام، مفعول (جُهّٰالاً) فاصله شده وعمل کرده است و «جُهّٰالاً» مفعول دوّمش و «بَنِی لُوَیٍّ» مفعول اوّل آن می‌باشد.

ترجمه: به جان پدرت سوگند آیا گمان می‌کنی که «بَنِی لُوَیٍّ» (قریش) که اهل «یمن» را بر «مُضِرِّیِّین» ترجیح می‌دهند، جاهلند؟ با این‌که «مُضِرِّیِّین» بر اهل «یمن» برتری دارند. یا این‌که آنها نیز می‌دانند که «مُضِرِّیِّین» بر اهل «یمن» امتیاز

دارند ولی خود را به نادانی زده‌اند.

در میان قبائل عرب فقط قبیلهٔ «سُلَیم» می‌گویند: «قَوْل» به معنای «ظَنّ» بدون هیچ شرطی، دو مفعول را نصب می‌دهد. مانند مثالهای ذیل:

الف- «قُلْ ذٰا مُشْفِقاً». (یعنی: او را خیرخواه گمان کن).

شاهد، در «قُلْ» است که به معنای «ظُنَّ» آمده وفاقد شرائط مذکور می‌باشد، با این وصف عمل نیز کرده و «ذٰا» مفعول اوّلش و «مُشْفِقاً» مفعول دوّم آن است.

ب- قول شاعر:

قٰالَتْ وَكُنْتُ رَجُلاً فَطِينٰا هٰذٰا لَعَمْرُاللهِ إِسْرٰائِينٰا[1]

شاهد در «قٰالَتْ» است که به معنای: «ظَنَّتْ» آمده وفاقد شرائط مذکور می‌باشد، با این وصف عمل نیز کرده و «هٰذٰا» مفعول اوّلش و «إِسْرٰائِينٰا» مفعول دوّم آن است.

ترجمه: وقتی که من سوسمار صید کردم وبه منزل آوردم، زوجه‌ام گفت: قَسَم به خدا این سوسمار را از ممسوخات بنی‌اسرائیل است، در حالی که من مرد دانایی بودم که می‌دانستم او چه می‌گوید.

ج- «أَعْجَبَنِی قَوْلُكَ زَيْداً مُنْطَلِقاً» (یعنی: گمان تو به این که زید آزاد شده مرا به تعجّب درآورد).

شاهد، در «قَوْلُكَ» است که به معنای: «ظَنُّكَ» آمده وفاقد شرائط مذکور می‌باشد، در عین حال عمل کرده و «زَيْداً» مفعول اوّلش و «مُنْطَلِقاً» مفعول دوّم آن است.

د- «أَنْتَ قٰائِلٌ بُشْراً كَرِيماً». (یعنی: تو گمان کردی که بُشر کریم وبزرگوار است).

شاهد، در «قٰائِلٌ» است که به معنای: «ظٰانٌّ» آمده وفاقد شرائط مذکور

۱- «إِسْرائین» لغتی است در «إِسْرائیل». رك: حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

می‌باشد، در عین حال عمل کرده و «بُشراً» مفعول اوّلش و «کَرِیماً» مفعول دوّم آن است.

بحثی در بارهٔ «أَعْلَمَ» وَ«أَرٰی» وملحقاتشان :

«عَلِمَ» وَ «رَأٰی» ی دو مفعولی اگر به باب افعال برده شوند وبه صورت «أَعْلَمَ» و«أَرٰی» در آیند، دارای سه مفعول می‌گردند.

مثال «أَرٰی»، مانند آیهٔ: «إِذْ يُرِيكَهُمُ‌اللهُ فِی مَنٰامِكَ قَلِيلاً وَلَوْ أَرٰيكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنٰازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ وَلٰكِنَّ‌اللهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذٰاتِ الصُّدُورِ»[1].

شاهد، در «يُرِيكَهُمْ» و«أَرٰيكَهُمْ» است که دارای سه مفعول می‌باشند. زیرا «کاف» مفعول اوّل و «هُمْ» مفعول دوّم و «قَلِيلاً» و«كَثِيراً» مفعول سوّم آنها هستند.

ترجمه: در آن موقع خداوند تعداد آنها را در خواب به توکم نشان داد، واگر فراوان نشان می‌داد مسلّماً سست می‌شدید و (در بارهٔ شروع به جنگ با آنها) کارتان به اختلاف می‌کشید، ولی خداوند (شما را از همه اینها) سالم نگهداشت، خداوند به آنچه درون سینه‌هاست دانا است.

ومثال «أَعْلَمَ»، مانند: «أَعْلَمَ زَيْدٌ عَمْرواً بُشْراً كَرِيماً».

شاهد، در «أَعْلَمَ» است که دارای سه مفعول می‌باشد. زیرا «عَمْرواً» مفعول اوّل و «بُشْراً» مفعول دوّم و «كَرِيماً» مفعول سوّم آن است.

ترجمه: زید عمرو را دانا کرد که بُشر، کریم وبزرگوار است.

احکام مفعول دوّم وسوّم «أَرٰی» و «أَعْلَمَ» ی سه مفعولی:

همانطور که «إلغاء» و«تعلیق» وحذف دو مفعول ویا یک مفعول با وجود قرینه، برای دو مفعولِ «عَلِمْتُ» ونظائرش بود، برای مفعول دوّم وسوّم «أَرٰی» وَ

۱- سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۳.

«أَعْلَمَ»ی سه مفعولی نیز هست. زیرا مفعول دوّم وسوّم این دو فعل مانند دو مفعولِ «عَلِمْتُ» در اصل مبتدا و خبرند.

مثال إلغاءِ «أَعْلَمَ»، مانند قول بعضی از عربها: «أَلْبَرَكَةُ أَعْلَمَنَا اللّٰهُ مَعَ الْأَكابِرِ».

شاهد، در «أَعْلَمَنٰا» است که بین مفعول دوّم (أَلْبَرَكَةُ) ومفعول سوّم (مَعَ الْأَكٰابِرِ) واقع شده واز عمل ملغی گردیده است ومفعول اوّلش «نٰا» می‌باشد.

ترجمه: خدا ما را دانا کرد که برکت با بزرگان است.

ومثال إلغاءِ «أَرٰی»، مانند قول شاعر:

وَأَنْتَ أَرٰانِی اللّٰهُ أَمْنَعُ عٰاصِمٍ وَأَرْأَفُ مُسْتَكْفًى وَأَسْمَحُ وٰاهِبِ

شاهد، در «أَرٰانِی» است که بین مفعول دوّم (أَنْتَ) ومفعول سوّم (أَمْنَعُ عٰاصِمٍ) واقع شده واز عمل ملغٰی گردیده است، و مفعول اوّلش «یاء» می‌باشد.

ترجمه: خدا به من نمایاند که تو بهترین منع‌کنندهٔ ظلم از ضعفا ونگهدارندهٔ آنها هستی، ونسبت به کسانی که در دفع شر دشمنان ترا کمك می‌کنند بی‌نهایت مهربانی ودر وجود وبخشش از همه سخی‌تری.

ومثال حذف دو مفعول «أَعْلَمَ»، مانند: «أَعْلَمْتُ زَيْداً» در جواب سؤال: «هَلْ أَعْلَمْتُ زَيْداً بُشْراً كَرِيماً» به تقدیر: «أَعْلَمْتُ زَيْداً بُشْراً كَرِيماً»[1].

۱- شارح برای حذف یك مفعول و «تعلیق» «أرٰی» و«أَعْلَمَ» وحذف دو مفعول «أرٰی» مثال ذکر نکرده است:

مثال حذف یك مفعول «أَعْلَمَ»، مانند: «أَعْلَمْتُ زَيْداً عَمْرواً» در جواب سؤال: «هَلْ أَعْلَمْتَ زَيْداً عَمْرواً قٰائِماً» به تقدیر: «أَعْلَمْتُ زَيْداً عَمْرواً قٰائِماً».

ومثال حذف یك مفعول «أَرٰی»، مانند: «أَرَيْتُ بَكْراً خٰالِداً» در جواب سؤال: «هَلْ أَرَيْتَ بَكْراً خٰالِداً عٰادِلاً» به تقدیر «أَرَيْتُ بَكْراً خٰالِداً عٰادِلاً».

ومثال حذف دو مفعول «أَرٰی»، مانند: «أَرَيْتُ زَيْداً» در جواب سؤال: «هَلْ أَرَيْتَ زَيْداً عَمْراً فٰاسِقاً» به تقدیر: «أَرَيْتُ زَيْداً عَمْرواً فٰاسِقاً».

ومثال تعلیق «أَعْلَمَ»، مانند: «أَعْلَمْتُ زَيْداً لَعَمْرٌو قٰائِمٌ».

ومثال تعلیق «أَرٰی»، مانند: «أَرٰانِی اللّٰهُ فِی مَنٰامِی لَزَيْدٌ عٰادِلٌ».

حکم مفعول اوّل «أَرَی» و «أَعَلَمَ»ی سه‌مفعولی:

«إلغاء» و«تعلیق» در مفعول اوّل «أَعْلَمَ» و«أَرَی» جائز نیست، ولی حذفش با ذکر مفعول دوّم وسوّم «إقْتِصاراً» (بدون قرینه) جائز است. مانند: «أَعْلَمْتُ زَیْداً مُنْطَلِقاً» که مفعول اوّل (عَمْرواً) حذف شده است. زیرا با حذف آن، فائدهٔ کلام از بین نمی‌رود، چون مراد، صرف إعلام می‌باشد.

مصنّف، در کتاب «شرح تسهیل» گفته: حذف هرسه مفعول «إخْتِصاراً» (با قرینه) جائز است. مانند: «أَعْلَمْتُ» در جواب سؤال: «هَلْ أَعْلَمْتَ زَیْداً عَمْرواً عَادِلاً» به تقدیر: «أَعْلَمْتُ زَیْداً عَمْرواً عَادِلاً».

«ابو حیّان» نقل کرده: عقیدهٔ «سیبویه» آن است که: اگر قرینه بر حذف نباشد، ذکر هرسه مفعول واجب است.

«أَرَی» و «أَعْلَم»ی دو مفعولی:

اگر «رَأَی» و«عَلِمَ» یك مفعولی باشند به این معنی که: «رَأَی» به معنای: «أَبْصَرَ» و «عَلِمَ» به معنای: «عَرَفَ» باشد، به سبب همزهٔ باب افعال به صورت «أَرَی» و «أَعْلَمَ» در می‌آیند ودو مفعولی می‌گردند، ومفعولی را که به وسیلهٔ همزه گرفته‌اند بر مفعول سابق مقدّم می‌شود.

مثال «أَرَی»، مانند: «أَرَیْتُ زَیْداً عَمْرواً» که در اصل: «رَأَیْتُ عَمْرواً» بوده است. (یعنی: عمرو را دیدم) بعد به سبب همزهٔ باب افعال، «أَرَیْتُ زَیْداً عَمْرواً» شده است. (یعنی: به زید، عمرو را نشان دادم).

ومثال «أَعْلَمَ»، مانند: «أَعْلَمْتُ بُشْراً بَکْراً» که در اصل: «عَلِمْتُ بَکْراً» بوده است. (یعنی: بکر را شناختم). بعد به سبب همزهٔ باب افعال، «أَعْلَمْتُ بُشْراً بَکْراً» شده است. (یعنی: به بُشر، بکر را شناساندم).

شارح می‌گوید: آنچه که در اکثر کتب لغت واستعمال فصحای عرب،

محفوظ می‌باشد این است که: «عَلِمَ»ی یك مفعولی، مفعول دوّم را بـه وسـیلهٔ تضعیف عین‌الفعل می‌گیرد نه همزهٔ باب افعال. مانند آیهٔ: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمٰاءَ كُلَّهٰا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلاٰئِكَةِ فَقٰالَ أَنْبِئُونِى بِأَسْمٰاءِ هٰؤُلاٰءِ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ»[1].

شاهد، در «عَلَّمَ» است که به سبب تضعیف عین‌الفعل به دو مفعول متعدّی شده است. زیرا «آدَمَ» مفعول اوّلش و «اَلْأَسْمٰاءَ» مفعول دوّم آن می‌باشد.

ترجمه: سپس علم اسماء (علم اسرار آفرینش ونامگذاری موجودات) را همگی به آدم آموخت، بعد آنها را به فرشتگان عرضه داشت وفرمود: اگر راست می‌گوئید، اسامی اینها را بر شمارید!

امّا متعدّی کردن «عَلِمَ»ی یك مفعولی به مفعول دوّم به سبب همزهٔ باب افعال فقط از باب قیاس است نه از جهت سَماع از عرب. زیرا مصنّف در کتاب «شرح تسهیل» گفته: متعدّی کردن فعل یك مفعولی را به مفعول دوّم به سبب همزهٔ باب افعال، قیاسی است نه سماعی، بر عکس نظریّه «سیبویه» که مدّعی سماعی بودن آن می‌باشد.

حکم مفعول دوّم «أَرٰى» و«أَعْلَمَ»ی دو مفعولی:

مفعول دوّم «أَرٰى» و «أَعْلَمَ»ی دو مفعولی در سه جهت همانند مفعول دوّم باب «کَسٰى» است:

۱- غیر از مفعول اوّل است. مانند: «أَرَیْتُ زَیْداً اَلْهِلاٰلَ» (یعنی: به زید ماه را نشان دادم).

شاهد، در «اَلْهِلاٰلَ» است که مفعول دوّم «أَرَیْتُ» و غیر از مفعول اوّل (زَیْداً) می‌باشد.

همانطور که در مثال: «کَسَوْتُ زَیْداً جُبَّةً»، «جُبَّةً» غیر از «زَیْداً» است. یعنی:

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۱.

به زید جُبّه -که یك نوع لباس مخصوص است- پوشاندم.

۲- حذفش جایز است. مانند: «أَرَيْتُ زَيْداً» در جواب سؤال: «هَلْ أَرَيْتَ زَيْداً الْهِلاٰلَ» به تقدیر: «أَرَيْتُ زَيْداً الْهِلاٰلَ».

همانطورکه گفته می‌شود: «كَسَوْتُ زَيْداً» درجواب سؤال: «هَلْ كَسَوْتَ زَيْداً جُبَّةً» به تقدیر: «كَسَوْتُ زَيْداً جُبَّةً».

۳- «إلغاءِ» عامل از آن ممتنع است. زیرا «إلغاء»، مخصوص «افعال قلوب» است وباب «كَسٰى» فعل قلبی نیست. و «أَرٰى» و«أَعْلَمَ»ی دو مفعولی حمل بر آن شده‌اند، لذا حکم «إلغاء» در مفعول دوّم آنها وجود ندارد.

فقط در یك حکم، مفعول دوّم «أَرٰى» و«أَعْلَمَ» با مفعول دوّم باب «كَسٰى» مخالف است، وآن عبارت است از: حکم «تعلیق» که در مفعول دوّم باب «كَسٰى» جائز نیست، ولی در مفعول دوّم «أَرٰى» و «أَعْلَمَ» جائز است. مانند آیهٔ: «وَإِذْقٰالَ إِبْرٰاهِيمُ رَبِّ أَرِنِى كَيْفَ تُحْيِى الْمَوْتٰى قٰالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قٰالَ بَلٰى وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِى...»[۱].

شاهد، در «أَرِنِى» است که «ى» مفعول اوّلش واز عمل در جملهٔ: «كَيْفَ تُحْيِى الْمَوْتٰى» به عنوان مفعول دوّم، تعلیق شده، واین جمله در محل نصب است تا مفعول دوّم آن باشد.

ترجمه: و (به‌خاطر بیاور) هنگامی که ابراهیم گفت: خدایا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ فرمود: مگر ایمان نیاورده‌ای؟! عرض کرد: چرا، ولی می‌خواهم قلبم آرامش یابد...

ملحقات «أَرٰى»ی سه مفعولی:

پنج فعلند که در تعدّی به سه مفعول همانند «أَرٰى»ی سه مفعولی هستند:

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۶۰.

۱- «نَبَّأَ»: «سيبويه» اين فعل را به «أرٰى» ملحق نموده وشاهد آورده به قول شاعرى كه گفته:

نُـبِّئْتُ زُرْعَـةَ وَالسَّفٰـاهَةُ كَـاسْمِهٰا ... تُـهْدِى إِلَـيَّ غَـرٰائِبَ الْأَشْعٰـارِ

شاهد، در «نُبِّئْتُ» است كه فعل مجهول مى‌باشد ومفعول اوّل آن نائب فاعل است و «زُرْعَةَ» مفعول دوّمش و جملۀ: «تُهْدِى إِلَيَّ غَرٰائِبَ الْأَشْعٰارِ» در محل مفعول سوّم آن مى‌باشد.

ترجمه: با خبر شدم كه «زُرْعَه» با شعرهايش مرا مذمت كرده واشعار عجيبى به من هديه نموده است وحال آنكه آنچه كه سفاهت ناميده شده همانند اسمش (سفاهت) قبيح مى‌باشد.

شارح مى‌گويد: مشهور در «نَبَّأَ» آن است كه او يك مفعولى است وآن را بى‌واسطه مى‌گيرد و به مفعول دوّم به وسيلۀ حرف جر متعدّى مى‌گردد.

۲- «أَخْبَرَ»: «سيرافى» اين فعل را به «أرٰى» ملحق نموده است. مانند قول شاعر:

وَمٰـا عَـلَيْكِ إِذٰا أُخْـبِرْتِنِى دَنِـفٰا ... وَغٰـابَ بَـعْلُكِ يَـوْماً أَنْ تَـعُودِينِى

شاهد، در «أُخْبِرْتِنِى» است كه فعل مجهول مى‌باشد و مفعول اوّل آن نائب فاعل است و «ى» مفعول دوّمش و «دَنِفاً» مفعول سوّم آن مى‌باشد.

ترجمه: اى محبوبه! زمانى كه باخبر شدى كه من مريض هستم وشوهر تو در بعض از روزها در منزل نمى‌باشد، باكى بر تو نيست كه از من عيادت كنى.

۳- «حَدَّثَ»: اين فعل را نيز «سيرافى» به «أرٰى» ملحق نموده است. مانند قول شاعر:

أَوْمَـنَعْتُمْ مٰـا تُسْأَ لُـونَ فَـمَنْ ... حُـدِّ ثْـتُمُوهُ لَـهُ عَلَيْنَـا الْـعُلاٰءُ

شاهد، در «حُدِّ ثْتُمُوهُ» است كه فعل مجهول مى‌باشد و مفعول اوّل آن نائب فاعل است ومفعول دوّمش «هُ» ومفعول سوّم آن جملۀ: «لَهُ عَلَيْنَا الْعُلاٰءُ» مى‌باشد.

ترجمه: اى گروهى كه با ما نزاع داريد اگر از شما مصالحه وبرادرى سؤال

شود، منع می‌کنید، پس از چه کسی به شما خبر رسید که بر ما غلبه کرد تا شما امید غلبه بر ما را داشته باشید.

۴- «أَنْبَأَ»: «ابوعلی فارسی» این فعل را به «أَرٰی» ملحق نموده است. مانند قول شاعر:

وَأُنْــبِئْتُ قَــيْساً وَلَــمْ أَبْــلُهُ　　كَمٰــا زَعَـمُوا خَـيْرَ أَهْـلِ الْـيَمَنِ

شاهد، در «أُنْبِئْتُ» است که فعل مجهول می‌باشد و مفعول اوّل آن نائب فاعل است و «قَيساً» مفعول دوّمش و «خَيْرَ أَهْلِ الْيَمَنِ» مفعول سوّم آن می‌باشد.

ترجمه: جماعتی در باره «قیس» به من خبر دادند در حالی که او را امتحان نکرده بودم، ولی همچنانکه آن جماعت گفتند او بهترین افراد اهل «یمن» است.

۵- «خَبَّر»: این فعل را نیز «سیرافی» به «أَرٰی» ملحق نموده است. مانند قول شاعر:

وَخُــبِّرْتُ سَــوْدٰاءَ الْـغَمِيمِ مَـرِيضَةً　　فَـأَقْبَلْتُ مِـنْ أَهْـلِي بِـمِصْرَ أَعُـودُهٰا

شاهد، در «خُبِّرْتُ» است که فعل مجهول می‌باشد و مفعول اوّل او نائب فاعل است و «سَوْدٰاءَ الْغَمِيمِ» مفعول دوّمش و «مَرِيضَةً» مفعول سوّم آن می‌باشد.

ترجمه: با خبر شدم که «سَوْدٰاءَ الْغَمِيمِ» (لیلی) مریض است، پس از رفتن به سوی اهل خود -که در «مصر» ساکنند- منصرف شدم وبه سوی «سَوْدٰاءَ الْغَمِيمِ» شتافتم تا او را عیادت کنم.

«پایان بحث افعال قلوب»

(و پایان باب نواسخ ابتداء)

* * *

فهرست مطالب

باب معرب ومبنی ۳۷-۸۰

باب ابتداء ۱۵۷-۱۹۲

باب نواسخ ابتداء ۱۹۳-۳۱۱

عنوان صفحه